

اشعه نور

در تفسیر آیه شریفه نور

مجموعه ای از

علامه شهیر مرحوم آقا شیخ محمد مادی طهرانی نجفی

و

مفسر محقق علامه مصطفوی

هرگونه ترجمه ، کپی ، خلاصه و شرح سازی و غیره در کلیه آثار این مرکز ، شرعاً
حرام و غیر مجاز بوده و مشمول قوانین میباشد



مرکز نشر آثار علامه مصطفوی

ثبت شده در تهران، لندن و قاهره
www.AllamehMostafavi.com

تمام حقوق این کتاب محفوظ و متعلق به مرکز نشر آثار علامه مصطفوی میباشد

بنام خداوند مهربان

البته علامه طهرانی در عصر خود از مشایخ و مشاهیر علمی بزرگ بوده و هست ولی وقتی کتاب علامه مصطفوی را در شورای محققین وابسته به این مرکز بررسی می‌نمودیم و آن را با نوشته‌های علامه طهرانی تطبیق و مقایسه می‌نمودیم به وضوح روشن بود و می‌دیدیم که علامه مصطفوی به درجاتی از تحقیق و علم و معرفت و هم‌چنان نورانیت و پاکی واصل گردیده که به هیچ وجه برای ما آنطوریکه هست قابل درک و فهم نیست. او در کمال تواضع و انسانیت، نظرات مستدل و متصل به غیب و شهود خود را بیان فرموده است که مخالف با نظرات علامه طهرانی می‌باشد.

علامه مصطفوی اگرچه می‌توانسته است کتاب خود را در شرح و بیان آیه مبارکه نور بطور جداگانه و به عنوان کتابی مستقل ارائه و معرفی نماید ولی بخاطر ما و شما و همه علاقه‌مندان به معنویات و برای اینکه بتوان از همه نظرات در یک مجموعه، آگاه گشته و ضمن مقایسه، بهتر و بطور کامل استفاده نمود: در کمال تواضع و فروتنی، کتاب علامه طهرانی را ترجمه و ضمن نقد و بررسی آنها، نظرات مستدل خود را بیان فرموده است، نظراتی قاطع و مبارک و نورانی.

علامه مصطفوی از اولیاء خداست که وقتی نظرات نورانی و محکم او را می‌بینیم معتقد می‌شویم که بدون تردید او فرزند امامان معصوم (ع) بوده و این علوم از طرف خداوند و ائمه (ع) به او افاضه گردیده است و خلقت او از اول با لطف و عنایت مخصوص خداوند بوده است.

این کتاب در سال ۱۳۳۰ هجری شمسی برای اولین مرتبه منتشر گردیده است.

ما این مجموعه را به شما تقدیم و در آرزوی گوشه‌چشمی از آن بزرگوار هستیم.

مرکز نشر آثار علامه مصطفوی

مقدمهٔ اُتْبَعَهُ نَور

مقدمه بر طبع دوم کتاب

شرح حال مفصل مرحوم آقا شیخ محمدهادی طهرانی نجفی

در سلسلهٔ نسب ایشان بعلامهٔ مجلسی

أساتید مرحوم شیخ

شرح حال جمعی از بزرگان تلامذهٔ مرحوم شیخ

کُتب مطبوعهٔ مرحوم شیخ

آنچه از تألیفات ایشان بطبع نرسیده است

قسمتی از مبانی مخصوصهٔ مرحوم شیخ

حسن مصطفوی

۱۴۰۳ - قمری

مقدمه بر چاپ دوّم

این کتاب شریف در سال ۱۳۳۰ شمسی در طهران مطبوع و منتشر شده ، و نسخه آن کمیاب و ناپیدا بود .

و چون کتاب از نظر تحقیق و تفسیر و عرفان و ادب : کم نظیر و در سطح عالی بود : علاقه‌مندان بقرآن کریم و مخصوصاً به آیه شریفه دقیقه لطیفه نور اشتیاق به تحصیل آن داشتند : از این بنده میخواستند که آنرا تجدید نظر کرده و منتشر کنم . و بنده در این ایّام که سال ۱۳۶۱ شمسی است ، در شهر مقدّس قم اشتغال بکتاب - التحقیق فی کلمات القرآن - داشته ، و خود را موظّف میدیدم که مجلّات آنرا با توجّه و تأیید و توفیق پروردگار متعال خاتمه بدهم .

و از این لحاظ فرصت تجدید نظر امکان نداشت ، و برای تتمیم فائده این کتاب بنحو اجمال بچند قسمت اشاره میشود :

۱- مبنای این بنده که در پاورقیها به ترتیب اشاره شده است : برخلاف مبنای علامه مؤلّف رضوان الله علیه ، در تفسیر این آیه کریمه است ، و از این نظر اغلب پاورقیها مخالف متن واقع شده است .

و البته این اختلاف نظر موجب میشود که : خواننده عزیز کتاب در اثر این تخالف ، موقّق بدقتّ زیاد و تحقیق کامل و اطلاع وسیع و روشنائی درباره این آیه کریمه بوده ، و متوجّه باشد که در یک آیه‌ای از قرآن مجید چقدر باید فکر و نظر و دقت اعمال بشود .

۲- این کتاب با این دقتّ و تحقیق ، نمونه‌ای است از تفسیر قرآن مجید آسمانی که از لحاظ الفاظ و معانی در حدّ اعجاز است .

و باید دانشمندان مسلمین توجّه پیدا کنند که : تمام علوم و حقائق و معارف در این کتاب آسمانی الهی مندرج و مضبوط است ، و بهر اندازه‌ایکه دقت و تفکر و تحقیق شود بیشتر استفاده و استفاضه از انوار علوم و معارف حاصل خواهد شد .
البتّه شرط اساسی و لازم : طهارت نفس و تزکیه و نورانیت و صفای باطن است ، و اگر نه : هزاران سال تحصیل علوم رسمی و آشنایی بهمه اصطلاحات علوم ، بغیر از تشویش خاطر و احتجاب از حقّ و دوری از حقیقت و معارف الهی ، نتیجه‌ای نخواهد بخشید .

۳- و باید توجّه داشت که : اختلاف أقوال و آراء در هر مطلبی و مخصوصاً در آیات الهی ، علامت احتجاب و تردید و شکّ و جهالت بوده ، و گذشته از آنکه ، کاشف از محجوب بودن و نرسیدن بحقّ است : موجب گمراهی و شکّ و جهالت بیشتر دیگران هم خواهد شد .

پس طالب علم میباید با توجّه خالص به پروردگار متعال و اخلاص نفس خود ، پیوسته علماً و عملاً مجاهدت کند تا بحقّ برسد .

قرآن کریم نیز در آغاز میفرماید : لا ریب فیہ هدی للمتّقین .

۴- ما در کتاب التحقیق با کمی بضاعت ، ولی با تأیید و توفیق الهی برای تثبیت و تحقیق در این برنامه مهم ، فقط و فقط با لطف و توجّه و یاری پروردگار متعال ، پیش رفته‌ایم .

طالبین عزیز بآن کتاب مراجعه فرمایند که نمونه کوچکی است از تحقیق و تفکر وسیع روحانی و ادبی در قرآن مجید .

۵- و ضمناً در پیرامون این آیه شریفه ، در ذیل کلمات آیه - شکو ، زجّ ، صبح ،

در ، شجر ، کوكب ، زيت ، نور - بحث مفصلی از لحاظ لغت و تفسير ، در كتاب التحقيق بميان آمده است ، طالبين باينموارد در آنكتاب مراجعه كنند .

۶- و برای اينكه بطور خلاصه از نظر مؤلف معظم در اين كتاب آگاه باشيم ، اجمالی از تفسير آيه شريفه را مطابق متن كتاب نقل ميكنيم :

خداوند هدايت كننده و راهنما و روشن كننده اهل عوالم علوی و اهل عالم مادی و زمين است ، و هدايت اهل زمين بوسيله پيغامبران الهی و خلفای او صورت ميگيرد - **اللّٰهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ .**

و سزاوار و مناسب بر راهنمایی او و خليفه او : مشكوة است كه حامل نور مصباح و هدايت كننده بسوی ولايت باشد ، و مصداق مشكوة پيغمبر اكرم ، و مصداق مصباح اميرالمؤمنين است - **مَثَلُ نُورِهِ كَمَشْكُوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ .**

و مصباح بوسيله زجاجه محفوظ بوده ، و نور خود را منتشر ميكند .
و مصداق زجاجه : حضرات امام حسن (ع) و امام حسين (ع) (ع) ميباشند -
المِصْبَاحُ فِي زَجَاجَةٍ .

و بطور اجمال همه حضرات ائمه معصومين زجاجه باشند .
و سپس قيود ديگر آيه را بحضرات ائمه (ع) تطبيق ميكند .
و مؤلف معظم در تمام اين موارد و موضوعات بتفصيل از لحاظ لغوی و تفسير كلمات و آيات بطور مستدلّ و دقيق بحث کرده ، و نظر مخصوص خود را تثبيت نموده ، و آراء و اقوال ديگر را ردّ ميكند .

۷- و اما خلاصه آنچه ما در پاورقيها ذكر نموديم :

اللّٰهُ - دلالت ميكند بذات پروردگاريكه متّصف است با صفات جمال و كمال

ذاتیّه ثبوتیه: زیرا اگر نظر بذات مجرد خالص با قطع نظر از صفات باشد: در آنمورد با کلمه - هو - تعبیر میشود .

نور - مفهوم عامی است مانند وجود که شامل همه مراتب هستی و انواع وجود میشود ، و تمام عوالم و موجودات و ممکنات و وجود واجب از مصادیق نورند .
و نور اصیل و ذاتی که نامتناهی و نامحدود و ازلی و ابدی و محیط است : نور ذات واجب پروردگار متعال است که در مرتبه غیب الغیوبی و کنه آن برای ما پوشیده و مجهول باشد .

و این نور ذاتی نامتناهی چون بلحاظ شدت و قوت اعتبار شود : صفت قدرت ظهور پیدا میکند . و بلحاظ احاطه و فراگیری آن صفت علم منظور میشود . و باعتبار استمرار نور اصیل و ذاتی و ادامه آن صفت حیات گفته میشود .

نور السماوات و الأرض - اینجا مقام سوّم از نور ذاتی نامحدود است که ظهور و تجلی پیدا کرده ، و آسمانها و زمین و عوالم مجرد و مادی موجود گردند .

آری در تداوم صفات حیات و علم و قدرت : افاضات وجود و اظهار رحمت و بسط نور و فیض صورت گرفته ، و عوالم روحانی و طبیعی پدیدار میشود .

پس نور در این مرتبه بمعنی تجلیات و ظهور فیوضات و انبساط رحمت وجود است ، و در اصطلاح أهل معقول آنرا تجلی و بسط وجود می نامند .

آری حقیقت و باطن و لبّ اصیل همه موجودات : همان نور مبسوط و فیض متجلی از نور حقّ است که بصورت‌های مختلف و اشکال و رنگ‌های گوناگون ظهور یافته است .

و بیان حقیقت و خصوصیات این تجلی نور بیش از این در وسع الفاظ و جملات

نباشد .

و تصوّر صحیح آن بجز با قلب نورانی و مجرّد و پاک و خالص ، نتوان بآنطوریکه هست ، صورت و تحقّق پیدا کند .

السموات و الأرض - مرتبه سوّم نور که تجلّیات نور است از این دو رقم متشکّل میشود : موجودات طبیعی و مادّی ، و موجودات روحانی و ماوراء مادّه .

موجودات روحانی را : علوی و سماوی گویند .

و موجودات مادّی را : سُفلی و ارضی و طبیعی گویند .

و از طبقات موجودات آنچه بحقیقت نور و آثار و خواصّ آن نزدیکتر باشد : صفاء و قوّت و روشنایی و نورانیّت در آن بیشتر خواهد شد .

و مهمّترین اثر نور همان روشن بودن و روشنایی دادن میباشد . و اینمعنی نسبت بعوالم روحانی و عالم مادّی تفاوت پیدا میکند .

نور در عالم مادّی در مقابل ظلمت و تاریکی ظاهر است ، مانند نور آفتاب در مقابل تاریکی شب .

و نور در معنویّات در مقابل جهل و پوشیده شدنست ، مانند احاطه و علم و بصیرت در مقابل جهل و نادانی .

و نور در مجرّدات و ماوراء مادّه در مقابل احتجاب و ضعف و نقص در ذات و محدودیّت است ، مانند انبساط و سعه ذات در مقابل حدود و قیود .

و نور در ذات واجب الوجود نامحدود نامتناهی : عبارتست از افاضه فیض و بسط نور و رحمت ، در مقابل قبض و امتناع از افاضه وجود .

پس نور بودن پروردگار متعال مر همه آسمانها و زمین : بهمه این مراتب و

معانی شامل شده ، و ظلمت و جهل و احتجاب و محدودیت‌ها و انقباض ، در انواع موجودات و ممکنات با توجه و افاضه نور برطرف میشود .

مَثَل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة - مَثَل نمایانگر برای مراتب نور پروردگار متعال ، مصباحی است که در زجاجة بوده ، و آنها در مشکوة قرار بگیرد .

این مثال تشبیه امر معقول روحانیست بر امر محسوس طبیعی ، و وجه شبه جامع در میان طرفین تشبیه : عبارتست از ضبط و تنظیم و حفظ نور مصباح بوسیله زجاجة ، و سپس ضبط و تنظیم و بسط نور زجاجة و مصباح بوسیله مشکوة ، بطوریکه در ماوراء مشکوة بنحو متساوی و متناسب و معتدل بسط نور شده ، و مورد استفاده قرار بگیرد .

و در موضوع نور پروردگار متعال از جهات مختلف این وجه شبه منظور میشود : مثلاً از لحاظ هدایت و راهنمایی بندگان بسوی صلاح و سعادت : انبیاء و پیشوایان الهی چون مشکوة هستند ، و قلوب آنان چون زجاجة صاف و پاک و لطیفی باشند ، و افاضات و الهامات و القاءات غیبی الهی مصباح میشوند که از مبدء و شجره نور روشن ، و با برنامه هدایت اجراء میگردند .

و همچنین تن آدمی چون مشکوتی است که روح و القاءات عمومی الهی مانند زجاجة و مصباح خواهد بود ، و قوای بدنی آدمی در این تشکیلات مشغول فعالیت ، و باقتضای صلاح دید عقل برنامه‌های خارجی تنظیم خواهد شد .

و همچنین است در قسمت روشنایی و نور مادی : شیشه لاله و لامپ داخل آن و شعله وسط لامپ که : شیشه لامپ شعله مصباح را ضبط و تنظیم کرده ، و سپس

بوسیله شیشه لاله مضبوط و منتظم گشته ، و در خارج لاله بطور منظم و معتدل و یکسان بسط میشود .

پس بطور کلی ، نور الهی در هر رشته‌ای که حساب شود ، در صورتیکه از لحاظ بسط آن بمراتب پایین تر فرض گردد : میباید بوسیله زجاجه و مشکوة صورت بگیرد ، تا زمینه استفاده و استفاضه مراتب دور فراهم گشته ، و نور الهی بأقصى مراتب بطور معتدل و منظم برسد .

الزجاجة کأنها کوكب دُرّیّ - و گویا که آن زجاجه ستاره درخشانی است ، زیرا زجاجه بطوری در مقام مصباح فانی و از نشان دادن خود منعزل است که شخص بیننده مصباح در نظر اول و عرفی زجاجه را می‌بیند ، و از نور زجاجه مقدار شدت و ضعف نور مصباح را مشخص میکند . چنانکه در ستاره درخشنده توجّهی بمبدء نور آن نمیشود .

و تفسیر بقیه آیه کریمه را از پاورقیهای کتاب بطور مبسوط ، بررسی خواهید کرد .

و از پروردگار متعال خواستاریم که : با القاءات غیبی خود ما را در استفاضه از حقائق قرآن مجید موفق بدارد .

قم - ۶۱/۱۰/۷ - حسن مصطفوی

بنام خداوند بخشنده مهربان

در میان تألیفات و مجموعه‌های مفسرین از جمله کتابهایی که در قسمت تفسیر بسیار محققانه و دقیق نوشته شده است، مجموعه‌ایست (تفسیر آیه نور) از محقق بزرگ و فقیه شهیر مرحوم آقا شیخ محمدهادی تهرانی نجفی، که در عین اختصار مطالب علمی و حقائق دقیق و شیرینی را در بر گرفته است.

و برای اینکه این کتاب شریف بقلم علمی، و بزبان تازی، و از روی ایجاز تالیف شده است، همگان را استفاده نمودن از مطالب شیرین آن میسور نمیشد، روی این نظر یکی از محترمین منسوبین ایشان: آقای میرزا عبدالحسین امینی که خدای توفیقشان دهد، از بنده تقاضا نمودند که آنکتاب شریفرا بزبان ساده فارسی ترجمه کرده و مطالب مشکله آنرا باندازه که ممکن است توضیح بدهیم.

اگرچه من کوچکتر از آنم که در این رشته قلمی بدست بگیرم مخصوصا اینکه موضوع کتاب یکی از آیات مشکله و متشابهه قرآن است، ولی بخاطر انجام دادن و امتثال فرمایش ایشان در این دریای بیکران غوطه‌ور شدم، و خدایم را سپاسگزارم که از این مرحله بی‌بهره‌ام نکرده، و یکحقائقیرا که در خلال کتاب مطالعه خواهید فرمود، بر من آشکارا و روشن فرمود.

و برای اینکه خوانندگان گرامی از شرح زندگانی مؤلف محترم بی‌اطلاع نباشند، بطور اجمال در اینجا از آن قسمت بحث می‌کنیم.

بموجب اطلاعی که از آقای امینی (بانی طبع این کتاب) گرفته شده است: مرحوم پدر مؤلف محترم بنام آقا شیخ محمد امین و در تهران کوچه نایب‌السلطنه

در مقابل حمام قبله آن کوی که فعلا هم بنام کوچه امینی مشهور است ، سکنی داشته است .

آقا شیخ محمد امین در همان حیاطیکه فعلا آقای امینی نشستند سکنی داشته است که بعد از فوت ایشان حاجی محمد مهدی داماد آن مرحوم (پدر آقای امینی) از ورثه خریداری نموده است ، که امروز اولاد حاجی محمد مهدی در همان حیاط نشستند .

مرحوم آقا شیخ محمد امین پنج تن اولاد داشته است : چهار پسر : آقا شیخ هادی . آقا محمد باقر ، آقا محمد هاشم ، آقا محمد حسین و یک دختر که عیال حاجی محمد مهدی بوده است .

آقای محمد هاشم و آقا محمد حسین اولادی نداشتند و در تهران مرحوم شدند ، و آقا محمد باقر هم در قم مرحوم شده ، آقا شیخ هادی هم در نجف رحلت نمودند ، و فعلا از این چهار پسر اولادی باقی نمانده است .

بموجب نوشته های مرحوم آقا شیخ هادی نسب ایشان به مجلسی منتهی میشود ، و محقق بهبهانی عموی ایشان است : و در موارد زیادی از تالیفات خود باین دو قسمت تصریح نموده است ، از جمله در صفحه (۱۴۲) مَحَجَّةُ الْعُلَمَاءِ جلد اول میگوید : و جَدِّي وَ خَالِي الْمَجْلِسِيَانِ . و باز در همان صفحه میگوید : و عَمِّي الْمُجَدِّدِي فِي فَوَائِدِهِ . و در صفحه (۳۳) این کتاب نیز میگوید : و جَدِّ مِنْ عِلْمِهِ مجلسی در شرح جامع میگوید .

نسب مرحوم مؤلف

در این قسمت تحقیق و تتبع زیادی بجا آوردم : تا از چگونگی این نسبت و ارتباط مطلع باشم ، متأسفانه تا بحال این موضوع برای ما کشف نشده است ، و اگر کسی از این قسمت آگاه است : ما را نیز آگاهی دهد .

در زمان ما جمعی از جهت نسب منسوب به مرحوم مجلسی اول هستند :

۱- خانواده امام جمعه اصفهان و طهران است که : به اکثریت اشخاص دانشمند و بزرگ و محترم و نجیب می‌باشند و سلسله نسب این خانواده منتهی می‌شود بدانشمند بزرگ مشهور سید محمدصالح بن امیر عبدالواسع خاتون‌آبادی که داماد علامه مجلسی بود ، و مقام امام جمعه‌ای از علامه مجلسی بایشان رسیده و تا امروز در اولاد گرامی ایشان باقی است و حالات و مقامات رجال این خانواده جلیله در کتب تاریخ و رجال مشروحا بیان شده است . پس علامه مجلسی جدّ اعلا و امی این خانواده میباشد .

۲- خانواده مرحوم صاحب ریاض است که : از این خانواده هم دانشمندان بزرگ و رجال نامی برخاسته است و سلسله نسب این خانواده جلیله منتهی میشود بمیر ابوالمعالی که جدّ مرحوم صاحب ریاض است و مادر او دختر دانشمند بزرگ ملاصالح مازندرانی و نوه مرحوم مجلسی اول است ، زیرا که مرحوم مازندرانی داماد مجلسی اول بود : پس این خانواده هم از طرف مادر منسوب به مجلسی می‌شوند .

۳- خانواده جلیله سید بحرالعلوم است که : اغلب افراد این خانواده از جهت نجابت و کمالات نفسانی و فضل و دانش و تقوی امتیاز مخصوصی دارند و سلسله نسب این خانواده شریفه منتهی می‌شود بهمان دختر مرحوم ملاصالح مازندرانی :

زیرا که پدر سید بحرالعلوم سید مرتضی بن السید محمد طباطبائی بروجردی است و مادر مرحوم سید مرتضی نوه دختری ملا صالح و خواهر امیر ابوالمعالی (جد صاحب ریاض) است . پس مرحوم مجلسی اول جد اعلا و امی این خانواده جلیله نیز میباشد .

۴- خانواده محقق و مؤسس بهبهانی است که : اکثر افراد این خانواده نیز اهل فضل و کمال و دانش هستند و مادر محقق بهبهانی نوه پسر ملا صالح و دختر دانشمند محترم آقا نورالدین است . پس مجلسی اول جد اعلا و امی این خانواده نیز خواهد بود .

و در میان این چهار خانواده جلیله قرابتها و خویشاوندیهای دیگری نیز صورت گرفته است : مانند اینکه مادر صاحب ریاض خواهر محقق بهبهانی است ، و عیال صاحب ریاض دختر محقق بهبهانی است ، و دختر سید بحرالعلوم عیال سید محمد مجاهد (صاحب مناهل و پسر صاحب ریاض) است .

۵- خانواده خود مجلسی (آن رجالی که از جانب پدر منسوب بمرحوم مجلسی هستند) و از افراد این خانواده در زمان ما باقی نمانده اند ، و یا اینکه شهرتی ندارند ، چنانکه در صفحه (۱۳۰) از روضات در ذیل عنوان مجلسی اول (محمدتقی) میگوید : و ان لم یبق بقیه من هذا الشیخ الجلیل و اکثر من نسب نفسه الیه فی زماننا علی هذه الجرثومه - یعنی اغلب از آن اشخاصی که در این زمان خود را به مرحوم مجلسی منسوب میدانند : از جانب دختر فاضله و زاهده او است (آمنه بیگم زوجه مازندرانی) .

آری ما قریب صد نفر از رجال علم و دانش و تقوی از میان این پنج خانواده

جليله انتخاب و يادداشت نموده‌ايم : و از اين جمله تنها چهارده نفر از قسم پنجم و از جانب پدر منسوب بمجلسي هستند^۱ .

پس از اين كه از سلسله‌هاي پنجگانه آگاهي يافتيم : خواهيم دانست كه انتساب مؤلف محترم بمرحوم مجلسي از جانب خانواده چهارم (بهبهاني) است ، و ممكن است از طرف مادر خود يا از طرف مادر پدر بزرگوارش بخانواده بهبهاني منتسب بوده ؛ طوريكه جدّ امّي او برادر محقق بهبهاني باشد كه : در اين صورت محقق بهبهاني عموي اعلا و مجلسي دوم خال اعلا و مجلسي اول جد اعلاي او خواهد بود ، مخصوصاً سيد نبودن اين خانواده ، و تصريح خود مولف كه عمويش محقق بهبهاني است . اين نظريه را تائيد ميكند .

زندگاني و تحصيلات مؤلف محترم

مرحوم آقا شيخ محمدهادي در تهران متولد شده و در همان جا مشغول به تحصيل علوم مقدماتي بوده ، و از محضر دانشمندان و حكماء و علماي طهران استفاده‌هاي زيادي نمود ، تا اينكه بسوي اصفهان رهسپار شده ، و از محضر دانشمند و عالم بزرگ سيد محمدباقر صاحب روضات الجنات (۱۲۲۶-۱۳۱۳) و برادر او محقق بزرگوار آقا ميرزا محمدهاشم مؤلف مباني الاصول (۱۲۳۵-۱۳۱۸) در قسمتهاي فقه و اصول و رجال استفاده ميكند .

۱- مدارك ما : تاريخ‌هاي اصفهان ، روضات الجنات ، روضة البهيه ، احسن الوديعه الماثر و الاثار ، ماضي النجف ، علماي معاصرین ، سوم مستدرک و منابع ديگر است .

و پس از مدتی بسوی عراق و نجف حرکت کرده : و در مجلس درس علامه شهیر شیخ مرتضی انصاری (۱۲۱۴-۱۲۸۱) حاضر شده ، و از جمله تلامذه و اصحاب برجسته او محسوب میشود ، و چون علامه انصاری از دنیا رحلت میکند : از نجف کوچ کرده و در مجلس درس محقق بزرگوار شیخ عبدالحسین طهرانی شیخالعراقین در کربلا حضور بهم رسانیده ، و چند سال هم از محضر ایشان استفاده‌های بسیاری مینماید .

بموجب اظهار و عقیده جمعی از محققین : مرحوم شیخالعراقین برادر مادر (دائی) مؤلف محترم است ، و آیا مرحوم شیخالعراقین هم نسبتی با خانواده‌های مجلسی داشته است یا نه ؟ در اینقسمت هم نتوانستیم اطلاعی بدست آوریم ، و بطور اجمال مرحوم شیخالعراقین از جهت شخصیت و عنوان و مقام و فضل در درجه اول بوده ، و پیش همه طبقات محترم و بزرگ و مورد اطمینان بوده است ، اینستکه بموجب وصایت اتابک امیر نظام میرزا تقی خان : مسجد و مدرسه پرشکوهی در طهران (تحت نظر و امر او) ساخته شده است ، که امروز هم بمدرسه شیخ عبدالحسین شهرت دارد .

شیخ عبدالحسین طهرانی از تلامذه صاحب جواهر ، و در قسمت تحقیق و دقت نظر و حسن ضبط از نوادر زمان بوده ، و همان کسی است که از جانب ناصرالدین شاه قاجار متصدی تعمیرات روضه منوره حضرت سیدالشهداء (سلام الله علیه) و تذهیب قبه شریفه بوده ، و طوریکه در صفحه (۳۹۷) خاتمه مستدرک میگوید : از جمله مشایخ روایت حاجی نوری (رض) است و در سال (۱۲۸۶) هجری وفات کرده ، و در حجره که متصل بدرب سلطانی است از صحن

کربلا مدفون شده است .

مرحوم آقا شیخ هادی بنجف مراجعت کرده و تا آخر عمر شریفش در آنجا مشغول تألیف و تدریس شده ، و عده زیادی از علماء و دانشمندان از محضر او استفاده نموده‌اند ، تا اینکه در سال (۱۳۲۱) هجری دهم شوال شب چهارشنبه یکساعت باذان صبح مانده از این دنیا رحلت نمودند .

بموجب نوشته مرحوم شیخ مصطفی مرتضوی خوئی : سن شریف مرحوم آقا شیخ هادی در حدود هشتاد و دو بوده ، و خانه ایشان در محله عماره نجف بوده ، اغلب اوقات درس صبح و عصر را در خانه خود میفرمودند ، و درس شب را در بالای کفش کن ؛ و زمستانها در حجره گوشه صحن مقدس (حجره که در زاویه صحن مقدس طرف جنوب غربی واقع و در آنجا مدفون هستند) میگفتند : و دنیا برای آن بزرگوار زندانی بود و در آخر بواسطه ابتلای بمرض سل از این سجن راحت شدند .

از آن مرحوم تنها یکدختری بنام فاطمه باقی مانده بود ، و در زمان حیات خود او را بجانب آقای میرزا احمد طهرانی تزویج کرده بوده ، و متأسفانه دختر و داماد پس از رحلت ایشان چندان عمری نکرده ، و بفاصله کمی برحمت ایزدی پیوستند .

مَجاری حالات مؤلف معظّم

مرحوم آقا شیخ علی اصغر خمائی میفرمودند : شیخ مرحوم بی نهایت علاقه و محبت بخانواده عصمت و اهل بیت طهارت داشتند ، و مخصوصاً هنگامیکه بحرم مطهر مشرف میشد : باندازه خضوع و خشوع و توجه پیدا کرده ، و چنان مرتعش و

بیحس و حالش دگرگون میشد که جلب توجه دیگرانرا مینمود . و اینقسمت را دانشمند زاهد مرحوم شیخ مرتضی طالقانی (قده) هم تأیید میفرمودند .

مرحوم شیخ در مباحث فقه و اصول و فلسفه و سائر علوم یک مبانی مخصوص و نظریات دقیق و ممتازی داشته است ، و در مقام تدریس و تحقیق و افاده مرام خود گاهی قهراً بدیگران برخورد میکرد ، بالخصوص اینکه خود ایشان هم طبیعتاً مختصر تندی داشته است : البته این قسمت یک بهانه بود که صاحبان غرض سوءاستفاده کرده ، و آن عداوت و کینه حسادت باطنی خود را اظهار بدارند .

مخالفین که غرض نفسانی داشتند پیوسته در کمین نشستند و در جستجوی فرصت بودند : تا اینکه در یکی از مجالس تعزیت و ترحیم که در آن مجلس عدّه از بزرگان و روحانیین درجه اول هم حضور داشتند ، یکی از آن مغرضین مفسده جو با صدای بلند میگوید : آن فنجانیکه شیخ از آن قهوه خورد پاکش کنید ، و ظاهراً برای اینکه شخص صدازنده از اطرافیان مرحوم حاجی میرزا حبیب الله رشتی بوده (متوفی سال ۱۳۱۲) و خود ایشان هم حاضر بودند : مردم این تکلیف را از جانب مرحوم رشتی تصور کرده اند .

و از جمله روحانیین بزرگ که در آن مجلس حضور داشتند ، یکی مرحوم شیخ محمدحسین کاظمی بود (از تلامذه صاحب جواهر و شیخ انصاری و مؤلف هدایة الانام در شرح شرایع الاسلام متوفی در سال (۱۳۰۸) هجری) که چون این آواز نفسانی را شنید ، بسیار متأثر شده و میفرماید : یک ظرف آب خوردنی بیاورند ؛ آبرا گرفته و تقدیم مرحوم آقا شیخ هادی میکند : که از این آب تناول فرمائید تا من سؤر شما را بخورم ، و چون اینعمل را مردم مشاهده میکنند ؛ بر تعجبشان

افزوده شده و سوءظن ایشان برطرف میشود .

ولی معلوم است در مقابل اهل غرض و آن کسانی که بهانه‌جوئی میکنند ؛ هیچ اقدامی مؤثر نیست ، از این لحاظ مرحوم آقا شیخ هادی تا آخر عمرش از دست و زبان این‌گونه اشخاص موذی متاذی و ناراحت بود حتی اشخاصی که از محضر ایشان استفاده میکردند و در مجلس بحث ایشان حاضر میشدند آنانهم در زحمت و فشار واقع میشدند .

مرحوم آقای حاجی میرسید علی نجف‌آبادی اصفهانی (از اکابر مجتهدین اصفهان و متوفی سال (۱۳۶۲) هجری میفرمود : من و جمعی که از جمله مرحوم آقای حاجی شیخ عبدالکریم یزدی (مؤسس حوزه علمیه قم متوفی سال (۱۳۵۵) هجری) بود چندین سال شبها بمجلس درس مرحوم آقای شیخ هادی حاضر میشدیم و مخصوصا در قسمت بعضی از مبانی علمیه و تحقیقات دقیقه تصریح میکرد که : این مطالبرا از محضر ایشان استفاده کرده‌ام .

یکی از دوستان محترم و فاضل (آقا سید ابوالحسن مفسر اصفهانی) نقل میکنند : که منظور مرحوم نجف‌آبادی این بود : اختصاص استفاده کردن ما از مجالس شبانه مرحوم آقا شیخ هادی از جهت این بود که از ایذاء و شر مردمان مفسد ایمن باشیم .

با اینحال عده زیادی از محققین علماء از فیوضات او استفاده کامل نمودند .

تلامذه مرحوم شیخ

از جمله آنها مرحوم آقا شیخ فیاض‌الدین سرخه زنجانی محقق بزرگوار و صاحب

کتاب خمس (ذخائر الامامة) و اجاره است که : هر دو مطبوع و منتشر شده است چند سال بعد از فوت مرحوم شیخ از نجف بسوی زنجان مراجعت نموده و در سال (۱۳۶۰) هجری در زنجان برحمت ایزدی پیوست .

و از جمله آنها مرحوم آقا میرزا صادق آقا تبریزی ابن العالم المجتهد المیرزا محمد ابن العلامة المولی محمد علی قراجه‌داغی رئیس و مرجع اهالی آذربایجان و صاحب کتاب مقالات غریبه در مباحث الفاظ و لغت و کتاب مشتقات و فوائد که هر سه مطبوع و منتشر است در سال (۱۳۱۱) از نجف مراجعت کرده و در سال (۱۳۵۱) در قم مرحوم و در رواق مقدس حضرت معصومه (ع) مدفون می‌باشد و همچنین مرحوم آقای حاجی میرزا احمد آقا و آقای حاجی میرزا عبدالعلی آقا که هر دو برادر آقا میرزا صادق آقا و از اکابر علمای تبریز بودند : باز از تلامذه مرحوم شیخ هستند ، و شرح حال مرحوم آقا میرزا صادق آقا : در کتب تراجمیکه اخیرا نوشته‌اند مشروحا بیان شده است . مرحوم آقا میرزا صادق آقا گذشته از مقام دقت نظر و تحقیق : از نظر آداب و اخلاق و حسن سلوک و معاشرت و پیش‌بینی و تعمق و فکر سرآمد زمان خود بوده است .

و از جمله آنها مرحوم آقا میرزا یوسف آقا مجتهد پسر میرزا علی آقا پسر مولانا محمد علی قراجه‌داغی است : و پسرعموی مرحوم آقا میرزا صادق آقا تبریزی و صاحب کتاب لسان الحق در رد مظالم مسیحیین است و این بزرگوار در سال (۱۳۳۷) از تبریز بقصد زیارت عتبات عالیات حرکت نموده و در کاظمین (ع) سخت مریض شده و برحمت ایزدی پیوست و قبر شریفش در رواق کاظمین (ع) است .

و از جمله آنها مرحوم آقا شیخ مجید خوئی است که : از تلامذه درجه اول مرحوم شیخ بوده و در آخر عمر از نجف اشرف بسوی آذربایجان حرکت نموده و در تبریز سخت مریض شده و برحمت ایزدی پیوست .

و از جمله آنها مرحوم آقا شیخ مصطفی خوئی مرتضوی مشهور به آقا شیخ آقا محله (اسم ناحیه است در خوی) است که ساکن مشهد مقدس رضوی و صاحب تالیف متعدده مطبوعه میباشد ، از جمله آنها کشف الحجاب فی وجوه اعجاز بعض آیات الکتاب است که کتاب تحقیقی و علمی است در سال (۱۳۲۴) شمسی از خوی بسوی مشهد مقدس رضوی منتقل شده و در آنجا توطن نمود ، و اخیرا در سال (۱۳۷۰) قمری بقصد زیارت عتبات عالیات حرکت کرده و در نجف بواسطه مرض قلبی که داشتند مرحوم ، و در وادی السلام مدفون شدند .

و از جمله آنها مرحوم آقا سید محسن کوهکمری گرگری است که : پس از مرحوم شیخ تلامذه ایشان به حوزه درس سید حاضر شده و از محضر او استفاده نمودند ، آقا سید حسین و آقا سید علی ششگلانی تبریزی برادرهای آن مرحوم و در تبریز سکنی داشتند ، دانشمند و رفیق محترم من آقای تارا میفرمودند : مرحوم سید کوتاه‌قد و محاسن محرابی و سیمای جالب و بیان شیرینی داشتند و بمرض حسبه مرحوم شدند . و کتابی در خمس و کتاب دیگری در مباحث الفاظ نوشته بودند . و در کتاب الذریعه گوید : الامامة - للسید محسن بن محمد تقی الكوهکمری النجفی المعاصر من أجلة تلامیذا لحجة الشیخ هادی الطهرانی و المتوفی بعده بسنین قلائل ، فارسی مرتب علی مقامات ثمانیه اوله (الحمد لله رب العالمین) رأیته بخط الشیر محمد الهمدانی . و سید بزرگوار دانشمند محقق

آقا سید علی موسوی بهبهانی صاحب مصباح الهدایه از رامهرمز برای من نوشته‌اند :
 و اکثر تلمذ حقیر از مرحوم آقا سید محسن کوهکمری بود و او در زمان تحصیل
 داعی فائق بر سائر تلامذه شیخ مرحوم بود ، و دارای مؤلفاتیست : از جمله کتاب
 خمس است که بسیار نفیس و قابل تقدیر میباشد . و مرحوم عالم محقق آقای آقا
 شیخ مصطفی از مشهد مقدس نوشته بودند : پس از مرحوم شیخ در میان تلامذه
 ایشان از همه اعلم و ارشد حضرت آیه‌الله العظمی و العلامة الکبری السید الجلیل
 آقای سید محسن گرگری بود ، کان بحرأ لیس له ساحل .

و از جمله آنها مرحوم آقا شیخ علی اصغر ختائی است که : از تلامذه درجه اول
 مرحوم شیخ بوده ، ولی بواسطه قوت بیان و طلاقت لسان مرحوم کوهکمری حوزه
 درسش وسیعتر و مهمتر بود ، و پس از فوت ایشان حوزه درس مرحوم ختائی
 وسعت یافته و منحصر شد ، و چند سال پس از کوهکمری از دنیا رحلت کرده است .
 و از جمله آنها مرحوم آقا میرزا جعفر آقا تبریزی است که : داماد مرحوم حاجی
 ملا احمد کوزه کنانی مؤلف روضه الامثال و هدایة الموحدین میباشد (کوزه کنانی از
 مؤسسين مشروطه بوده و در سال (۱۳۲۶) مرحوم و در مقبره ممقانی در نجف
 مدفون است) مرحوم تبریزی : پسر حاجی محمد تاجر و در (۶۳) سالگی در سال
 (۱۳۴۶) در تبریز وفات نموده است . مرحوم آقای شیخ مصطفی خوئی در حق
 ایشان نوشته‌اند : آیه‌الله و الفقیه الذی لیس له بدیل و لا عدیل آقا میرزا جعفر آقا
 مجتهد از ارشد تلامذه استاد بوده . و ظاهراً در دوره‌های آخر مرحوم شیخ : چهار
 نفر از تلامذه ایشان مقرر درس او بودند ۱- آقای سید محسن کوهکمری ۲- آقای
 شیخ علی اصغر ختائی ۳- آقای شیخ مجید خوئی ۴- آقای میرزا جعفر آقا تبریزی .

در پشت یکی از کتابهای خطی ایشان (زکوة مرحوم شیخ) خط مرحوم کوزه کنانی دیده میشود ، از لحاظ مدرک تاریخی ما آنرا کلیشه کردیم .

محل تصویر صفحه یج

تالیفات مؤلف محترم

آنچه از تالیفات ایشان مطبوع و منتشر شده است :

۱- کتاب البیع - بقطع وزیری در (۱۶۷) صفحه و در سال (۱۳۲۰) یکسال پیش از فوت مرحوم شیخ بطبع رسیده است ، و پیش ما یکنسخه مصحح از روی نسخه اصل موجود است . در کتاب الذریعه مینویسد : کتاب البیع للفقیه الشهیر و هو شرح للشرایع من اجزاء کتابه الکبیر ودایع النبوة .

۲- کتاب الصلوة - بقطع وزیری در (۱۷۹) صفحه و در سال (۱۳۴۲) در نجف اشرف مطبوع شده است ، در صفحه اول مینویسد : هذا هو المجد الثانی من کتاب ودایع النبوة - الخ ، این کتاب تا آخر صلوة مسافر است ، و کتاب علمی و دقیق و تحقیقی است ، و پیش ما دو نسخه خطی در (صلوة مسافر) موجود است که : یکی

ناقص و در ابتدای کتاب مینویسد : هذه نبذة مما خطر ببالي و بلغه فهمي القاصر في مسألة صلوة المسافر و انا العبد الآثم الجاني عبدالحسين بن محمد علي الگركانى و ديگرى باز بخط ایشان و از لحاظ کلیات مطالب کاملاً شبیه بهم هستند . و این دو نسخه در سال (۱۳۰۳) نوشته شده ، و از حیث کلیات مطالب با همان صلوة مسافر مطبوع موافق هستند . و یک نسخه سومى هم در مطلق صلوة داریم بهمان خط و تاریخ ، و از صلوة مطبوع مفضلتر است ، و ممکن است هر یکی از آنها کتاب مستقلی باشد که در دوره دیگرى نوشته شده است .

۳- کتاب الخيارات - بقطع خشتى در (۱۸۸) صفحه و در سال (۱۳۲۵) با حروف سربى ریز مطبوع شده است ، در صفحه دوم میگوید : فهذه الرسالة الموسومة بذخائر النبوة متكفلة بمهمات مباحث الخيار و فرقة اخرى من الاسرار ... الخ .

۴- کتاب مَحَجَّة العلماء فى الادلة العقلية - بقطع وزیرى در (۲۷۵) صفحه در تهران سال (۱۳۱۸) مطبوع شده است ، در این کتاب از قسمت قطع و ظن و کتاب و خبر و اجماع بحث شده است و پیش ما یکنسخه خطی از این کتاب موجود است که ، در سال (۱۳۰۳) نوشته شده ، و از جهت الفاظ و ترتیب : اختلاف کلی با مطبوع دارد . ممکن است موقع طبع تجدید نظر و اصلاحاتی از جانب مؤلف محترم شده است .

۵- کتاب محجة العلماء فى البرائة و الاستصحاب - بقطع وزیرى در (۳۳۳) صفحه و در سال (۱۳۲۱) که مرحوم شیخ هم در همان سال رحلت نموده ، مطبوع شده است ، و در این جلد از قسمت برائت و استصحاب بحث شده است .

۶- نوریّه - این کتاب همان تفسیر آیه نورستکه ما ترجمه کرده و فعلا در دسترس عموم میگذاریم ، مرحوم کوزه کنانی این کتابرا در ضمن کتاب مجمع الامثال نقل ، و طبع شده است ، و هم مستقلا در سال (۱۳۱۹) مطبوع شده است .

و اما آنچه بطبع نرسیده است :

۱- کتاب الطهارة - در موضوع طهارة دو جلد در کتابخانه ما از مؤلف محترم موجود است . اولی - کتابیست رحلی در (۹۵) صفحه و (۲۸) سطر ، در سال (۱۳۱۳) قمری کتابت شده است ، این کتاب تا آخر مبحث کُز است ، پس از خطبه میگوید : اما بعد فهذا کتاب ودایع النبوة بعون الله جل جلاله یکشف عن وجه الاسرار استارها ... الخ . دومی - در حدود پنجهزار بیت است و در سال (۱۳۰۳) قمری کتابت شده است از اول مبحث کر شروع کرده و سپس در ماء بئر و کیفیت تطهیر و احکام تخلی و شرائط وضوء تفصیلا بحث نموده و در مبحث قصد و نیت خاتمه پیدا میکند ، در صفحه آخر میگوید : ففي النهاية لو اجتمعت اغسال واجبة فان اتفقت حکما کفی نية مطلقة ... الخ . این نسخه ناقص است ، و چون از لحاظ عبارت و الفاظ و ترتیب (در مبحث کر) با نسخه اولی مغایرت دارد : ممکن است تقریرات درس مؤلف محترم باشد و یا زمان تالیف این نسخه مقدم است . در کتابخانه مدرسه صدر نجف و کتابخانه تبریزی و بهبهانی نیز کتاب طهارة موجود است .^۱

۱- منظور از کتابخانه تبریزی و بهبهانی : کتابخانه مرحوم آقا میرزا جعفر آقا

۲- رساله فی اتحاد الماء و اتصاله و كيفية التطهير - نسخه که در کتابخانه ما موجود است: در (۷۵) صفحه رحلی ، و در سال (۱۳۱۴) قمری کتابت شده است . در صفحه اول گوید : ان ترکب الماء من الاجزاء المقدرية امر اعتباری عرفی ... الخ ، و در آخر کتاب گوید : و اما اختلاف السطوح فعدم قدحه فی الاعتصام من البدیهیات و قد از حنا الشبهات بحمد الله و از این کتاب بعنوان (رساله فی تقوی العالی بالسافل) نیز تعبیر میشود در کتابخانه مدرسه صدر نجف نیز موجود است .

۳- کتاب الصوم - این کتاب بخط خود مؤلف محترم و در کتابخانه تبریزی موجود است ، در (۱۰۰) صفحه و در حدود هزار و ششصد بیت است ، آغاز ، بسم الله و له الحمد ، کتاب الصوم و هو الامساک عن الطعام و الکلام ای الجامع بین الصمت و الامساک - الخ ، و ما نصف صفحه (۶۲) را از آن نسخه کلیشه کردیم ، در قسمت ارتماس صائم است .

و طوریکه ملاحظه میفرمائید : ارتماس سر را مبطل صوم نمیداند .

→ تبریزی سابق الذکر ؛ و حجة الاسلام جناب آقای آقا سید علی آقا بهبهانی رامهرمی است .

محل تصویر صفحه یز

و بموجب این نوشته ارتماس رأس بتنهایی مبطل صوم نیست و پیش ما هم یکنسخه از صوم موجود است : ولی اختلاف کلی از جهت الفاظ و ترتیب با این نسخه دارد ، و همچنین در کتابخانه تبریزی یک نسخه ناقص دیگری نیز موجود بود که : با هر دو نسخه اختلاف داشت : و ممکن است این دو نسخه از تقریرات درس ایشان باشد .

۴- کتاب الزکوة - این نسخه در (۱۳۶) صفحه خستی است ،

آغاز : کتاب الزکوة و هی فی الاصل الطهارة عن الاوساخ المعنوية حتی النجاسة الحکمیة و کون الیابس زکیا من هذا الباب حیث ان ملاقاته لا یوجب الانفعال ... الخ ، این نسخه را در کتابخانه تبریزی دیدم . و چون مؤلف محترم این کتابرا در آخر عمرش تألیف نموده است ناتمام است . و در مکتبه صدر نجف هم این کتاب موجود است .

۵- کتاب فی الغناء - این نسخه در (۵۵) صفحه خشتی و در کتابخانه تبریزی دیدم ، آغاز : الصوت - قال الشيخ الرئيس انه كيفية تحدث من تموج الهواء ... الخ ، و بمناسبت حقیقه صوت در حدود (۲۵) صفحه این کتاب مخصوص شده است بمطلب ماهیت و وجود و نفی وجود ذهنی ، و در صفحه (۳۳) گوید : ظهر ما فيما افاده شيخنا المرتضى جعل الله ما بقي من عمره الشريف اكثر و احسن مما مضى بالمصطفى و المرتضى صلوات الله عليهما و آلهما قال مد ظله ... الخ ، این جمله صریح است بر اینکه تالیف این رساله در زمان حیات استادش بوده ، و در صفحه (۳۷) گوید : فنقول الغناء لدی و باعتقادی جائز خلافا لاكثر الاعیان و وفاقا لقاطع البرهان بای لحن من الالحن كان سواء فيذلك الصوت المجرد و الكلام الباطل و المرثية و القرآن و انما يحرم ان اوجب ما قد حرم اقتضاءً بتعقب الحرام . و در کتاب صلوٰة در صفحه (۱۶۲) گوید : و من المعلوم ان حرمة لهو الحديث انما كانت من جهة انه يمنع من استماع القرآن ... كما بيناه في رسالة مفردة .

۶- کتاب الرضوان فی الصلح - نسخه از این کتاب پیش ما موجود است ، و یکنسخه در کتابخانه مدرسه صدر نجف است ، آغاز : کتاب الصلح و هو فی اللغة السلم ضد الحرب و بعبارة اخرى هو ترك الخصومة و الرجوع الى الموافقة ... الخ ، این کتاب غیر از کتاب دیگری است که در مبحث صلح بلاعوض تألیف کرده است ، چنانکه در آخر آن گوید : و قد اعتمدت علی ما حررته فی کتابی المسمی بالرضوان و انه المستعان .

۷- کتاب الصلح بلاعوض - این نسخه را در کتابخانه تبریزی دیدم ، ده صفحه خشتی است ، یکنسخه نیز از این کتاب در مکتبه مدرسه صدر نجف هست ، آغاز ،

بعد التحمید، لا یخفی علیک یا قرّة عینی و ثمره فؤادی اطال الله بقاءک و وفقک لما یُحب و یرضی ان ما سئلتنی عنه من صحة الصلح بلا عوض و فسادها انما تتّضح بالكشف عن حقيقة الصلح ... الخ ، در این رساله حقیقه صلح را عبارت از (التزامین مستقلین فی المتصالحین) دانسته ، که نظر استقلالی بهر دوتای عوضین باشد ، چنانکه در تبدیل حیوانی بحیوان دیگر اینطور است ، و در نتیجه گفته است : فاتضح انه لا بد فی الصلح مما يتصالحان به و علیه و انه لا يعتبر فيه العوض كما فی قطع الدعوی بین المدعی و المنکر .

۸- کتاب الرضاع - این نسخه را در کتابخانه تبریزی دیدم ، در (۲۷) صفحه خشتی و بخط خود مرحوم آقا میرزا جعفر آقا تبریزی است ، و یکنسخه دیگر در مکتبه صدر نجف موجود است . آغاز : بعد التحمید ، ان هذه رسالة و جیزة فی بیان حقیقه تنزیل الرضاع منزلة النسب فانه من اهم الواجبات ... الخ .

۹- کتاب الارث - این نسخه در کتابخانه تبریزی بخط خودش و در مکتبه صدر نجف و بهبهانی موجود است ، در حدود سه هزار و سیصد بیت در (۱۳۶) صفحه خشتی است ، آغاز : کتاب الارث و هو القیام بما کان المیت قائماً به و ان لم یکن علی وجه التبعية . انجام : فلا یرثها لتتحقق السبب و هو الموت قبل الموت .

۱۰- کتاب القضاء - پیش ما یکنسخه ناقص از این کتاب موجود است ، آغاز : بعد التحمید ، کتاب القضاء و قد ذکر انه فی اللغة لمعان كثيرة فی الجواهر انه ربما انتهت الى العشرة الحکم و العلم و الاعلام و الانهاء ... الخ .

۱۱- کتاب الاجتهاد و التقليد - نسخه ناقصی از این کتاب پیش ما هست که در حدود (۷۰۰) بیت است ، تا مبحث تجزی نوشته شده است ، آغاز : بعد التحمید .

البحث في الاجتهاد و التقليد و قبل الشروع في المقصود ينبغي ان يحقّق كون هذه المسئلة من مسائل الاصول لا غير ... الخ . اين رساله و رساله قضاء در (۱۳۰۳) قمری کتابت شده است . و چون اسمی از مؤلف برده نشده است : ممکن است از تقریرات مرحوم شیخ باشد . و مطالب و مبانی بطور مسلم از ایشان است .

(۱۳) - رساله في الموسعة و المضايقة - نسخة از این رساله نزد ما موجود است . در حدود هزار و ششصد بیت و در زمان حیات مرحوم شیخ کتابت شده است . این رساله طوریکه مکرراً اشاره میشود : پس از مَحجّة العلماء تألیف شده است . آغاز : بعد التحميد . و تحقیق الحال في المسئلة يتوقف على توضيح الحال في مسائل اصولية فليمهد لها مقدمات الاولي في بيان حقيقة التوقيت ... الخ .

۱۳- في الحق و الحكم - نسخة از این رساله پیش ما و در مکتبه صدر نجف موجود است ، طوریکه بخاطر دارم : این رساله بضمیمه کتاب دیگر (ظاهراً از تألیفات مرحوم آقای حاجی مولانا تبریزی باشد) مطبوع شده است ، آغاز : القول في تميز الحق من الحكم فاعلم ان الحكم على ما فسرّه المحققون عبارة عمالا يقبل الاسقاط و لا النقل ... الخ .

۱۴- الاتقان - این نسخه پیش ما و در کتابخانه تبریزی و مکتبه صدر نجف موجود است ، در حدود هزار و صد بیت ، و در مباحث الفاظ و مشتقات ، و پس از جلدین محجة العلماء تألیف شده است . آغاز : بعد سطرین ، ان هذا كتاب الاتقان يشيد ارکان الدین و يجدد شرع خاتم النبیین بتحریر المباحث الاصولية ... مع انه مقدمة للفقہ لاعلم مقدم فليس له موضوع يجمع شتات مسائله على منوال سائر الفنون ... الخ ، مرحوم آقا میرزا صادق آقا کتاب مشتقات را روی مبانی این کتاب و

بطرز توضیح و تفصیل تألیف نموده است . انصافاً مرحوم شیخ در قسمت مباحث الفاظ : مطالب جدید و تأسیسات دقیق و نظریات بسیار علمی دارد ، و روی این قسمت کاملاً مورد تقدیر و تنظیم دانشمندان بزرگ واقع شده است ، و میتوان گفت : بسیاری از متفردات و نظریات مرحوم شیخ از همان مبانی مخصوص او که در مباحث الفاظ اختیار کرده است ، سرچشمه میگیرد ، بهر حال نظریات مرحوم شیخ در قسمت مشتق و مبحث لفظ قابل استفاده است .

۱۵-۱۶- التوحید - در کتاب الذریعه گوید : التوحید للعلامة الکبیر الشیخ محمد هادی الطهرانی ... الخ ، ثم قال : التوحید بالفارسیة ایضاً للعلامة المذكور کتبه فی جواب السؤل الوارد الیه من زنگبار عن علمه بالممتنعات و المعدومات فادرج فی الجواب مسائل التوحید مفصلاً ... الخ ، این دو کتاب پیش بعضی از تلامذه ایشان موجود است ، از جمله در کتابخانه دانشمند معظم آقای حاجی میر محمود آقا در خوی هست .

۱۷- رساله فی مقتل الحسین (ع) - آغاز : بعد سطرین ، ان تأخر زماننا عن واقعة سید اهل الجنان (ع) اوجب الحرمان عن نصرته بالابدان الخ ، این رساله شریفه دارای مقدمه مفصلی است در قسمت امامت آنحضرت ، و امامت ذریه طاهره آنحضرت ، و روایاتی که در مصائب آنحضرت وارد شده است ، و سپس بطور تفصیل جریان شهادت آنحضرت را بیان میکند . متأسفانه این کتاب از وسط و از آخر ناقص مانده است نسخه از این رساله در مکتبه صدر نجف و کتابخانه تبریزی و جای دیگر موجود است ، و آنچه از این رساله حاضر شده است در حدود (۱۳۷) صفحه خستی است . در صفحه (۲۸) گوید : و قد صنفت فی هذا المعنی رساله و

هي المعروف بالنورية .

۱۸- رساله في ردالشيخية - اين نسخه در (۲۳) صفحه خشتي ، و پيش اينجانب موجود است كه : از روي نسخه رفيق محترم آقاي محدث استنساخ نموده ام ، و ايشانهم از روي نسخه آقاي حاجي ميرزا عبدالعلي آقا استنساخ نموده بودند ، اين كتاب بسيار شيرين و دقيق نوشته شده ، و بنده هم حواشي بسياري باين رساله اضافه نموده ام كه : اگر موفق شدم آنها را ترتيب داده و طبع ميكنيم ، اين رساله جواب دو سؤاليستكه : آيا در مقام عبادت محتاج بواسطه هستيم يا نه ؟ و آيا فائده امام غائب چيست ؟ و در پاسخ اين دو سؤال تفصيلاً بحث کرده ، و ضمناً كلام مرحوم يا نامرحوم احسائي را از رساله رشتيه او (جوامع الكلم اول مطبوع صفحه ۱۰۳) كه تصريح نموده است بفوت امام دوازدهم نقل ميکند (خوشبختانه اين رساله رشتيه بضميمه رسائل ديگر بخط خود مرحوم احسائي پيش بنده حاضر است) و در خاتمه اين رساله ميگويد : و تفصيل را در رساله توحيد بيان کرده ام .

۱۹- رساله في الوجود و الماهية و نفى الوجود الذهني - اين نسخه پيش اينجانب موجود است كه : از نسخه دانشمند معظم شهير جناب آقاي نجفي (مد ظلّه العالی) استنساخ نموده ام ، در اين كتاب اقوال و كلمات حكماء و فلاسفه را در قسمت وجود و ماهيت نقل کرده ، و در نتيجه وجود ذهني را رد ميکند ، كتاب دقيق و علمي است . در حدود (۳۵) صفحه خشتي است .

۲۰- رساله في سهو النبي (ص) . ۲۱- رساله في التعادل و التراجيح ناتمام است . ۲۲- رساله في الامامة . ۲۳- رساله مناسك الحج . ۲۴- حاشيه بر جامع عباسي . ۲۵- حاشيه بر نجات العباد صاحب جواهر .

از این شش نسخه فقط آخری در مکتبه حسینه نجف است ، و مابقی در کتابخانه مدرسه صدر نجف موجود است .

و طوریکه رفیق محترم و دانشمند معظم جناب آقای آقا سید احمد آقا مستنبط تبریزی مرقوم فرموده‌اند : همه آن نسخه‌هاییکه از تألیفات مرحوم شیخ است ، در تحت اختیار و در کتابخانه خود ایشان محفوظ است (در نجف اشرف - مدرسه صدر)

۲۶- جواب نه سؤال - پاسخهای سؤالات نه‌گانه را در کتابخانه تبریزی بخط خود مرحوم شیخ دیدم : ۱- در توهین علماء ۲- اجتهاد باتکاء عقل ۳- پول گمرک ۴- انقطاع نسب سادات ۵- عدم احتیاج بائم (ع) ۶- علم خداوند بجزئیات ۷- مورد مصرف سهم امام (ع) ۸- شرب خمر ۹- حرمت لواط . جمعاً در حدود (۲۵۰) بیت است ، ممکن است این سؤالاترا یکی از موافقین و علاقه‌مندان مرحوم شیخ بخاطر رفع تهمت و حفظ سند در مقابل اشخاص مفسده‌جو (نعوذ بالله من شر هولاء) نموده است ، در قسمت علم باری می‌گوید : ما در رفع این غلط رساله تألیف نموده‌ایم باستدعای اهالی زنگبار (اشاره برساله توحید است) و در مبحث استصحاب هم بحث کردیم که نسبت اینقول بحکماء غلط است .

۲۷- منظومه الفیه در نحو - در کتابخانه مدرسه صدر نجف است .

۲۸- رساله فی النحو ، ۲۹- منظومه فی الکلام - این دو رساله را در ضمن

تألیفات مرحوم شیخ در کتاب احسن الودیعه نقل میکنند .

مبانی علمیّه مرحوم شیخ

- مرحوم شیخ در مسائل فقه و اصول و ادبیات و فلسفه مبانی مخصوصی دارد که :
 ما در این مورد بچند مبنای علمی ایشان اشاره میکنیم :
- ۱- طوریکه در جلد اول محجة بحث نموده است : خبر واحد را مطلقاً حجت نمیداند ، و میگوید : خبر واحد مانند قیاس باطل و ترک آن از شعار شیعه شمرده میشود .
 - ۲- اطمینان را در حکم علم دانسته و در هر مورد حجت میداند ، خواه از خبر واحد حاصل شود یا از چیز دیگر .
 - ۳- روایات کتب اربعه را مطلقاً موجب اطمینان و رکون نفس دانسته ، و حجت میداند ، و باده مقدمه ثابت میکند که : احادیث کتب اربعه معلومة الصدور و مقطوعة الحجية است .
 - ۴- اجماع را بهر نحوی باشد (من حیث انه اجماع) حجت ندانسته و توافق آراء را کاشف از رأی امام نمیداند .
 - ۵- باب علم را در هر زمان مفتوح دانسته ، و انسداد را مخصوص اشخاصی میداند که : از مقام علم و دقت بی بهره هستند . و پس از اینکه چهار مقدمه انسداد را رد میکند ، گوید : و ان هذه الدعوى عند الامامية خروج من الدين و هدم لما أسسه خاتم النبیین .
- پس شروع کنیم به ترجمه رساله شریفه نوریه :
 و برای اینکه این رساله بسیار دقیق و علمی بود و هم بخاطر تشحیذ اذهان و تنویر افکار : حواشی زیادی در قسمتهای پاورقی اضافه نموده ایم .

و اگر مورد قبول باشد : این مجموعه را بمقام ولایت عظمی و حجة الله الكبرى ،
روحي و ارواح العالمين له الفداء اهداء ميکنم .
ان الهدايا على مقدار مُهديها .

حسن مصطفوی تبریزی

۱۳۳۰ / ۵ - هـ

أشعة نور

« در تفسیر آیه شریفه نور »

مجموعه‌ای از

علامة شیخ محمد هادی طهرانی

و

آیت عظمی حق

مفسر محقق علامه مصطفوی

در هر صفحه نوشته‌های علامه طهرانی در قسمت

بالای خط و نوشته‌های علامه مصطفوی در

قسمت پایین خط میباشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللَّهِ
 عَلَى أَعْدَائِهِمْ .

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ

حقیقت نور بطور تفصیل برای ما مجهول است ولی ماهیت اجمالی آن مانند وجود خارجی او ظاهر و روشن است .^۱

۱- در نتیجه پیشرفت علوم طبیعی ، تا اندازه موفقیت پیدا شده است که بطور اجمال بحقیقت نور آشنا گردند . ولی برای رسیدن باین منظور میباید قدمهای علمی چندی برداشت تا بمقام نور رسید : بلی تا انسان از مبحث اتم‌شناسی ، و اجزای اتم (الکترون پروتون) ، و امواج ، و حرارت ، و قوای در ماده (انرژی) ، و مبحث صوت ، بخوبی آگاهی پیدا نکرده است نخواهد توانست قدم بمرحله نور گذاشته و از این مبحث دقیق و شیرین استفاده ببرد ، و بزبان ساده میگوئیم : برای جهان طبیعت مراتبی موجود است که در میان آنها یک ارتباط کامل و تمامی حکمفرما میباشد ، وقتیکه ما باتمهای عناصر جهان متوجه میشویم در مرتبه نخست ملاحظه می‌کنیم که در بسیاری از موارد ملکولها (ذرات) با همدیگر جمع شده و بحال توقف مشغول صحبت هستند که اینجا مقام جمود است ، و بعضا خواهیم دید که ذرات از صحبت و نشستن خسته شده و شروع بحرکت نموده‌اند که

نور مانند دیگر ماهیتهای وجود امکانی (ممکن الوجود) دارد پس نمیتوانیم آنرا بخدا نسبت داده و باو حمل کنیم زیرا که وجود خدا واجب و از حدود امکان منزله و دور است پس خدا ممکن نیست نور باشد .

بلی خدا نور نیست بلکه بمنزله نور است و طوریکه نور وسیله هدایت بوده و تیرگیها و تاریکیها با او برطرف میشود ، همچنین خدای بزرگ جهان یگانه هادی و راهنمای بوده و بوسیله ارشاد او راههای تاریک روشن شده و تیرگیهای نادانی و ظلمات جهل برطرف خواهد شد .

پس خدا مانند نور وسیله انجلاء و انکشاف بوده و یگانه هادی جهان و جهانیان است . و راهنمایی او گهی بیواسطه و بدون وسیله است و گاه بواسطه : چنانکه منظور از برانگیختن پیغام آوران همانا ارشاد و هدایت است که بوسیله آنان انجام بگیرد .

و این معنائی که گفتیم موجب تجوز نیست نه مجاز در کلمه و نه مجاز اسنادی : زیرا که هر یک از مفردات این جمله در معنای حقیقی خود استعمال شده و اسناد

→ اینجا مرتبه جریان است ، و سپس می بینیم در نتیجه یک عواملی از حالت جریان هم قدم بالاتر گذاشته و شروع بدویدن کرده و ملکولها کاملاً از هم جدا میشوند که این حالت را گاز و بخار میگوئیم و چون یکقدم یا دو قدم هم بالاتر برداشته شود که البته موجب صفاء و لطافت بیشتری در عالم ماده و طبیعت خواهد بود بمنزله نور خواهیم رسید : اینست که چون باد با ابر اصطکاک شدیدی پیدا کند تولید برق خواهد کرد . و برای توضیح اینمطالب یک کتاب مستقلی میباید .

و حکم هم از موقع واقعی خود خارج نشده است^۱ چنانکه در تشبیه صریح (زید کالاسد) هیچگونه مجازیتی نیست ، و این جمله هم چون تشبیه است : زیرا که در حقیقت برگشت آن بجملة (اللَّهُ تَعَالَى مِنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِمَنْزِلَةِ النُّورِ) میشود ، چنان که برگشت جمله (زیدید عمرو) اگر تحلیل کنیم به جمله (زید من عمرو بمنزلة اليد من الانسان) میباشد ، و همچنین است جمله (علی هارون رسول الله) که در معنی (علی من رسول الله بمنزلة هارون من موسى) است و امثال آن زیاد است .

پس بطوریکه در صورت تصریح به تشبیه و منزلت ، مجازیتی لازم نمیآید

۱- ظاهراً منظور اینست که در جمله (علی هارونی) و امثال آن برای اینکه محمول اضافه شده است بسوی کلمه که در معنی انتساب حقیقی مابین آنها محقق نیست ، از صورت این اضافه و از لحن اینگونه جمله حملیه استفاده می‌کنیم که یک تشبیهی در نظر گرفته شده است ، و بعبارت دیگر از این طرز بیان می‌فهمیم که محمول خود هارون نیست ، بلکه هارون با قید اینکه مشبه به باشد (کالهارون) هست پس کلمه (هارونی) بجای (کالهارون) استعمال شده است ، و ما باید در مقام اسناد و معنا کردن بتعبیر (علی مانند هارون است بمن) بیان کنیم . و البته وقتی که در مقام اسناد اینطوری منظور گردید ، هیچگونه مجازیتی در امثال این جمله واقع نخواهد شد . و در آیه شریفه هم محمول جمله (بمنزلة النور - مانند و شبیه نور) میباشد نه خود نور تا اسناد آن بموضوع موجب تجوز اسنادی شود .
و اینمطلب را عبارت مقالات در حاشیه آینده کاملاً توضیح میدهد .

چنانکه در مثالهای گذشته روشن شد : همینطور است اگر معنای تشبیه و منزلت بهر وسیله و بهر دلالتی از جمله مستفاد شود ، مانند اینکه از اضافه در جمله (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ) و امثال آن معنای منزلت را بفهمیم که در این صورت نیز مجازیتی لازم نخواهد آمد .^۱

بلی اضافه در جملات گذشته دلالت به منزلت میکند و از این لحاظ فرقی در میان تصریح بکلمه منزلت و عدم ذکر آن در صورت اضافه پیدا نخواهد شد : زیرا که اضافه در جای کلمه منزلت همان معنا را خواهد رسانید و تنها فرقی که مابین کلمه

۱- در صفحه (۱۸۷) مقالات آقا میرزا صادق آقا در این قسمت توضیح داده و میگوید : گاهی میان دو شیء ارتباطی پیدا میشود بطوریکه در میان دو چیز دیگری موجود است ، و در مقام بیان این نوع از نسبت اینگونه تعبیر میشود : (عَلِيٌّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى) و بعضا در مقام اختصار تنها دو طرف مذکور شده حتی کلمه منزلت نیز حذف میشود ، و در اینصورت بعوض ذکر منزلت یکی از طرفین اضافه بسوی کلمه دیگر شده و بوسیله این اضافه معنای تنزیل فهمیده میشود مانند (عَلِيٌّ هَارُونَ مُحَمَّدٌ) بلی در این صورت برای اینکه حمل حقیقی درست نیست زیرا که هر یکی از طرفین اسمی است برای یکشخص معین و در میان آنها تباین موجود است ، از این لحاظ استفاده میکنیم که در حقیقت تنزیلی در نظر گرفته شده است . و در این استعمال تجوزی نیست بلکه هر یکی از آن کلمات در معنای حقیقی خود استعمال شده است بطوریکه در موقع ذکر همه اطراف تجوزی لازم نیامد .

منزلت و اضافه موجود است همانا از جهت معنای اسمی و حرفی بودن است که البته مستفاد از کلمه منزلت معنای اسمی است ولی آنچه از اضافه فهمیده میشود معنای حرفی خواهد بود.^۱

پس معنای مضاف (نور) و اضافه معلوم شد ، و اما مضاف الیه (السموات و الارض) مراد از ایندو کلمه در اینجا مطلق عالم است و تعبیر با ایندو کلمه از مطلق عالم شایع و متعارف است ، چنانکه با دو کلمه (مشرق و مغرب) مطلق روی زمین را اراده میکنند در جائیکه منظور همه روی زمین باشد .
و البته مقصود از (عالم) اهل عالم است پس کلمه (سموات) اشاره باهل عالم

۱- ظاهر اضافه مزبور در یک جمله حملیه که نیازمند بتقدیر ادات تشبیه است قرینه تشبیه معنوی باشد ، نه اینکه دلالت حقیقی بآن معنی کند . و در حقیقت اسنادیکه در این جمله موجود است مجازی است نه حقیقی ، و اگر فهمیده شدن تنزیل موجب حقیقت باشد میباید در امثال (الطواف صلوة ، زید اسد) نیز قائل بتجوز نباشیم : در صورتیکه اضافه هم در میان نیست و فقط از عدم ارتباط قضیه تنزیل را استفاده میکنیم . بلی در حقیقت مشروط است که دلالت لفظ بآن از جهت وضع باشد نه دلالت عقلی و خارجی : و معلوم است که اضافه یا حمل هیچگونه دلالتی بر تشبیه و تنزیل ندارد . بلی اگر بخواهیم در آیه شریفه قائل بتجوز نباشیم : میباید در معنای نور توسعه داده و آنرا اعم از نور محسوس و باطنی فرض کنیم : و امروز بر طبق اکتشافات علمی (طوریکه الیهیین سابق هم میگفتند) اینقسمت تأیید میشود . و این خود یک مبحث شیرینی است .

علوی بوده و کلمه (ارض) اشاره باهل عالم سفلی ، چنانکه منظور از کلمه قریه و عیر در جمله (فاسئل القرية) و (أيتها العیر) اهالی قریه و افراد عیر و قافله است ، و این نحو از استعمال در میان عرف متداول و زیاد است چنانکه گویند (سلطان چین ، والی عراق ، قاضی بغداد) که مراد اهالی این سه محل است .
و اگر نه : تناسب و ارتباطی برای سلطان و والی و قاضی نسبت بآن محلها نیست ، و ممکن است این اشخاص حتی علاقه سکنائی هم در آن مکانها نداشته باشند یعنی در جای دیگر ساکن شوند . پس مقصود یکربط و علاقه است که مابین اشخاص مزبور با اهالی آن سرزمینها صورت گرفته است .^۱

۱- ابن حاجب در کافیه گوید : اگر مضاف الیه ظرف مضاف باشد اضافه بمعنی (فی) میباشد ، مانند ضرب الیوم . و نجم الاثمه در شرح آن گوید : بهتر آنست که بگوئیم اضافه در ضرب الیوم و قتیل کربلا هم بمعنی (لام) است ، برای اینکه کوچکترین مناسبت و کمترین ارتباطی که در میان مضاف و مضاف الیه متحقق شود کفایت خواهد کرد برای اینکه اضافه را بمعنی (لام) بگیریم : چنانکه حامل یک طرف چوب برفیق خود میگوید : خذ طرفک . پس ما میتوانیم ادعاء کنیم که اضافه - سلطان چین و امثال آن بمعنی - فی یا - لام است . و معلوم است که سلطنت و حکمرانی و مالکیت مخصوصه سلطان چین در آن مملکت و در آن سرزمین است ، و اختصاص آن سرزمین بسطان خود هزاران مرتبه بیشتر از اختصاص سر چوب است نسبت بحامل آن ، در صورتیکه اگر اسم مملکتی را بطور اطلاق ذکر نمودیم البته شامل هر قسمت (طبیعی ، اقتصادی ، سیاسی) آن سرزمین خواهد بود .

و مراد ما نه اینست که بگوئیم در امثال اینموارد مجازیت در کلمه موجود است ، و یا این کلمات مذکوره جانشین یک کلمه‌های حذف شده است که در معنی منظور است و همچنین مقصود ما اثبات مجاز در حذف هم نیست چنانکه بعضیها توهم باطل کرده‌اند .

مراد ما اینست که مجازیت در اینموارد از قبیل تجوز در اسناد است . بطوریکه در جمله‌های (رَغِينَا الْغَيْثُ ، سَأَلَ الْوَادِي ، جَرَى الْمِيْزَابُ) هم متحقق است ، که التبة جاری شونده و سیلان کننده و چریده شده نه ناودان و دره و باران است بلکه آب و سیل و علفی است که از باران حاصل میشود .

و بطور کلیت در هر موردیکه استعمال کلمه در معنی لغوی و حقیقی خودش باشد اگرچه منظور اصلی معنای دیگرست در آنجا تجوز در کلمه محقق نخواهد شد : چنانکه در موارد گذشته همینطور است ، زیرا منظور از کلمه قریه در جمله (و اسئل القرية) بنظر اولی همان مکان است اگرچه نظر اصلی ما اهالی قریه میباشد ، بلی چون بخواهیم مطلق اهل و سکنه قریه را قصد کنیم بنحویکه هیچگونه نظری بخصوصیت اشخاص و افراد اهالی نداشته باشیم مجبور خواهیم شد از اینکه کلمه قریه را اطلاق کرده و آن را مرآت قرار بدهیم برای منظور اصلی خودمان که مطلق سکنه آنقریه است ، و چون در آیه شریفه خصوصیت فردی ملغی بود و از طرف دیگر بهترین معرف و مرآتیکه مقصود ما را برساند همان نشانی قریه بود از این لحاظ فرمود از قریه پرسید : یعنی هر کسیکه ارتباطی با این محل

داشته باشد ممکن است مورد پرسش باشد.^۱

و مانند قریه است کلمهٔ عیر در (ایتها العیر) که معنای ظاهری اولی آن همان مفهوم حقیقی آن یعنی قافله است اگرچه نظر اصلی و مقصود نهائی ما باشخاص معینی است ، ولی برای اینکه آن اشخاص جزو قافله و مربوط بآن عنوان میباشند و این عنوان بهترین معرف و اشاره کنندهٔ است بآن اشخاصیکه در نظر گرفته ایم (عدهٔ که سارق بودند) از این لحاظ کلمهٔ عیر را که عنوان و معرف است در همان معنای حقیقی خود استعمال کرده و آنرا مرآت بمنظور اصلی^۲ که سارقین هستند

۱- ممکن است در جملهٔ شریفه (و اسئل القریه) بگوئیم : هیچگونه مجازیتی در آن نیست ، برای اینکه منظور از سؤال و پاسخ قریه پرسش و پاسخ حالی است نه مقالی ، و البته در معنای حقیقی سؤال قید مقال نشده است . و این تعبیر از لحاظ آنستکه قریه بزبان حال خود میتواند از تمام حوادث و قضایائیکه در آن محیط واقع شده است خبر بدهد ، بلی اگر ما بخواهیم بطور تحقیق و تفصیل از هرگونه حوادث گذشته و از امور و قضایای واقعه در آن سرزمین آگاهی پیدا کنیم ، میباید خود آن قریه را که محیط است مورد پرسش قرار بدهیم ، تا بزبان فصیح و صحیح حالی از همهٔ آنها بیان کند . اینست که میگوئیم در اینجمله هیچگونه تجوز اسنادی یا کلمه موجود نیست .

۲- در این خطاب شریف نیز ممکن است تجوز را بکلی نفی کرده و دعوی کنیم :

منظور مخاطبه آن قافله است بر سبیل حقیقت ، برای اینکه افراد آن قافله صورتاً

قرار داده‌ایم پس در این مثال نیز نظر اولی ما بهمان قافله است ،
و باز مانند کلمه قریه است لفظ غیث در جمله (رَعَيْنَا الْغَيْثُ) که مقصود اصلی
و منظور نهائی ما گیاه و علف است ، ولی برای اینکه گیاه معینی را منظور نداشته و
خصوصیات افراد را از نظر خودمان ملغی کرده ، و هرگونه گیاه و نباتیکه از بارش
باران نمو کند در نظر گرفته بودیم ، و هم بهترین معرف برای این معنی کلمه غیث
بود از این لحاظ عنوان غیث را مرآت قرار میدهیم برای منظور خود چنانکه در
قریه تفصیل دادیم .

و اما استعمال کلمه میزاب و وادی در (جری المیزاب ، سال الوادی) در معانی

→ چنان از جهت آداب و اخلاق بهم نزدیک بوده ، و از یک شهر حرکت کرده و برای
مقصد واحد و هدف معین قدم برمیداشتند ، که گوئی جدائی و اختلاف و دوئیّت در
میان افراد متصور نیست ، و در نتیجه هر حکمیکه بیکی از آن افراد مترتب آید ،
البته بعنوان همه و بحیثیت جمعیت برخورد خواهد کرد . و مخصوصا روی این
نظریه و برای سرکوبی و تنبیه آن جمعیت چنین خطابی صادر میشود . و ضمنا در
این لحن از خطاب میخواستند آن منظور معین که سرقت معلومی بود (یک سرقت
بی حقیقت) بطور ابهام گفته شود . پس روی این نظریات تصمیم گرفته شد تا بطور
حقیقت روی خطاب متوجه همه آن جمعیت باشد . و اما جمله (رَعَيْنَا الْغَيْثُ) در
موردی صحیح است که منظور ذکر اهمیت و عظمت و کثرت فائدت باران باشد ،
طوریکه گیاه و علف را در مقابل آن معدوم فرض کنیم ، پس اینگونه اطلاق هم
حقیقت بوده و هیچگونه مجازیتی در آن نخواهد شد .

حقیقیه آنها در صورتیکه منظور اصلی جریان آب و سیلان سیل است : بلحاظ اینستکه حال خود میزاب ؛ وادی را استکشاف کنیم و چون نظر ما بآب و سیل نیست بلکه بیان حال محل آنها است از این نظر تصور میکنیم که جریان و سیلان از حالات خود محل است و گویا بجز محل چیز دیگری در میان نیست .

پس در مورد کلام ما هم تجوز اسنادی است یعنی استعمال کلمه (سموات و ارض) در معنای حقیقی آنها شده تا اشاره بمنظور اصلی باشد : زیرا که خصوصیات اشخاص هیچگونه منظور نبوده و مقصود ما مطلق اهالی است که در زمین و آسمانها هستند ، و یگانه معرفی که این اطلاق (مطلق اهالی) را فهمانیده و این نظریه ما را برساند همان محل و مکان آن اهالی است تا بواسطه ذکر محل بمنظور خود واقف شویم .^۱

۱- در صورتیکه معنای حقیقی آیه شریفه بعقیده مؤلف تنزیل (خدا بمنزله نور سموات و ارض است) باشد ، البته منظور از نور همان نور ظاهری خواهد بود و معلوم است که محل جلوه و نمایشگاه آن در آسمانها یا در زمین میباشد : پس انتساب آن نور بسموات و ارض از روی حقیقت بوده و هیچگونه مجازیتی نخواهد داشت و اگر منظور از نور معنای دیگری است (برخلاف عقیده مؤلف) مانند هدایت کننده ، نور معنوی ، حقیقت وجود ، و غیر آنها ، باز اختصاص دادن باهل و سکنه بيمورد خواهد بود ؛ برای اینکه همه مراتب ممکنات و تمام اقسام موجودات با خدای خودشان مربوط هستند ، و زمین و آسمانها هم از بزرگترین مظاهر عظمت ←

بلی در موارد گذشته هر یکی از الفاظ در معنای حقیقی خود استعمال شده و حکمیکه در معنی برای چیز دیگر (حال) است صورتاً به محلّ منتسب شده است ، و گاهاً لفظی را که دلالت به محلّ میکند اطلاق کرده و منظورشان معنای دیگر (حال) است که در این صورت تجوز در کلمه خواهد بود و در این قسم فرقی میان موارد آن نیست بخلاف قسم اول (تجوز اسنادی) که به اختلاف احکام و موارد تفاوت پیدا خواهد کرد .^۱

→ و عجایب آفرینش میباشند . و گذشته از اینها دعوی اینکه اهالی و سکنه از زمین و آسمان خارج هستند و در مقام اطلاق (نه در مقام شرح و تفصیل) اهالی جزو مفهوم زمین و آسمان نیستند کاملاً بیوجه است ، هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ايام ، له ملک السموات و الارض و منظور آسمانها و زمین و هرچه در آنها است میباشد .

۱- در صفحه (۱۸۱) مقالات میگوید : تجوز عبارتست از توسعه دادن در معنای حقیقی بطوریکه اتحاد تنزیلی در میان آن و معنای مجازی صورت بگیرد ، و این اتحاد گاهی باندازه (در نتیجه مشابهت تامه و قوت علاقه) میباشد که ایجاب میکند در تمام موارد استعمال لفظ در معنای مجازی صحیح باشد : مانند کلمه اسد و رجل شجاع که مناسبت و ارتباط در میان آنها ذاتی بوده و مخصوص یک مورد معین نیست ، پس در اینصورت اینگونه تجوز را مجاز در کلمه گوئیم . و گاه برای اینکه آن مشابهت و علاقه ضعیف است ، تنزیل و اتحاد بطور اطلاق و در همه

←

پس بطوریکه در عرف عرب و زبان ایشان شایع است که اسمی از یک محل میبرند و اهالی آنجا را در نظر میگیرند ، حتی اینکه اخیراً متداول شده است که در موقع اراده جمعیت آن کلمه را نیز بصورت صیغه جمع استعمال کنند : چنانکه لفظ عوامل را تعبیر مینمائید از برای اهالی جبل عامل ، و همچنین است لفظ مشاهد در مقابل اهالی نجف (مشهد در میان عرب غلبه پیدا کرده است برای شهر نجف) و لفظ کواظم برای اهالی شهر کاظمین (اسم بلده است از لحاظ اینکه مدفن و مشهد حضرت کاظم (ع) است) و امثال اینها از استعمالات دیگر که همه آنها از قبیل تجوز در کلمه خواهد بود .

و اما فلسفه این استعمال (تعبیر کردن از حال بمحل) عبارت است از متوجه شدن باشخاص با قید اینکه اهالی آن محل معین هستند بطوریکه در نظر شخص گوینده خصوصیتی از برای آن مکان باشد که گوئی از مکانهای دیگر بکلی صرفنظر کرده است پس ذکر محل فقط برای فهمانیدن این حیثیت است :
این نکات و دقائقیکه ما متعرض شدیم برای اغلب از علمای علم بیان مستور و

→ موارد جائز نخواهد بود بلکه در جهت مخصوص و از لحاظ نسبت معینی است :
مانند مناسبتیکه در میان آب و ناودان موجود است که استعمال یکی از آنها بجای دیگری در مثال (جری المیزاب) درست است ، ولی در موارد دیگر صحیح نخواهد بود ، مانند (شربت المیزاب ، رأیت النهر ، اشتریت الوادی) زیرا که جواز استعمال مخصوص موردیستکه حکم آن مفهوم جریان و سریان باشد ، و در اینقسم از تجوز بنام مجاز در اسناد میگوئیم .

مخفی مانده است و از اینجهت بسیار مشوش و مضطرب شده و یک حرفهائی نوشته و گفته‌اند که فساد آنها کاملاً روشن است مخصوصاً اگر کسی از نکاتیکه گفتیم مستحضر باشد .

و از جمله مواردیکه دیگران حرفه‌های مختلفی در آنجا بیان کرده‌اند و حرفه‌های آنان از روی قاعده نیست یکی هم آیه شریفه (و جاء ربك) است که در این جمله هم تجوز اسنادی است . که هر یکی از الفاظ مفرده در معنای حقیقی خود مستعمل شده است و فقط ذکر کلمه رب (چنانکه در جمله و اسئل القریه گذشت) برای اشاره کردن بمطلق آثار و رحمت‌های خداوندی است که گویا وجود خود خدای عالم در آنروز ظهور پیدا کرده و در آنجا حاضر خواهد شد ، پس برای اینکه اسمی از آثار و افعال خدای متعال برده نشده و بلکه بجای همه آن خصوصیات لفظ رب مذکور است ، می‌فهمیم که این اطلاق برای فهمانیدن نکته‌ایست تا متوجه باشیم باینکه در روز قیامت چنان رحمت‌های خدا جلوه گر شده و عذاب و قهاریت او نزول کرده و حکم و فرمان او نافذ خواهد شد که گوئی خدا خودش پای بآن عرصه گذاشته است چنانکه در ظهور آثار عمومیه سائر موجودات محتاجست تا خود آن موجود حاضر باشد :

لطائف در آیه شریفه

پس از گفتارهای گذشته روشن شد که مراد از (سماء - ارض) اهل آسمان و زمین است و اما اینکه چرا از کلمه عالم عدول شده است و با اینکه منظور از آسمان و زمین همان عالم است از چه لحاظ از این اختصار صرف نظر شده ؟

بلی این عدول برای آنستکه عمومیت حکم صریحا معلوم باشد و بطور تنصیص و تصریح حکم هر دو جهت (آسمان - زمین) ظاهر شود ، و روی این نظر بود که کلمه (سموات) بصیغه جمع آورده شده و از مفرد آوردن آن هم صرفنظر شده است .^۱

توضیح این قسمت آنستکه چون نظر متکلم اجمال‌گوئی نبوده و بخواهد بطور تفصیل تصریح بخصوصیات و افراد بنماید ، البته میباید در تعبیر خود بهر نحویکه ممکن است این جهت را مراعات کند . چنانکه در تعبیر (لَا تُزَوِّجُ الثَّيِّبَاتِ - سَلِّ

۱- ارض نام کره است که ما در آن زندگی میکنیم ، و از کرات دیگریکه در فضای وسیع بالا دیده میشوند بلفظ سموات تعبیر مینمائیم :

از این لحاظ میباید کلمه سموات بصیغه جمع و کلمه ارض بصیغه افراد گفته شود ، اینستکه در قرآن کریم در هر جائیکه اسمی از زمین برده شده است بصورت افراد (ارض) میباشد نه جمع .

بلی ما باید از اینجهت بحث نمائیم : که آیا از چه لحاظی در بعضی از عبارات و روایات از زمین بصیغه جمع (ارضین) تعبیر شده است ؟ گویا یکی از اسرار این تعبیر از نظر تفاهم عرفی باشد : که در میان مردم متداول است به هر قطعه مشخص و معینی را از این کره بکلمه ارض تعبیر آورند . آری در عرف هر قسمتی را از زمین (کوهستان ، بیابان ، آبادی ، مزرعه ، دریا ، باغ ، مملکت ، شهر ، جزیره) که دارای یک امتیازی است باز زمین گویند ، و روی این جریان ممکن است همه آن قسمتها را در نظر گرفته و بصیغه جمع تعبیر کنیم .

العلماء - هذا المال للفقراء) برای اینکه منظور عمومیت و استیعاب حکم است مر جمیع افراد از این لحاظ بصیغه جمع گفته شده است و هنگامیکه نظر گوینده بافرد و سریان حکم نباشد لازم است بصیغه مفرد تعبیر شود .

بلی در صورت مفرد آوردن نیز مساوات در میان افراد و سریان حکم استفاده میشود ، ولی سریان و شمولیکه در این صورت میباشد بطریق بدلیت است :^۱

و البته بدلیت منافی عمومیت نیست بلکه نحویست از آن و در این مورد انسلاخی نیست چنانکه بعضی‌ها توهم نموده‌اند بلکه فهمیده شدن بدلیت از مفرد

۱- و در آیه شریفه در صورتیکه بجای کلمه (السموات) بلفظ مفرد تعبیر آورده و بگوئیم : اللَّهُ نور السماء ، ممکن است باز استفاده عمومیت و استیعاب بشود زیرا که چون متکلم در مقام اهمال یا تعیین فرد نبوده و از میان مصادیق قدر متیقنی موجود نیست ، از این نظر عمومیت فهمیده میشود بلی اگر کلمه (السماء) را بصیغه نکره تعبیر کنیم : عموم بدلیت استفاده خواهد شد . و تحقیق اینست که از خصوص کلمه جمع یا مفرد هیچگونه معنای عمومیت یا افرادی استفاده نمیشود ، و همچنین از حرف لام که داخل کلمه جمع یا مفرد میشود ، بلی تنوین تنکیر دلالت میکند بر یکفرد مبهم مردد که از این لحاظ قابل انطباق است بر همه مصادیق بر سبیل بدلیت . و این قسمت خود یک مبحث بزرگیست که آیا بدلیت در کجا هست ، و چطور مخالف عمومیت نیست ، و عمومیت و اطلاق و بدلیت چه امتیازاتی از همدیگر دارند ، و موارد آنها در کجاست .

مانند استفاده بدلیتی است که از مثال (هَذِهِ الثَّلَاثَةُ اخْتَرْتُ وَاحِدًا مِنْهَا) مینمائیم .^۱ پس معلوم شد که معنای (تَزْوِجُ الْأَبْكَارِ) شمول است طوریکه در اختیار مخاطب مساوی باشد در آخذ کردن و تزویج میان واحد و^۲ کثیر : زیرا که از صیغه جمع دو مطلب را استفاده میکنیم تسویه میان افراد و شمول و از این لحاظ مندفع میشود توهم تناقضی که در استثناء متصور است .^۳

۱- ظاهراً منظور اینستکه : استفاده بدلیت از لفظ مفرد ایجاب نمیکند که کلمه از معنی افرادی و حقیقی خود منسلخ و خارج شده و در یک معنای دیگری استعمال بشود زیرا که برگشت بدلیت بهمان معنای افرادی است چنانکه در مثال (اختر واحداً من الثلاثة) روشن است ، و چون در این مورد بگوئیم : هذا المال للفقير ، سل العالم ، تزوج بکرا) منظور از این کلمات همان معنای افرادیست ، و برای اینکه آن مفهوم افرادی بهمه مصادیق صدق میکند از این لحاظ یک تخییر و بدلیت ثابت خواهد شد . پس اینگونه عمومیت نه از وضع کلمه میباشد .

۲- منظور در این جمله بواسطه قرائن خارجیّه اراده جنس است که کلمه (ابکار) از جمع بودن و عمومیت منسلخ شده و در معنای جنسی استعمال شده است چنانکه در مثال (اللَّهُ عَلِيٌّ اِنْ اُرْكَبَ الْاَفْرَاسَ اَوْ اِنْ اَشْتَرِيَ الْجَوَارِيَ) منظور تنها جنس فرس و جاریه میباشد .

۳- زیرا که برای عموم از لحاظ شمول مراتبی است و استثناء قرینه تعیین یکی از آن مراتب میباشد ، و اگر مخصوص مرتبه آخر عمومیت بود در مورد تخصیص برخلاف دلالت اولی عموم واقع شده و تناقض لازم میآید .

از گفتار گذشته روشن شد در موردیکه منظور توجه بافرااد و ملاحظه خصوصیات باشد البته لازم است که تعبیر بصیغه جمع باشد و در مقابل اگر مقصود خود مفهوم و یکجهت اجمالی است باید بلفظ مفرد تعبیر آورده شود چنانکه در آیه شریفه هر دو جهت منظور شده است : زیرا که راهنمایی و هدایت اهل آسمان بواسطه وحی و الهام غیبی است و بس : پس خدا بطور تفصیل نور همه اهل آسمان میباشد و بجز او نور و راهنمایی ندارند ، ولی اهل زمین بواسطه های مختلف هدایت پیدا میکنند و از نورهای دیگری که بظاهر غیر از نور خدائی میباشد استفاده نمایند چون انوار انبیاء و اوصیاء و خلفاء اگرچه برگشت همه انوار بسوی خداوندی میباشد .

بلی برای فاعل مراتبی است چون سبب و مباشر ، و برای هر یک آنها درجاتیست از جهت شدت و ضعف و البته هرکدام که در فاعلیت و تاثیر قوی تر باشد نسبت فعل را بهتر میتوان باو داد : و از این لحاظ ممکن است سبب از مباشر اقوی بوده و مباشر فقط جنبه آلیت داشته باشد که در اینصورت استناد فعل بسبب اولویت خواهد داشت ، اگرچه باز بمباشر هم منتسب میشود مانند سم مهلک که جنبه آلیت دارد در مقابل کسیکه آنرا میفرستد یا میخورد : یا بالعکس باشد چون کندن چاه که سبب و ضعیفتر است نسبت بانداختن در چاه که مباشر است :

پس از جهت اینکه رسول (ص) خودش بالذات یک شخصیت مستقلی دارد ، جنبه فاعلیت استقلالی پیدا کرده و افعالی که از او صادر شود بخدا منتسب نخواهد شد ، ولی از جهت اینکه خلیفه و نائب است هرگونه اعمال و حرکات او مستند بخداوند میباشد . بلکه نائب در مقام تنزیل عین منوب عنه است : زیرا که نظر در مقام تنزیل تنها بجهت جامعه و وجه تنزیل میباشد و از این لحاظ نائب با منوب

عنه اتحاد پیدا کرده و هیچگونه امتیاز و فرقی میان آنها دیده نشود ، مانند شجاعت که جهت جامعه است میان یک حیوان مفترس و انسان شجاع که از این نظر (جهت شجاعت) فرقی میان مفترس (درنده) و انسان نیست .

بلی چون نظر ما تنها بقسمت شجاعت باشد و از مفترس فقط بخصوص شجاعت آن متوجه باشیم ، خواهیم گفت که انسان شجاع عین حیوان مفترس است ، همینطور اگر نبینیم در وجود حاتم مگر صفت جود او را و در شخص سلمان مگر تقوی او را که در این فرض کسی که متصف بآن صفت باشد (از لحاظ اینکه تحت آن عنوان است) عین حاتم یا سلمان خواهد بود .

پس در مقام تنزیل میباید از سائر جهات و دیگر خصوصیات صرف نظر کرده و تنها در طرفین بهمان جهت جامعه متوجه باشیم طوریکه جهات دیگر بکلی از نظر ما محو و در مقام لحاظ مضمحل شود ، و این معنی است که مجازیت را تجویز و تصحیح میکند ، که با نبودن چنین اتحاد میان طرفین تجوز در مجازات صحیح نخواهد بود .^۱

۱- در صفحه (۱۸۸) مقالات میگوید : در مقام تجوز معقول نباشد که قرینه موجوده را علت بر صحت و جواز مجاز بدانیم ، زیرا که استعمال لفظ در معنای مجازی متوقف است بیودن علاقه ، و اما قرینه : بودن آن برای افاده و استفاده است . و در صورت نبودن قرینه نخواهیم توانست از لفظ استفاده ببریم نه اینکه اصل مجازیت درست نباشد .

و از لحاظ جهت جامعه فرقی میان افراد و اشخاص و اطراف پیدا نخواهد شد زیرا که نظر ما باشخاص از آن جهت میباشد، و جهت جامعه یک معنای واحدیست، بلی اگر دقیقاً بموارد و مصادیق آن متوجه باشیم خواهیم دید برای خود آن معنای واحد (جامعه) مراتبی موجود است که در بعضی از موارد جنبه اصالت داشته و در برخی دیگر جنبه تبعیت، و درجات تبعیت نیز البته مختلف میباشد که هرچه بمقام اصالت نزدیکتر باشد بیشتر منشأ آثار بوده و جهت جامعه قویتر خواهد شد، چون کتابت که متحد است با لفظ و لفظ متحد است با معنی، و جهت جامعه در میان اینها فهمیده شدن مفهوم ذهنی است. و همچنین در میان جلد کتاب، و غلاف شمشیر، و لفظ؛ یک معنای جامعی (اگرچه بچند واسطه باشد) موجود است.

پس در این مورد هم چون از همه خصوصیات و امتیازات (حتی از قسمت

→ بلی اگر علاقه (تنزیل و تشبیه) در مقام تجوز موجود است، پس استعمال صحیح خواهد بود نه غلط، و تنها برای رفع ابهام محتاج بقرینه خواهیم بود. و در صفحه (۲۰۱) میگوید: از گفته‌های سابق بخوبی روشن شد همه آن علاقهایکه دیگران اختراع کرده‌اند (قریب به بیست و پنج علاقه) بکلی باطل و مخالف است، زیرا که مجاز عبارتست از توسع در معنای موضوع له باندازه که معنای مجازی را بتوانیم از افراد و مصادیق تنزیلی موضوع له بشماریم. و بجز این علاقه مناسب و تنزیل هیچگونه ارتباطی نمیتواند تجوز را تصحیح کند، مگر اینکه برگشت آنها بهمان توسع و تنزیل باشد.

و جوب و امکان) صرف نظر کرده و تنها بجهت جامعه متوجه باشیم ، البته خواهیم دید که :

شخص فاعل (هدایت کننده) فقط خداوند جهان است و بس . و در مقابل همه موجودات و ممکنات جهان منفعل و مهتدی هستند ^۱ .

بلی در مقام جمع و اجمال از هرگونه وسائط و اسباب صرف نظر کرده و از جهت کثرت و تعدد و اختلاف بمرتب و وحدت متوجه میشویم ، ولی چون بمقام تفصیل برسیم : میباید از نظر استقلال و مغایرت باسباب و وسائط متوجه شده ، و در اینصورت ارتباط و وحدت در میان آنها نخواهیم دید ، بلکه هر یکی از آنها در

۱- بلی از این نظر است که در آیه شریفه میفرماید انک لا تهدی من احببت ولكن الله يهدى من يشاء ، و ما رميت اذ رميت ولكن الله رمى . و همچنین است اگر منظور بیان عظمت و کمال قدرت و تمام سلطنت خالق جهان باشد ، که در اینصورت نیز از همه وسائط و وسائل صرف نظر کرده ، و نیروها و شخصیت‌های دیگر در مقابل آن خدای متعال محو و نابود و فانی خواهد بود . قل انى لا املك لكم ضراً ولا رشداً . بلی این مقام کمال توحید است که انسان چنان بخدای جهان متوجه شده ، و جلال و انوار او طوری در دل جلوه گر شود ، که موجودات و نیروهای دیگر بکلی از نظر انسان محو و فانی گردد : شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ . و حقیقت فنا این است نه آنچه بعضی از قاصرین تصور کرده اند ، و ما در کتاب رهنما توضیح مختصری در این قسمت داده ایم .

مرتبت خویش مستقل و مخصوص و از همدیگر متباین و متمایز هستند^۱ . پس اهل زمین اگرچه باز براهنمائی خداوند هدایت پیدا میکنند ولی هادی بودن خداوند در این مورد بطریق اجمال است : زیرا که از اهل زمین تنها پیغامبران و خلفای او بهدایت خدا مهتدی شوند ، و دیگر مردمان همه بوساطت خلفای حق هدایت یابند ، و از این لحاظ است که کلمه (السموات) بصیغه جمع و کلمه (الارض) بصیغه مفرد آورده شده است .

پس خدای متعال بطور تفصیل نور است برای اهل آسمان ، و همه افرادیکه در آسمان هستند از اهل عالم علوی از هدایت خداوند مهتدی میشوند ،^۲ ولی برای

۱- این مقام یکی از منزلهای سالک است : که پس از منزل توحید و فناء و جمع شخص سالک باین مقام میرسد ، و برای اینکه با مردم انس پیدا کرده و آنانرا بمقام توحید دعوت و هدایت کند ، یک حالت انبساط و محجوبیت و فرق و تلبیسی برای او حاصل آمده و بسوی اسباب و شواهد متوجه خواهد شد ، چنانکه خداوند متعال در فرضیه رسالت ملائکه میفرماید : و لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ - میپوشانیدم آنانرا لباس بشریت تا بتوانند با بشر استیناس پیدا کنند . و تا این مقام برای سالک حاصل نیامده است : نتواند زندگی دنیوی و حیات اجتماعی خود را تامین کند ، و هم از فوائد معاشرت و از نتایج اجتماع و خلقت بی بهره خواهد بود .

۲- میلیونها کرات دیگر مانند زمین ما در فضای لایتناهی در حرکتند ، و بعضی از آن کواکبیکه بیش از یکنقطه بنظر ما نمیآید ، میلیونها مرتبه بزرگتر از زمین ما

اهل زمین راهنمایان دیگری نیز هستند که در مرحله تفصیل و در مقام ملاحظه خصوصیات هدایت اهل زمین بآنان مستند میشود ، و اما استناد هدایت ایشان بسوی خدا بر سبیل اجمال میباشد .

و برای اینکه مقام تفصیلی هدایت با مقام اجمالی آن مخالف نباشد ؛ میباید شخصیکه واسطه و مباشر هدایت است از جانب خداوند متعال منصوب گشته و از او برای راهنمایی دیگران برانگیخته شود ، که در اینصورت خداوند مبدء هدایت و سر سلسله راهنمایان میباشد ، که دیگران همه از جانب او در تحت فرمان مطاعش راهنمایی میکنند .

پس آیه شریفه دلالت میکند بر اینکه برای خداوند در روی زمین یک نور و خلیفه موجود است که مردم بواسطه او مهتدی میگردند ، که خداوند نور جهان است و خلیفه او نوربست از جانب او برای هدایت اهل زمین ^۱ .

→ میباشد . ولی آیا اهل و سکنه این کرات از چه قبیل موجوداتی هستند ؟ هنوز اطلاع کاملی از این قسمت پیدا نکرده ایم . و بهر صورت از دو حال خارج نیست : یا مادی است یا روحانی ، و در هر دو قسم برای اینکه مراتب موجودات قهرا متفاوت میباشد ، البته نیازمند براهنما خواهند بود . و آیا این راهنمایان در آن کرات چه اشخاصی هستند و کیانند و تکالیف آنان چیست ؟ اینها مطالبی است که نمیتوانیم بخوبی از آنها پاسخ بدهیم .

۱- اینمعنی بخودی خود درست و یک مطلب بزرگیست ، همیشه شخصیکه

تا اینجا سه مطلب استفاده شد

و تا اینجا سه مطلب فهمیده شد . اول - منظور از نور : رهنما و هدایت کننده است . دوم - مراد از سموات و ارض : اهل آسمانها و زمین است . سوم - جمع آوردن کلمه سموات و افراد کلمه ارض : اشاره است بر اینکه برای خداوند در روی زمین خلیفه میباشد که واسطه هدایت مردم است ^۱ و مقصود اصلی در این آیه

→ واسطه و فرستاده شده است برای پیغام بردن میباید طوری از اعتقادات و نظریات خود صرف نظر کند که گویا هیچگونه از خود خودیت و خواهشی ندارد ، آری شخص پیغام آور نباید واسطه بودن خود را فراموش کرده و اظهار رای نماید . و ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ اینستکه ما عقیده داریم شخص نبی میباید بکلی (از جهت فکر ، اراده) فناء فی الله داشته باشد ، و همچنین است شخص خلیفه نسبت به نبی ، و شخص مؤمن نسبت بخلیفه . و ما یشاءون الا ان یشاء الله . با این علامت میتوانیم مؤمن را از غیر مؤمن ، خلیفه حق را از نااهل ، پیغام آور صادق را از کاذب تشخیص و امتیاز بدهیم . اینموضوع بسیار دامنه دار است .

۱- از کلمات سابق بطور اجمال معلوم شد که منظور از نور یک معنای کلی است که شامل نور تکوینی و تشریحی باشد ، و باز مخصوص عالم طبیعت نیست بلکه بعوالم دیگر نیز شامل خواهد شد . و همچنین مراد از سموات و ارض : نه تنها زمین و آسمانهای طبیعت است ، بلکه شامل ارض طبیعت که عالم سفلی است و عوالم

شریفه بیان کردن همین قسمت (خلیفة الله) است ، و دو مطلب سابق (مطلب اول - دوم) مقدمه بیان اینقسمت میباشد .

و روایتهای بسیاری که بیش از اندازه تواتر است در مذمت تفسیر برأی وارد شده است ، خداوند میفرماید : کسیکه کلام مرا بر طبق میل و رأی خود تفسیر نماید هرگز بمن ایمان نیاورده است . و رسول خدا میفرماید : کسیکه قرآنرا تفسیر بکند بر طبق میل خود البته میباشد برای سکنی کردن در آتش خود را آماده نماید . و همچنین است اخبار دیگریکه از خانواده عصمت در اینقسمت رسیده است .^۱

→ علوی دیگر نیز میباشد . که خدای متعال نور همه عوالم و جهانیان است ، از جهت وجود و هم از جهت هدایت بسوی کمال : آری هرگونه هدایت از خداوند متعال است و هدایتهاستیکه از دیگران صورت میگیرد میباشد از راه خلوص و بر طبق اراده و رضای او باشد و اگر نه عین ضلال و گمراهی خواهد بود . و این قسمتها باید در جای دیگریکه مقتضی تفصیل است روشن گردد - رجوع شود به - التحقیق .

۱- منظور از تفسیر برأی اینستکه : انسان در پیش خود یک اعتقاداتی داشته باشد و سپس آیات قرآنرا بر آنها تنزیل و تطبیق بنماید ، و اگر نه ، ما بموجب خود قرآن موظفیم ، پیوسته در پیرامون سخنان آسمانی و آیات قرآنی تفکر و تدبر کنیم . حضرت امیرالمؤمنین فرموده است : کسیکه قرآنرا بفهمد میتواند همه علوم را تشریح کرده و از تمام حقائق آگاهی یابد . فیض در مقدمه پنجم تفسیر صافی در اینقسمت توضیح خوبی داده است : کسیکه با خلوص تام از خدا و رسول او و اهل

بلی قرآنرا نمی فهمد و بحقائق کلام خدا نمیرسد مگر اشخاصیکه مخاطب شده‌اند بخطابات نازلۀ قرآن ، و قرآن در خانه ایشان نازل شده است .
و آن معنائهائیکه ما برای آیه شریفه ذکر نمودیم از باب تفسیر برای نیست ، بلکه خود کلام بآنها دلالت دارد ، و هم موافقت میکند با بیاناتیکه از حضرات ائمه (ع) بما رسیده است .

اما راجع بمطلب اول (معنای نور) :

پس دلالت خود آیه شریفه : از گفته‌های پیش معلوم شد .
و اما آن روایاتیکه دلالت دارد باینقسمت : از جمله آنها روایت محمد بن یعقوب است ، از علی بن محمد ، از سهل بن زیاد ، از یعقوب بن یزید ، از عباس بن هلال ، نقل میکنند که از حضرت رضا (ع) پرسیدم : چیست معنای آیه شریفه - اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ؟ فرمود : هدایت کننده اهل سموات و هدایت کننده اهل زمین است .

باز روایت میکند محمد بن یعقوب ، از علی بن محمد ، از علی بن عباس ، از

→ بیت اطهار پیروی کرده و از آثار و اسرار و علوم ایشان مطلع باشد ، البته برای او رسوخ در علم پیدا شده ، و از غرائب و حقائق قرآن استفاده خواهد کرد . و طوریکه سلمان از جمله اهل بیت بشمار رفته است ، اگر کسی مانند او متصف بصفات تقوی و یقین شد ، او هم در زمرۀ اهل بیت محسوب گشته ، و میتواند از حقائق و دقائق کلام خدا استفاضه کند .

علی بن حماد، از عمرو بن شمر، از جابر^۱ از حضرت ابیجعفر علیه السلام، که فرمود،

۱- جابر بن یزید جُعی از بزرگان شیعه، و از اصحاب خاص حضرت باقر (ع) و حضرت صادق (ع) میباشد، کُشی روایت میکند از خود جابر: که حضرت باقر (ع) نود هزار حدیث برای من فرموده است که یکی از آنها را بکسی نگفتم و بعد از این هم نقل نخواهم کرد، و یکروز خدمت آنحضرت مشرف شده و عرض کردم: من بفدایت کردم از آن اسراریکه مرا تعلیم داده‌اید و نمیتوانم بکسی نقل کنم، گاهی چنان قلبم ضیق میشود که نزدیک است دیوانه شوم؟ فرمودند: ای جابر، هنگامیکه چنین شدی بسوی کوهها رفته و یک گودالی بکن، سپس سر خود را بآن گودال گرفته و آن روایات را بخوان (حدیثی محمد بن علی کذا). باز کُشی نقل میکند از شخصی که همراه بود با جابر: که در اثنای مسافرت در جائی نشسته بودیم، و یک چوپان و گله گوسفندی هم در نزدیکی ما بود، ناگاه گوسفندی بسوی بچه خود متوجه شده و او را صدا میکرد. جابر از این صدا بخنده آمد، گفتم ای ابا محمد برای چه میخندی؟ فرمود: این گوسفند بچه خودشرا میخواند و او نمی‌آمد تا اینکه گفت از این مکان برکنار باش که سال گذشته در همانجا برادر تو را گرگی در ربود، من پیش خود تصمیم گرفتم تا صدق و کذب این حرف را معلوم کنم، پیش چوپان آمده و خواستار شدم که آن بچه گوسفند را بمن بفروشد؟ چوپان از فروختن آن ابا کرده و اظهار نمود: مادر این بچه یک گوسفند با برکت بوده و خوب شیر میدهد، و یکسال پیش بچه دیگری داشت که در همین اینجا طعمه گرگ شد،

حضرت رسول (ص) علومیرا که پیش خود داشته است واگذار فرمود بوصی خویش طوریکه خداوند میفرماید - اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ : منظور اینست که خدا هدایت کنندهٔ سموات و ارض میباشد ... تا آخر روایت .

و روایت میکند ابن بابویه ، از ابراهیم بن هارون هیسی در مدینه السلام ، از محمد بن احمد بن ابی الثلج ، از حسین بن ایوب ، از محمد بن غالب ، از علی بن حسین بن ایوب ، از حسین بن سلیمان ، از محمد بن هرون ذهلی ، از فضیل بن یسار ، میگوید : پرسیدم از حضرت صادق (ع) از جمله شریفه - اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ؟ فرمودند : كَذَلِكَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ - همینطور است خداوند متعال . باز پرسیدم از معنای - مثل نوره ؟ فرمودند : مراد حضرت محمد (ص) میباشد ... تا

→ این گوسفند از همانوقت شیر خودشرا قطع کرده بود تا روزیکه این بچه را زائید ، و دوباره بهتر از همه گوسفندها شیر میدهد ، گفتم راست گفته است جابر . سپس راه میرفتیم تا بجسر کوفه رسیدیم : در آنجا مردی در انگشتش انگشتر یاقوتی بود ، جابر فرمود : ای فلان چه انگشتر برق داری در دست تو هست آنرا نشانم بده ؟ آنشخص انگشتر خود را بجابر داد ، جابر انگشتر را بفراغ انداخت ، آنشخص با حال حیرت گفت چه کردی ؟ جابر فرمود : آیا دوست میداری انگشتر خود را بگیری ؟ گفت بلی ، پس اشاره کرد بسوی آب ، و آب بتدریج رویهم آمد و انگشتر بلندتر شده و نزدیکتر آمد ، جابر انگشتر را گرفته بصاحبش پس داد . برای شرح مقامات و حالات جابر یک کتاب مفصلی میباشد . و در سال صد و بیست و هشت وفات کرده است .

آخر روایت .

این روایت شریفه دلالت دارد بر واضح بودن معنای جمله اولی : زیرا که آنحضرت در جواب پرسش از معنای آنجمله هیچگونه بیان و توضیحی نداده ، و همان معنای عرفی و ظاهری جمله را تصدیق فرمودند . بلی جمله (كَذَلِكَ اللَّهُ) در مقام بیان ، اشاره میباشد بر روشن بودن معنای جمله (اللَّهُ نُور) طوریکه هیچگونه احتیاجی بتفسیر و بیانی نداشته باشد و این قسمت صریحترین دلیل و عبارتی است در اثبات مراد ما ^۱

۱- معلوم است که هدایت یکی از آثار و لوازم نور است ، و کلمه نور بدون ضمیمه قرینه هیچگونه دلالت لغوی یا عرفی بآن معنی ندارد . آری طوریکه اشاره شد : مفهوم نور یک معنای کلی است که خصوصیات آن باختلاف مصادیق فرق خواهد کرد ، شما اگر از مبحث نور آگاه باشید و از اقسام نور و شعاع اطلاع پیدا کنید ، البته چند قدمی بحقیقت نزدیکتر آمده‌اید .

پس خدا هم نور است ولی قوت و لطافت و نفوذ و حقیقت آن از تصور عقول ما بیرون است ، چگونه بشریکه از بینائی و تصور انوار مادی و ظاهری عاجز مانده است میتواند از مبدء انوار آگاهی یابد ؟ (جَلَّ الْخَالِقُ عَنِ ادْرَاكِ الْمَخْلُوقِ) با اینحال هنگامیکه ما کلمه نور را شنیدیم : البته بطور اجمال از مفهوم آن آگاه میشویم چنانکه در اسمای دیگر خدای متعال (رحیم ، مالک ، خالق ، و غیر آنها) هم همینطور است . پس برای اینکه مقتضی نبود آنحضرت در پاسخ پرسش از

←

(و اما راجع بمطلب دوم) (منظور اهل سَمَوَاتِ و اَرْضِ است) :
 قسمت موافقت روایات با این مطلب : از روایت اول قول حضرت رضا (ع)
 روشن شده ، و کاملاً در منظور ما تصریح مینمود .
 و اما قسمت دیگر (فهمیده شدن اینمعنی از آیه با قطع نظر از روایات شریفه) :
 برای اینکه مفهوم هدایت ملائم نیست مگر با موجوداتی که صاحبان عقل و
 هوش باشند .

و اما تسبیح همه موجودات (و اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) ؟
 این معنی از حقائق است که اهل اینجهان از فهم آن عاجزند چنانکه خود قرآن
 هم فرموده است : وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ^۱ .

→ حقیقت اسم نور بطور شرح و تفصیل بیان کنند ، بهمان معنی و مفهوم اجمالی
 که عرفا فهمیده میشود اکتفاء فرمودند . و اما در آن روایاتی که بمعنی هدایت یا غیر
 آن تفسیر شده است ، از باب بیان علامت و رسم است که باختلاف مقام و
 مقتضیات مختلف شده است .

۱- راغب در مفرداتش گوید : تسبیح بمعنی تنزیه نمودن خدای متعال است ، و
 این معنی مأخوذ شده است از سَبَّحَ که بمعنای سیر سریع بوده و گویا تسبیح نیز
 عبارتست از سرعت سیر در عبادت ، و آن اعم است از عبادت قولی یا فعلی یا قلبی .
 بلی هر موجودی در جهان پیوسته مشغول انجام وظیفه مقررری خود میباشد ، و
 چنان در تحت قانون و نظام تام طبیعت حرکت میکند که کوچکترین نقطه از نقاط

و مانند آنست آیه شریفه در سوره فصلت . ثمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْها قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ .^۱

→ خلاف و عصیان درباره او متصور نخواهد شد : اگر شما بچشم بصیرت در حرکات و قدمهای موجودات بررسی کنید ، و بخوبی اطاعت و انتظام و ارتباط آنها را با یکجهان دیگر ملاحظه نمائید ، خواهید یافت که چگونه موجودات جهان ثناگوی و مدیحه خوان خدای خود هستند . آری این دیدن بینائی عقل است و تا انسان با جهان روحانیت مربوط نشده است از این بینائی محروم خواهد بود (و لکن لا تفقهون تسبیحهم) .

از جمادی در جهان جان روید غلغل اجزای عالم بشنوید
شما هرچه بیشتر از اسرار و عجائب خلقت آگاهی پیدا کنید ، البته خالق جهان را بیشتر تقدیس و تسبیح خواهید کرد ، پس هر موجودی با یک زبانی آفریننده خود را تنزیه و تجلیل مینماید ، و عبارت دیگر : هرچه در عالم هست در عین نظام و تمامیت خلقت آن ، باز یکجهت امکانی و ضعفی دارد که از این نظر همیشه خود را نیازمند و محتاج دیده ، و در مقابل مرکز عظمت و مبدء جمال و جلال و کمال پیوسته خاضع و خاشع میباشد ، و از این لحاظ هم هر موجودی بعظمت و جلال خالق خود اعتراف نموده ، و او را از هرگونه نقائص و اوهام تنزیه و تسبیح خواهد کرد . و اگر مقام مقتضی میشد ما روشن میگردیم که زبان حال بمراتب فصیحتر از زبان قال است .

۱- از تفسیر آیه پیش بطور اجمال فهمیده شد : که مراتب جهان طبیعت چگونه

و همچنین است آیه شریفه : إنا عرضنا الأمانة على السموات والأرض والجبال فأبين أن يحملنها وأشفقن منها .^۱

→ در مقابل وظائف و مقررات نظام آفرینش خضوع و اطاعت میکنند ، و همیشه نسبت بعظمت و جلال خالق جهان خشوع دارند . آری جهان و نیروهای جهان همه از فرمانهای آفریننده توانا فرمانبرداری کرده ، و هیچگونه ممکن نیست کوچکترین سرپیچی و خلاف و عصیان در قدمهای آنان دیده شود . تنها انسان است که بخویشتن ستم و ظلم روا میدارد : انه كان ظلوما جهولا : و اگر نه : و لله يسجد ما فى السموات و ما فى الارض .

۱- راغب در مفرداتش گوید : امن و امانت مصدر است و اصل امن عبارتست از طمأنينة نفس و زوال خوف ، و گاه اسم میشود برای آنحالتیکه انسان روی طمأنينة پیدا میکند . پس ممکن است منظور از آیه شریفه مقام اطمینان و سکونت نفس باشد : طوریکه در آیه (يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية) بنحو اجمال شرح میدهد ، بلی این مقام از امتیازات مرتبه انسانی است ، که انسان در آنحالت با خدای بزرگ خود ارتباط و اتصال قلبی پیدا کرده ، و انوار جلال و جمال چنان در دل او جلوه گر میشود که هرگونه اضطراب خاطر و خوف و حزن از قلبش زائل گشته ، و بکلی از ما سوای خدای خویش منقطع شده و در همه احوال با دل آرام و خوش بعبودیت و اطاعت خود ادامه میدهد . بلی این حالت (طمأنينة خاطر و توکل تام) مخصوص مقام انسانیت بوده ، و انسانست که میتواند این بار

بلی ممکن است حقیقت هدایت در جهان باطن شامل همه موجودات باشد ، ولی اینجهت منافاتی ندارد با اینکه در مقام تفسیر مخصوص اهل خرد گردد ، و بحث ما هم از جهت تفسیر است نه از لحاظ بطون آیه شریفه .^۱

→ سنگین را حمل کرده و بمنزل برساند و در تفسیر این آیه روایات مختلفی وارد شده است که همه آنها از مصادیق این مفهوم کلی میباشد ، و در این تفسیر از معنای حقیقی کلمه (امانت) خارج نشده و هم ارتباط آیه با ماقبل و مابعد خود محفوظ خواهد ماند . و ضمنا باید متوجه شد که عبارت (علی السموات و الارض و الجبال) شامل همه موجودات خواهد شد : زیرا که سموات و ارض طوریکه سابقا گفتیم و در صفحه ۱۹۷ مقالات هم اشاره میکند شامل اهل و سکنه آنها نیز میباشد ، و ذکر خصوص جبال برای عظمت آنها است هم از لحاظ محل و هم از جهت سکنه ، پس این عبارت مانند مستثنی منها است که جمله (و حملها الانسان) از عموم آن خارج شده است و بیش از این در اینجا مقتضی تفصیل نیست .

۱- موضوع هدایت اختصاصی بافرد آدمی ندارد ، بلکه هر موجودی میباید قهرا از این فیض بهره مند گردد : چنانکه در آیه شریفه (رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى) باین مطلب تصریح شده است . بلی درست است هر موجودی بمناسب حال خود و باقتضای مقام خویش طالب هدایت و کمال میباشد ، و این خود یک بحث فلسفی و دقیقی است . و این معنی از بطون آیه شریفه نیست بلکه صریح آنست : زیرا که اختصاص دادن هدایت مر افراد انسانی کاملا بیوجه میباشد ، در صورتیکه عبارت (سموات و ارض) هم شامل همه موجودات خواهد بود .

و باز اگر منظور همه موجودات است (اعم از اهل خرد) پس وجهی نداشت که تنها کلمه (سموات ، ارض) مذکور شود ، در صورتیکه انسان در میان موجودات قابل ذکر و اولویت داشته است .

خلافت از آیه شریفه

و اما امر سوم - که دلالت آیه شریفه است بر وجود خلیفه : برهان این مطلب جمله شریفه (مثل نوره کمشکوة) میباشد ، برای اینکه ارتباط پیدا کردن این جمله بمقابل خود در صورتیستکه دلالت بر معنای گذشته درست باشد ، و اگر نه ذکری از نور خدا در سابق نشده است تا جمله دوم نیز بآن مربوط گردد ، و آنچه در جمله اول بطور صراحت مذکور است آن نوریست که محمول بکلمه (الله) شده و در معنی خود خداوند متعال میباشد ، در صورتیکه مثلیکه در جمله دوم آورده شده بطور صریح مربوط بنور خدا است نه بخداوند .

بلی اگر اضافه که در (نوره) موجود است بیانیه باشد ارتباط میان دو جمله درست شده و منظور از نور خود خدای خواهد بود .

ولیکن این اضافه نمیتواند بیانیه باشد ، چنانکه پیش اهل ادب و اشخاصیکه آگاهی دارند از موارد استعمال عرب واضح است .^۱

۱- ولی اتحاد محمول با موضوع همیشه در مصداق است نه در مفهوم از این لحاظ نور در جمله اولی از جهت مصداق متحد با خداوند است خواه بمعنی هادی

و نتیجه مطلب این است . چون در جمله اول (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ) حکم شده است که خداوند متعال نور است ، اگر از همان جمله فهمیده نمیشد که برای خداوند نوری هست ؛ البته هر یکی از این دو جمله استقلال یافته و هیچگونه ارتباطی بهم‌دیگر پیدا نمی‌کردند ، پس در صورتیکه بخواهیم این دو جمله با هم ارتباط داشته باشند میباید دلالت مذکور از جمله اول فهمیده شود تا مثلیکه برای نور خدا ذکر شده است با آن جمله مربوط باشد :

بلی طوریکه بعضی از روایات بصراحت دلالت میکند . مثل مذکور برای خدا نیست بلکه برای نور خدا است ، بلکه امام (ع) برای اینمعنی استشهاد میکند با آیه شریفه **فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ** ^۱ .

→ باشد یا بآن معنای عمومی که ذکر شد و اما منظور از نور در جمله دوم مفهوم نور است که یکی از صفات خداوند متعال است که مقصود تشریح و تمثیل به خود مفهوم نورانیت است و از اینجهت لازم نیست اضافه بیانیه باشد بلکه بمعنی لام خواهد بود در صورتیکه بیانیه بودن آن نیز بهیچ وجهی اشکالی ندارد و اگر منظور از نور مطلق نور باشد باز شامل مراتب نور بودن او خواهد بود یعنی عمومیت خواهد داشت بنور ذاتی و نور فعلی و ممکن است تمثیل برای نور فعلی باشد نه مرتبه ذاتی .

۱- آری هرگونه مثلی را نشود برای خداوند متعال آورد (**وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى**) و در موارد زیادی وارد شده است که (**انَّ الْأَئِمَّةَ هُمُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى**) حضرات ائمه (ع)

باز باینمعنی دلالت میکند آن تفسیرهاییکه از صحابه و تابعین در این قسمت نقل شده است ، بلکه بعضی از قرائتها هم معنی مذکور را کاملاً تأیید میکند ، مانند قرائت اَبی و ابن عباس و مُقاتل و دیگران .

ابی ^۱ آیه شریفه را قرائت میکرد : **مَثَلُ نُورٍ مِّنْ أَمْنٍ بِهِ** . ابن عباس میخواند : **مَثَلُ نُورِهِ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ** . مقاتل تلاوت میکرد . **مَثَلُ نُورِ الْإِيمَانِ فِي قَلْبِ مُحَمَّدٍ (ص)** . و جمعی از اهل سنت گویند : منظور از مُشَبَّه حضرت رسول اکرم است ، چون آنحضرت ارشادکننده میباشد و هم خداوند در شأن او فرمود : **و سِرَاجاً مُنِيرًا** .

→ مثل اعلای خداوندی هستند و در اینجا نفی مثلیه منافی میشود با آن تنزیلیکه در اول کتاب درست میکرد زیرا که تنزیل مرتبه شدید تمثیل است پس تنزیل خدای جهان بر نور آسمان و زمین باطل خواهد بود .

۱- ابی بضم اول و فتح باء و تشدید آخر ابن کعب بن قیس خزرچی از جمله هفتاد و چند نفریست که در سال سیزدهم بعثت بقصد زیارت مکه معظمه از مدینه حرکت کرده و در عقبه که نزدیکی منی است در محضر پیغمبر اکرم (ص) تجدید و تحکیم بیعت نمودند ، و این بیعت زمینه هجرت را فراهم آورد ، ابی از نویسندگان وحی و از محبین اهل بیت بشمار میرفت ، و در موضوع خلافت با ابوبکر طرف شده و از جانب امیرالمؤمنین دفاع میکرد ، روایاتیکه در فضائل سوره‌های قرآن جعل شده است شخص جاعل باو نسبت میدهد و از این لحاظ بعضیها اشتباه کرده و تصور کرده‌اند روایات از خود ابی میباشد . ابی در زمان عثمان یا عمر برحمت ایزدی پیوسته است ، ابی از فضلالی اصحاب و از بزرگان قراء محسوب است .

و عطاء نیز همینطور گفته است ^۱.

اما آنچه از ابی نقل شد : که ضمیر رجوع میکند بسوی مؤمن طوریکه در نقل مذکور تصریح شد ، پس مربوط نمیشود مگر با آن تحقیقی که ما نمودیم : برای اینکه ضمیر در آیه شریفه قطعاً میباید بسوی خدا برگردد ، و هرگز نمیتوانیم مرجع ضمیر را بجز خداوند چیز دیگری در نظر بگیریم ، زیرا که در کلام سابق آن ذکری از غیر نشده است . ولی برای اینکه از کلمه ارض (از لحاظ افراد) شخص خلیفه و مؤمن فهمیده میشد : آن مؤمنیکه اهل زمین از هدایت او مهتدی گردند و او نور ایشان است ، از این لحاظ میتوان قول ابی را تصحیح کرده و آیه را بنور مؤمن تفسیر کنیم اگرچه مرجع ضمیر بطور مسلم خداوند باشد ، که در عین حال معنی مزبور صحیح خواهد بود .

بلی نور مؤمن را بدو جهت میتوان نسبت داد : اول بسوی اهل زمین : زیرا که او راهنمای اهل زمین است بطور تفصیل ، چنانکه خداوند هادی تفصیلی اهل آسمان و هادی اجمالی اهل زمین میباشد . دوم بسوی خداوند : زیرا که این نور از جانب او جلوه گر گشته است .

۱- اختصاص دادن آیه شریفه بیکی از معانی مذکوره بیوجه است : آری هر یکی از آن معانی یک مصداق و مرتبه‌ای میباشد از مطلق نور خداوند ، و جهان همه از نور او روشن هستند : خواه اینجهان باشد یا جهان غیبی . و شاید منظور این اشخاص ذکر یک مرتبه باشد از مصادیق حقیقت آیه شریفه نه اینکه اشاره به نزول آیه باشد از جهت لفظ .

و آنچه از آیه شریفه استفاده میشود (راجع باین نور) همانا جهت اول است . پس در قسمت این نور هر دو اطلاق : نور خدا ، نور مؤمن صحیح میباشد ، و منظور ابی از تفسیر خود این معنی است ، نه اینکه مقصودش رجوع ضمیر باشد بکلمه مؤمن .

و اما رجوع ضمیر بکلمه ایمان (بقول مقاتل) کاملاً بیوجه است زیرا که در جمله سابق هیچگونه ذکرى از ایمان نیست ، و معلوم است که منظور از نور در اول جمله خداوند بوده نه ایمان ، اگرچه اطلاق نور بمعنای ایمان بجای خود صحیح است ولی اینجهت تصحیح نمیکند که مراد از ضمیر ایمان باشد .^۱

و اما تفسیر آن بایمانیکه در قلب مؤمن است (بقول ابن عباس در نقل گذشته) اینمعنی هم بظاهر درست نیست : مگر اینکه بموجب تحقیق سابق ثابت شود که در زمین نوریست از جانب خدا که آن خلیفه خدا میباشد برای مردم ؛ و در اینصورت ممکن است منظور از کلمه (نوره) همان مؤمن باشد و البته شخصیت مؤمن ، با ایمان او است ، و ایمان یکی از اشعه شخص مؤمن است . پس تفسیر مزبور از این لحاظ درست خواهد بود .

۱- در صورتیکه منظور ما تصحیح و تأویل باشد در اینجا نیز میگوئیم : برای ایمان دو نحو از نسبت هست یکی تعلق دارد بشخص مؤمن و از جهت دوم بخداوند ، زیرا که ایمان آن نوریستکه در قلب مؤمن حاصل میشود و البته اصل آن از آثار توجه و هدایت و فیض خداوند متعال است پس روی این اعتبار ایمان نیز یکی از مصادیق و معانی صحیحه خواهد بود .

و اما تفسیر آن بشخص حضرت رسول (بقوط عطاء^۱ و دیگران) کاملاً درست و صحیح میباشد ، و این قسمت از حرفهای گذشته آشکار گشت .
در نتیجه میگوئیم تفسیر آیه شریفه از چند وجهیکه مذکور شد بیرون نیست ، در صورتیکه هیچکدام از آنها بی‌ضمیمه آن معنائیکه ما گفتیم تمام و صحیح نبود . بلکه تفسیر یکایک فقرات مثل (طوریکه در آئیه نزدیک بتفصیل مذکور خواهد شد) هم بدون آن معنای ذکر شده درست نخواهد شد . چنانکه تفسیر کلمه مشکوة به صدر حضرت رسول (ص) مربوط نمیشود مگر در صورتیکه آن معنی منظور گردد و همچنین است دیگر فقرات مثل که بهر مذهب و قولیکه تفسیر بشود

۱- به نام عطاء اگرچه جماعتی از قُرّاء و محدثین نامیده شده‌اند ولی در موقع اطلاق منظور ، عطاء بن ابی رباح بن اسلم مکی قرشی میباشد که از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) و مولی ابن عباس است ، از اعلام تابعین بوده و از ابی هریره و عبید بن عمیر و ابو عبدالرحمن السلمی و شیخین و جابر انصاری و عبدالله بن زبیر روایت می‌کند ، و جمعی از او روایت میکنند که از جمله آنها مقاتل است ، ابن حجر در حق او گوید ، شخص فاضل و موثق و فقیه بود قتاده میگفت اعلم تابعین چهار نفر بودند : در قسمت مناسک عطاء بن ابی رباح و در قسمت تفسیر سعید بن جبیر و در سیر و تاریخ عکرمه و در حلال و حرام حسن بصری بود . و طوریکه از کتب رجال استفاده میشود : اینستکه عطاء بمذهب عامه تمایل بیشتری داشته و ارتباط خاصی با اهل بیت (ع) نداشته است و از این لحاظ گفتارهای این قبیل اشخاص از حقیقت خالی میباشد . در سال (۱۱۵) در هشتاد و هشت سالگی وفات کرده است .

بالاخره مربوط و درست نخواهد بود مگر بضمیمه آن معنائیکه تحقیق شد .
و کاملاً روشن است که مثل برای خداوند متعال نیست ، و آن نوریکه در جمله
(مثل نوره) مذکور شده غیر آن نوریستکه در صدر آیه شریفه محمول شده است
بر کلمه (الله) .

پس اگر آیه شریفه بآن مطلب (فهمیده شدن خلیفه) دلالت نکند ، هرگز
ارتباط در میان جملات آیه شریفه متحقق نخواهد شد ^۱ .

در تفسیر نیشابوری گوید : دیدم در کتابهای شیعه که از حضرت علی علیه السلام
نقل میکنند : که فرمود برای ماه دو جانب است که بواسطه آن دو جانب اهل
آسمانها و زمین را روشنائی میبخشد و در هر یکی از این دو طرف خطی نوشته
شده است ، و آیا میدانید آن نوشته چیست ؟ عرض کردند خدا و رسولش داناتر
هستند ، فرمود : بر روی بالای آن که بطرف آسمان است نوشته شده است (الله
نور السموات و الارض) و بر روی تحتانی آن نوشته شده است (محمد و علی
نور الارضین) ^۲ .

۱- ولی طوریکه معلوم شد : جمله دوم برای توضیح جمله اول است و از این لحاظ
ارتباط کامل در میان دو جمله برقرار خواهد شد ، یعنی در جمله دوم برای آن
نوریکه آسمانها و زمین را روشنائی داده است با ذکر مثال توضیح میدهد ، و در
صورتیکه از این دو کلمه دو معنای مخالف قصد کنیم لازمست با یک تاویلاتیکه
برخلاف ظاهر است ارتباط جملتین را محفوظ بداریم .

۲- منظور از نقل این روایت تأیید همان مطلب گذشته (نور بودن خلیفه برای

و از آنچه ما تحقیق نمودیم روشن شد بطلان آن توهمیکه برای بعضی از علماء عارض شده است: ایشان خیال نموده‌اند روایاتی که در این مقام وارد شده است دلالت میکند بر اینکه حضرات ائمه (ع) مَثَلهای خداوند هستند. در صورتیکه این توهم کاملاً فاسد میباشد: زیرا که برای ایشان مثل آورده شده است نه اینکه خود ایشان مثل باشند.

و جدّ من علامه مجلسی (رض) در شرح زیارت جامعه میفرماید مثل (بفحتمین) بمعنای حجت، حدیث^۱، صفت میباشد و جمع آن مثل (بضمّین) است. و این کلمه را در اینجا بهر دو نحو میشود قرائت کنیم زیرا که حضرات ائمه (ع) حجت‌های خداوندی هستند، و متصفند با صفات خدای متعال و بر سبیل مبالغه صفات خداوندی باشند، و خدای در آیه شریفه با ایشان مثل زده است

→ زمین) میباشد: ولی این روایترا در کتب معتبره شیعه پیدا نکردم، و در صورتیکه چنین روایتی وارد باشد البته از جهت مفهوم درست است، ولی ما منکر آن مطلب نیستیم بلکه سخن ما در اینستکه آیا از آیه شریفه نور چه استفاده میشود؟

۱- احسائی در مقام شرح این معنی گوید: مانند آیه شریفه (یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له) که منظور قصه عجیبه میباشد و کلمه مثل در جائی بمعنی حدیث و قصه استعمال میشود که حدیثی را ذکر کنند از راه تشبیه و تمثیل. پس آنحضرات خبر میدهند از صفات ربوبیت و همچنین خبر میدهند از مقامات انبیاء و اولیاء گذشته.

(اللهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِثْلُ نُورِ كَمِشْكُوَّةٍ) چنانکه در روایات شریفه وارد شده است ، بلکه بعضی از اصحاب ما دعوی و نقل اجماع نموده‌اند که این آیه شریفه در حق ایشان نازل گشته است .

ولی این کلام بسیار عجیب است : برای اینکه نزول آیه شریفه در حق ایشان اقتضاء نمیکنند که منظور از مثل در آیه شریفه ایشان باشند . بلکه صریح روایات اینستکه مثل برای ایشان است نه خودشان مثل باشند .

مثل نوره

این جمله بر سه قسمت شامل شده است . مضاف ، مضاف الیه ؛ اضافه .

قسمت دوم و سوم در ضمن مطالب گذشته روشن شده است .^۱

۱- راجع باضافه در سابق دعوی شد : که ممکن نیست آنرا بیانیه بگیریم . ولی ما گفتیم نور یکی از صفات و اسماء خداوندی است و چون از نظر مفهوم با مفهوم ذات مغایرت دارد ، از این لحاظ لازم نبود بیانیه باشد . و اما از قسمت مضاف الیه : طوریکه ما گفتیم افراد ارض برای یکی بودن زمین است و از این لحاظ دلالتی بر وجود نور دیگر نداشت ، در صورتیکه کلام ایشان درباره معنای نور مختلف بود : در اول کتاب دعوی کردند نور در معنی ظاهری خود استعمال شده و اضافه بمعنی تنزیل است ولی بعداً دلایلهائی آوردند که منظور از نور هدایت است . پس بعقیده ما از این جمله شروع میشود بتوضیح دادن اسم نور که از صفات خداوند عالم است و با مثل آینده مراتب نور معلوم میشود .

و اما قسمت اول (مضاف) که عبارتست از مثل (مثلیکه آورده شده است برای خلیفه که در زمین است) در آن یک اسرار عجیبه میباشد که هرگز کسی نتواند آن اسرار و حقایق را در آن کلمه گنجایش بدهد و بطور تفصیل متوجه آنها باشد ، چنانکه خداوند خودش در آخر همان آیه شریفه میفرماید : **وَاللَّهُ بَكْلُ شَيْئِي عَلِيمٌ** - خدا است که بهر چیزی احاطه دارد .

ما ناچاریم قبلا این کلمه را (مثل) شرح کرده و حقیقت معنای آنرا آشکار کنیم زیرا که حقیقت آن بر بسیاری از محققین پوشیده مانده است : پس میگوئیم معنای این لفظ اگرچه باختلاف مشتقات آن تفاوت پیدا میکند ولی معنای اصلی این ماده یکچیزیست که در همه آن موارد و مشتقات محفوظ میباشد .

بلی از این ماده معنای مختلفی اراده میشود .

۱- تمثیل بشعر : خواندن شعر است در مقام مناسب آن .

۲- تمثیل در مقابل شخص : قیام نمودن است در روبروی او .

۳- تمثیل : مثال گفتن و مثال آوردن است .

۴- تمثیل : قطع کردن بعضی از اجزاء را گویند .

۵- امثل : چیزیکه مناسبتر باشد .

۶- ضرب المثل : دلیل آوردن است چنانکه در آیه (**وَضَرَبْنَا مَثَلًا وَنَسِي**

خَلَقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ) منظور است زیرا که مقصود او از اینکلام

اقامه دلیل میباشد بر استحاله معاد که خدا نیز دلیل او را با یک دلیل دیگری

ابطال فرموده و آن آیه (**قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ**) است باز اینمعنی

منظور است در آیه شریفه (**وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ**) و آیه (**يَا أَيُّهَا النَّاسُ**

ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ .

۷- ضرب مثل : حکایت مناسب آوردن چنانکه در آیه (و اضرب لهم مثلاً أصحاب القرية) منظور است .

۸- مثل : هر امر و چیز مناسبی را گویند طوریکه در آیه (مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ) مراد است .

در همه این موارد یک معنای جامعی ملحوظ و محفوظ است و آن عبارتست از چیزیکه مناسب با چیز دیگری باشد با کمال مناسبت (الأمر المناسبُ للشيء غايةً المُناسبةُ اللازمُ له أو اللائقُ به غايةً اللياقة) .

و وجود این معنی در مثل زدن (ضرب المثل) واضح است .

و همچنین در تمثیل باشعار : که آن عبارتست از گفتن شعر مناسب .

و همچنین در تمثیل بشخص : یعنی اگر بخواهیم برای شخصی یک مشابه و مثلی درست کنیم ، باینطور که شکل اولی مشابه را تغییر داده و بر طبق شکل آن شخص و مناسب آن نمائیم : چنانکه در آیه شریفه میفرماید : فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا ؛ که آن روح بشکل یکبشر متمثل شده و در مقابل حضرت مریم ظاهر شد ، طوریکه این شکل جدید و هیئت فعلی آن روح کاملاً مشابه و مناسب شکل بشر بود .

و اما استعمال کلمه مثل (بکسر اول و سکون دوم) در مورد تشبیه و تسویه : برای دلالت آن است بیک معنائیکه در طرفین تشبیه موجود بوده و از خواص طرف اول است ، پس فائده میدهد تشبیه را در آن جامع و خاصیت .

و کلمه مثال را بمعنای فراش هم استعمال میکنند : برای اینکه فراش در روی

زمین گسترده شده و خصوصیات و شکل آن آشکارا می‌گردد .
چنانکه کلمه مائله را بمعنای (مناره که در بالای آن چراغ یا آتش روشن کنند)
استعمال نمایند : برای اینکه بواسطه استقامت و بلندی آن مناره تمام شکل و
خصوصیات آن برای همه روشن و ظاهر می‌گردد . و این دو معنی اخیر اگرچه ضد
هم هستند ولی در هر دو آن معنای جامع موجود و محفوظ میباشد .
و اما کلمه مثال که معروفست : در موردیکه بخواهند یک معنای جامع و کلی را
توضیح بدهند ، مثال ذکر میکنند ، تا در مثال آن معنای جامع ظاهر شود .
و اما تمثیل بکتابت و غیر آن : در موردیستکه بخواهند یکچیز را بوسیله کتابت
یا غیر آن تصویر کرده و برای شخص ناظر روشن و معلوم نمایند ، پس این معنی
هم از همان باب است .
و اما کلمه تمثال که بمعنی صورتست : آن نقشه و صورتیستکه از یکچیزی
بردارند ، تا خصوصیات و امتیازات آن پدیدار و نموده شود .
و اما تمثّل که بمعنی ایستادن است در مقابل شخص : برای اینستکه در
اینصورت هرگونه شکل و هیئت و خصوصیات شخص قائم برای طرف که نظرکننده
است پیدا و آشکارا خواهد بود .
و اما کلمه مائل (آن آثاریستکه از بین رفته است) در مقابل کلمه مُسْتَبِين و
طَلَل (آن آثاریکه هنوز نابود نشده) چنانکه گفته است : و منها مُسْتَبِينٌ و مائلٌ :
برای اینستکه در اینمورد یک هیئت و شکل جدیدی نمودار شده ، و این کلمه از
یک منظره تازه نمایش میدهد که غالباً این هیئت تغییرپذیر هم نخواهد شد .
و اما کلمه مَثَلَةٌ (بفتح میم و ضم ثاء) که بمعنای عقوبت میباشد : برگشت

اینمعی بر احداث کردن عملیست که مناسب همان فعل شخص است ، تا نتیجه آن فعل باشد .

و اما تمثیل بمعنی تنکیل : مناسبتش ظاهر شد .

و اما امثال بمعنی کشتن شخصی از جهت قصاص : تناسبش روشن است ، و از اینمعی است آنچه برای شخص حاکم گفته میشود : من أمثلنی و اقصنی و أقدنی .
و اما جمله (فلان أمثلُ بنی فلان ، و هؤلاء ، أمائلُ القوم) : دربارهٔ یکنفر یا اشخاصی اطلاق میشود که خصوصیات و عنوانیکه سزاوار قوم است بر آنان منطبق شود .

و اما جمله مَثَلُ الرجل (بصیغه ماضی و ضم ثاء) : درباره کسی اطلاق میشود که عنوان و مقامیکه سزاوار است در وجود او ظاهر شود ، از فضل و کمال .
و اما جمله (تَمائلُ من عِلته) : در خصوص کسی اطلاق میکنند که از مرض و بیماری بهبودی یافته ، و بحالت سلامتی و صحت که سزاوار او است برگردد .
و اما امثال که بمعنای اقتداء و تشبه است : تناسبش واضح است .
پس از همه گفتارهای گذشته ظاهر شد که معنای این ماده در حقیقت یکی است و بس ، و آن یک معنی بتمام آن موارد استعمال منطبق خواهد شد .

و همچنین است آن روایتیکه از حضرت علی (ع) منقول است : که آنحضرت در پاسخ کسیکه از حقیقت عالم علوی می پرسید فرمود : صُور عاریة عن المَوادِّ ، عالیة عن القُوَّة و الاستعداد ، تجلّی لها فأشرقَتْ ، و طالعتها فتلالَتْ ، فألقى فی هویتها مثاله ، فأظهر عنها أفعاله ، و خلق الانسان ذانفس ناطقة ، ان زکّیها بالعلم و العمل فقد شابَهَتْ أوائلَ جواهرِ عِللها ، فاذا اعتدلَ مزاجُها و فارقتُ الاضداد فقد

شَارَكَ فِيهَا السَّبْعَ الشَّدَادِ .^۱

و همچنین است قول آنحضرت که بکمیل فرمود : مَاتَ خُزَّانُ الْأَمْوَالِ ، وَالْعُلَمَاءُ
بِاقْوَانِ مَا بَقِيَ الدَّهْرِ ، أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ ، وَأَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ .^۲

۱- این کلام شریف در کتاب غرر الحکم و درر الکلم آمدی نقل شده است . ترجمه :
موجودات علوی هرچه دارند فعلیت است و مانند موجودات مادی نیستند که ماده
و قوه کمال در وجود آنها گذاشته شود و سپس کمالات آنها فعلیت پیدا کند ، پس
آنها از مقام قوه و استعداد داشتن و از مرتبه سزاوار و لائق شدن بالاتر بوده و فعلا
دارای کمال هستند ، و چنان پاک و خالص و صاف هستند که انوار حق و جلوه‌های
مبدء را نمایش میدهند ، و در نتیجه توجهات و نظر حق روشن و منور گردند : این
موجودات مظاهر و آیات خداوندی میباشند که از آن مقامیکه سزاوار خداوندیست
در خلقت آنها منظور شده ، و از این لحاظ است که کارهای خدائی از وجود آنان
بظهور میرسد ، و خلقت انسان دارای یکنفس سزاواری است که اگر بواسطه علم و
عمل تزکیه بشود شبیه خواهد شد بموجودات عالم علوی ، و چون آن نفس بمقام
اعتدال و عدالت رسید و از جهان طبیعت و ماده منصرف شد البته با موجودات
عوالم بالا شریک خواهد شد .

۲- اینکلام شریف از جمله خطاب مفصل آنحضرت است که در اواخر نهج البلاغه
مضبوط است ، ترجمه : مالداران و ثروتمندان میمیرند و اسمی از آنان نماند ، ولی
اهل معرفت و علم برای همیشه باقی هستند ، بدنهای ایشان اگرچه از میان مردم

از مطالب گذشته روشن شد که معنای این جمله (مِثْلُكَ لَا يَفْعَلُ كَذَا) - کسیکه بمقام تو باشد چنین کاری نکند - عبارتست : از اینکه هرکه سزاوار مقام و عنوان تو باشد چنین کاری نمیکند ، و برگشت این کلام بسلب کردن آن مقام و عنوانست از شخص مخاطب ، و گویا اظهار میکند که این عمل از تو صادر نشده است : زیرا که در میان شخصیت و عنوان تو با آن کار تنافی کلی موجود است ^۱ .

و گاهی آن عنوان و مقام (مِثْلِيَّة) باندازه متناسب و بجا میباشد که سلب کردن آن عنوان از صاحبش مانند اینستکه خود آن شخصرا معدوم فرض کنیم :

چنانکه خدا در حق پسر نوح میفرماید : اِنَّ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهٗ عَمَلٌ غَيْرٌ صَالِحٌ .
و همچنین است آیه شریفه : و اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ .

و در قسمت جمله (مثل الامير يُجمل على الأدهم و الأذهب) هم طبق بیان گذشته میگوئیم : منظور عنوان امارت است ، کسیکه عنوان امارت در حق او منطبق شده و سزاوار این مقام باشد ، میباشد درباره رعیت خود از خوبی و احسان

→ رفته است ، اما منزلت و مقام حقیقی آنان در دلهای مردم جایگزین شده و همیشگی است . بلی هرکه بحقیقت نزدیک آمد باقی و برقرار گردید .

۱- پس در این صورت یا آن مقام محفوظ بوده و آنعمل ناشایسته را منفی میدانیم ، و یا بعکس که : در نتیجه سلب مقام مرتکب آنفعل شده است . و چون آنعمل از همان شخص بظهور رسیده است : میگوئیم شخصیت او در آنموقع محفوظ نبوده است ، و اگر نه مرتکب چنین عملی نمیشد ، و در حقیقت آن شخص این عملرا نکرده است .

دریغ نکند ، و ظلم و ستم را از ستمدیدگان برطرف نماید : زیرا لازمهٔ مقام امارت اینستکه پناهگاه رعیت و ملجاء بیچارگان و زیردستان باشد ، و اگر کسی در حق رعیت مسامحه ننموده و گذشت و عفو نداشته و از خطاهای آنان چشم‌پوشی نکند ، البته چنین شخصی سزاوار امارت نیست اگرچه در میان مردم متصف بامارت باشد ، و بلکه صفت امارتیکه در این شخص موجود است مثل عدم است .

و در اینجا ظاهر میشود معنای قول خداوند متعال : (لیسَ کمثله شیء) زیرا که ضمیر رجوع میکند بخداوند و معلوم شد که مثل هر چیزی عبارتست از آنچه منطبق گردد بر آن عنوان مناسب آن چیز ، پس مثل خداوند میباشد یک وجودی باشد که عنوان واجب‌الوجود بودن دربارهٔ آن تطبیق نماید ، و در این آیه شریفه شبیه مثل خداوند نفی گردیده ، یعنی آنچه شبیه بواجب‌الوجود (من حیث هو هو) باشد منفی است ، و در این مورد هیچگونه خصوصیتی برای شخص واجب‌الوجود منظور نیست بلکه مقصود نفی کردن شبیه است از مطلق عنوان واجب‌الوجود از لحاظ خود آن عنوان .^۱

۱- منظور و خلاصهٔ مطالب آینده اینستکه : مثل خدا عبارتست از آن عنوان و امریکه مناسب و سزاوار خداوند باشد و آن عنوان واجب‌الوجود بودن است ، و در آیهٔ شریفه شبیه آن عنوان را نفی کرده است ، و چون عنوان واجب در مقام حقیقت عین وجود است و در وجود اختلافی نیست ، پس ممکن نیست از برای واجب اختلاف و تعددی صورت بگیرد .

و در این تعبیر اشاره است بحقیقت و علت استحالة شبیه برای خداوند متعال : برای اینکه خدای متعال اگرچه عین وجود است و او را ماهیتی نباشد تا شخصیت او از مهیت و وجود مرکب گردد ، چنانکه همه ممکنات مرکبند از این دو جهت (مهیت ، وجود) ولی برای خود وجود هم در مقام اعتبار مصداق و یک مفهومی هست .

بلی در مقام حقیقت مصداق وجود با مفهوم آن یکی است ! زیرا که در افراد دیگر هر فردی بوسیله وجود تشخص و تحقق پیدا کرده و بعبارت روشنتر : هر مفهومی بواسطه انضمام وجود بر آن در خارج تحقق و فردیت پیدا نماید ، پس چطور ممکن است برای خود وجود طبیعت و مفهوم و یک مصداق و فردی باشد در حالتیکه وجود همیشه و در همه جا مثبت و محقق فردیت بوده .

و در اینجا میگوئیم آنچه برای مفهوم واجب (مفهوم اعتباری) ثابت است محال است آنرا بغیر وجود نسبت بدهیم : زیرا که واجب عین وجود و صرف هستی بوده و هیچگونه حیثیت و جهت دیگری در آن نباشد ، و از این لحاظ تمام احکام و خصوصیات واجب میباید از حیثیت وجود بیرون نشود .

و بطور خلاصه صحیح است که گوئیم : مفهوم واجب یک عنوان کلی است که در خارج منحصر شده است بیک فرد تنها (بناء بیک وجهیکه اشاره شد) و از این دو جهت (مفهوم و مصداق اعتباری) احکام هم مختلف میشود : برای اینکه احکام

→ آری خدائیکه مبدء هرگونه فیوضات و خالق مراتب موجودات و ابدی و ازلی باشد ، البته تنها و بی‌مثیل خواهد بود ، و این معنی همان وحدت حقیقت وجود است .

مربوط بیک فرد یا از نظر خصوصیات فردی است ، و یا از نظر و اعتبار عنوان جامع ، و حکم استحاله شبیه که در این مورد بیان میشود از نظر عنوان واجب (جامع) است نه از نظر مصداق و فرد معین که خداوند متعال باشد .
 پس برای فرد واجب خصوصیتی نیست که از آن لحاظ منع کند از بودن شبیه بلکه خود عنوان کلی و جامع واجب اقتضای اینمعنا را نموده است .
 و از مطالب گذشته حقیقت توحید بطور روشن آشکارا گردید بلی توحید واجب الوجود از آن قضایاییست که علتش همراه خود (قضایاء قیاساتُها معها) میباشد : واجب بودن در موردی صحیح خواهد بود که حقیقت آن وجود خالص باشد ^۱ ، و معلوم است که امر ذاتی هیچگونه اختلاف و تخلف نخواهد پذیرفت ،

۱- آری آن وجودیکه هیچگونه نقص و ضعف و احتیاج در آن نباشد همان وجود واجب است ، که مبدء هرگونه موجودات و پدید آورنده مراتب هستی است (اولم یَکفِ بربک انه علی کل شیء شَهِید) البته اهل معرفت خدا را از این راه میشناسند و از اینجا بصفات و اسماء او پی میبرند (یا مَنْ دَلَّ عَلی ذاته بذاته و تَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ) و در مراتب ضعیفه وجود از نظر نقص و ضعف و معلولیت اختلافاتی دیده میشود که نه از لحاظ خود وجود است ، بلکه از ناحیه اعدام و عوارض و معلولیت صورت میگیرد . و این مبحث بسیار دقیق است و هر کسیرا نشاید در این وادی قدم بردارد (فدَع عَنْکَ بَحْرًا ضَلَّ فِیهِ السَّوَابِحُ)
 چندین هزار ذره سراسیمه میدوند

در آفتاب و غافل از آن که آفتاب چیست

پس خدائیکه بعنوان واجب الوجودی متصف گشته است میباید واحد و یگانه باشد : زیرا که تعدد مستلزم اختلاف است و تا انحاء وجود و مراتب هستی مختلف نشود ممکن نیست تعدد صورت بگیرد .

بلی مهیت واجب عین اتیت و وجود او است ، و از این لحاظ مستحیل است در او اختلافی دیده شود : زیرا که در تعدد میباید هر یکی از افراد بیک نحوی از وجود مخصوص گردند ، و اینمعنی مخالف حقیقت وجوب وجود و هم منافی عنوان مبدء و منتهای سلسله موجوداتست .^۱

۱- در صورتیکه حقیقت واجب عین وجود باشد : البته وحدت واجب از راه وحدت وجود ثابت خواهد شد ، زیرا که یکحقیقت ممکن نیست مختلف و متعدد باشد ، بلی باید از این لحاظ بحث کنیم که آیا موجودات دیگر از همان حقیقت وجود چه بهره دارند و اینهمه اختلافات و کثرت که در هستیها نمایان است از چه راهی است ؟ طوریکه از آیات و روایات و کلمات بزرگان استفاده میشود اینستکه : مخلوقات و ممکنات در مراتب نازله وجود و مانند اشعه باشند که از مرکز نور افاضه و جلوه میکند (الله نور السموات و الارض) خدا چون حقیقت و مرکز نور است که جهان و جهانیان از تجلیات و تابشهای آن خودنمائی میکنند ، (سُرِّیْهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ یَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنْهَ الْحَقِّ أَوْلَمَ یَكْفِ بِرَبِّكَ أَنْهَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ) آخرین درجه کمال انسانی همان استکه نظرِ شخص بموجودات از لحاظ نمایش و آیت باشد (مَا رَأٰیْتُ شَیْئًا اِلَّا وَ رَأٰیْتُ اللّٰهَ قَبْلَهٗ) و ضمناً باید متوجه

و خداوند متعال نه فقط یگانه و یکتا و واحد است ، بلکه او تنها واحد است زیرا که او عین هستی و حقیقت وجود است و بس .

پس معلوم شد که مثل هر شیء عبارتست از آن چیزیکه ملائم و مناسب با آن شیء بوده و در یک خصوصیات و آثاری با هم شریک باشند ، و از این لحاظ لازم نیست از یک نوع یا از یک جنس باشند بلکه اگر هیچگونه در ذاتیات و عرضیات با هم موافق نشوند باز اشکالی نخواهد داشت : چنانکه عزت با آب هیچگونه اشتراکی در جهت ذاتی و عرضی ندارند ولی برای اینکه از لحاظ مطلق بهاء و روشنائی دادن مانند هم هستند تمثیل در میان آنها صحیح خواهد بود مانند (العزُّ من الوجه بمنزلة الماء) - عزت چهره انسانرا چون آب روشنائی بخشد ، و همچنین میگویند ؛ (النجومُ مصابیح لأهل الارض) - ستارگان برای اهل زمین چون چراغها نور دهند . در صورتیکه چراغهای معمولی با ستارگان آسمانی از جهت ذاتیات و اعراض کمال مبیانت را دارند .

پس حقیقت و معنای مثلثیت از آن امور اضافی و نسبی نیست ، تا احتیاج بدو طرف داشته باشد چنانکه مفهوم شباهت و مانند آن آنطور است : زیرا که مثلثیت بمعنای قابلیت و لیاقت و سزاوار بودن است و آن یکمعنای مستقلى (ملحوظٌ فى نفسه) است ، چنانکه گفتیم معنای مثل فلان (بصیغه ماضی) اینستکه فلانی

→ باشیم که وحدت وجود باین معنی عین نظریه اسلام است ، بلی برای وحدت وجود معناهای مختلفی میباشد که بعضی از آنها برخلاف حقیقت و دین بوده و قائلین بآن معناها از اسلام و خداشناسی بیرون هستند .

شخص قابل و فاضل است .^۱

بلی هر شخص در مقام فعلی خود یا یک آدم لایق و سزاواری است ، و یا نه .
ولی کلمهٔ مماثلت (از باب مفاعله که برای دو نفر است) همیشه احتیاج بدو نفر
دارد که در یک صفت لایقی موافق و شریک باشند : پس ما باید امتیاز و فرق این
دو کلمه را (مثلیت ، مماثلت) همیشه در نظر گرفته و مشتبه نشویم .

تمثیل در آیه شریفه

پس از مقدمات گذشته فهمیده شد که : معنای جملهٔ (لیس کمثله شیء) نه
آنستکه در مرتبهٔ اول شبیه از شریک خدا نفی شده و سپس از باب اولویت خود
شریک خدا را هم نفی کنیم : زیرا که این جملهٔ شریفه هیچگونه دلالتی بر وجود
شریک باری تعالی نمیکند ، و این دلالت نکردن نه از جهت زاید بودن حرف تشبیه
(کاف) است ، بلکه از آنجهتی است که در تحقیق معنای کلمهٔ مثل گذشت .^۲

۱- منظور اینستکه در آیهٔ (لیس کمثله) هیچگونه دلالتی بوجود شریک و نفی
آن نیست ، زیرا که کلمهٔ (مثل) بمعنای مقام لائق است و مفهوم آیه نفی آن
وجودیستکه شبیه باشد بمقام خداوند متعال ، و همچنین در آیهٔ نور که منظور از
مشبه عنوان نور و آن مفهومی است که سزاوار و لائق نور خدا باشد : یعنی مقام و
حقیقت نور خدا مانند مشکوة است .

۲- بعضی از مفسرین حرف تشبیه را در آیه زائد گرفته ، و بعضی دیگر میگویند

بلی جمعی این کلمه را به لفظ مماثل اشتباه کرده و در نتیجه از حقیقت دور رفته‌اند .

پس چنانکه گفتیم ضرب مَثَل عبارت است از ذکر کردن جمله که مناسب مقام باشد : و در آیه شریفه نور منظور از نور خدا خلیفه او است ، و مقصود از مَثَل نور آنمقام و منزلت و مرتبتی است که لائق و سزاوار نور باشد ، و این مقام (شخصیت خلیفه) تشبیه شده است بمشکوتیکه در آن مصباح باشد با آن قیودیکه در آیه ذکر شده است .

و در نتیجه خداوند متعال از برای مثلیت و شخصیت خلیفه خود یک مثل مفصلی در این آیه شریفه ذکر فرموده است که کاملاً مناسب و بجا است .^۱

→ حرف تشبیه افاده همان معنای تشبیه نموده و کلمه مَثَل هم باز بمعنای شبیه است : که منظور نفی کردن شبیه است از شبیه خداوند که در اینصورت شبیه خداوند هم البته بطریق اولویت منفی خواهد شد . ولی بموجب گفته‌های مؤلف محترم کلمه مَثَل بمعنی مقام و صفت لایق است که در آیه مذکوره شبیه از مقام خداوند نفی شده است ، و طوریکه اشاره کرده است کلمه مَثَل را نباید بمعنای مماثل گرفت تا احتیاج به تحقق معنای تشبیه و وجود طرفین تشبیه باشد .

۱- و بموجب حرفهای ما منظور از نور خدا همان مقام نورانیت و جلوه و ظهور احدیت است که در آیه شریفه از نظر توضیح و بیان مطلب تشبیه شده است بمشکوة با آن قیود و خصوصیاتیکه ذکر شده است . بلی برای مقام نورانیت خداوند

←

کِمَشکُوَة

و اما مِشکوة آن چیز است که مهیا باشد برای ظرفیت مصباح مانند قندیل و اُنْبُوبه^۱ و کُوّه : و منظور از کُوّه آن جای مخصوصی است که در دیوار درست میکنند

→ متعال مراتبی متصور میشود که ممکن است حضرات انبیاء و ائمه (علیهم السلام) در یکی از آن مراتب قرار بگیرند ، و هم میتوانیم کلمه مِشکوة و مصباح و زجاجه را بآنحضرات تأویل بنمائیم که تفصیل این قسمتها را در ذیل صفحات آینده خواهیم گفت .

۱- قندیل بکسر اول چیزی است که در آن چراغ گذارند و عوام اینکلمه را بفتح اول تلفظ میکنند . و اُنْبُوبه بضم همزه و باء بمعنی نی است که از میان خالی باشد و منظور آن لوله است در داخل قندیل که فتیله در میان آنست ، و این قول مجاهد است . و کوه بضم اول و فتح واو مشدد آن مکانیست در دیوار که برای روشن کردن چراغ درست میکنند ، بعضیها گفته اند اگر آنمکان کوچکتر باشد (کوه) است و اگر نسبتاً بزرگ باشد (کُو) میگویند و در جمع کُوّاء گویند بضم اول و کسر آن . و در کلمه مِشکوة اختلافست که آیا لغت عربیست یا حبشی یا رومی است .

ولی باید متوجه باشیم که تمام کلمات و لغاتیکه در قرآن استعمال شده است مطابق تعبیرات و استعمالاتی است که در میان اهل حجاز و فصحای عرب متداول بوده ، و آن الفاظ را در آنزمان جزو لغت خود محسوب میکردند ، و اما اینکه ریشه هر کلمه چیست و از کجا آمده است : این مطلب یک مبحث بزرگیست و هیچگونه

برای گذاشتن چراغ ، و اغلب در میان دو اطاق واقع میشود که از یکطرف شیشه دارد تا از پشت شیشه آن چراغ روشنائی دهد ، و اگر نه هر روزنه و طاقچه را مشکوة نگویند چنانکه بعضیها توهم نموده‌اند ، و بطوریکه از بعضی روایات فهمیده میشود مقصود از مشکوة در این آیه شریفه قندیل یا انبویه میباشد .

پس وجه شبه در اینمورد (مَثَلُ نوره کمشکوة) روشنائی دادن و اشراق نمی‌باشد بلکه مقصود تحمل مصباح است .

و در اینجا بعضی قائل شده‌اند بقلب در مُشَبَّه به : و منظور ایشان اینستکه معنای آیه تشبیه نور است بمصباح که مظروف مشکوة میباشد (مثل نوره کمصباح فی المشکوة) . ولی این قول مخالف است با ظاهر جمله عربی : زیرا که قلب برخلاف قاعده میباشد ، و هم منشأ این قول از آگاهی نیافتن است بأسراریکه در تشبیه بمشکوة هست ، و گوینده اینحرف توهم کرده است که غرض از تشبیه همان روشنائی دادن و اشراق مصباح میباشد و بودن مشکوة مقصود بالذات نیست ، و باز این گوینده بخوبی تعقل نکرده است که تشبیه نور خداوند بمصباحیکه در قندیل و کُوه است کاملاً لغو و غیر معقول میباشد ، بلکه اینمعنی بدترین احتمالاتیست که در اینمورد متصور میشود (و مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا -

→ برای عربی بودن کلمات متداوله ضرر نمیرساند ، و اگر کسی از زبان عبری اطلاع داشته باشد خواهد فهمید که اغلب کلمات عرب از همان زبان گرفته شده است : مثلاً آو ، آح ، ایم . یاد ، بمعنای اب ، اخ ، ام ، ید - میباشد که با تغییر مختصری جزو لغت عرب بشمار رفته است .

فمآله من نور) .

منظور از مُشَبَّه به در آیه نور

و تحقیق در اینجا نسبت بمشبهه به آنستکه منظور از آن : عنوان مشکوتیت میباشد ، یعنی مثل نور خدا که فی نفسه روشن و روشنائی دهنده است چون مشکوتیست که مهیا شود برای تحمل مصباح^۱ و این عنوان بسیار سزاوار و متناسب آن نور است طوریکه هیچگونه دوئیت در میان آنها نباشد بلکه عنوان

۱- یعنی مقام و شخصیت خلیفةالله (نور خدا) مانند مشکوتیست که حامل مصباح باشد از لحاظ همان تحمل مصباح ، که وجه شبه همان حامل بودن مصباح است . ولی بموجب گفته‌های ما منظور از مشبه آن فیض و نور عمومی خداوند متعال است که شامل همه موجودات شده ، و این نور محیط تشبیه شده است بمشکوة از لحاظ اینکه نور مشکوة تمام محیط خود را روشن میکند : توضیح اینکه برای نور خدا سه مقام است (۱) - نور ذات است که فی نفسه روشن و روشنائی دهنده است (۲) مقام عقول است که باکمال صفا و خلوص تجلیات حق و فیوضات مبدء را گرفته و پخش میکند (۳) مقام ارواح است که فرمانهای عقل را در جهان ماده اجراء کرده و انوار حق را به موجودات میرساند . همچنین است مصباح که فی نفسه روشن بوده و هم روشنائی میدهد ، و زجاجه بواسطه آن صفاء و خلوصیکه دارد نور مصباح را پخش میکند ، و سپس مشکوة است که واسطه احاطه و شمول نور میباشد نسبت بموجودات دیگر .

تحمل مصباح همان معنای نورانیت است ، پس اولین عنوانیکه از نور (آن نوریکه در معنی خلیفة الله است) انتزاع میشود و یگانه اثر و حیثیت آن همان تحمل مصباح است .

بلی یکی بودن نور و مشکوة در حقیقت محال است زیرا که مشکوة حامل نور است نه خود نور ، ولی منظور یک فرضیه و تصویری است که در مقام مثل زدن و برای روشن کردن مطلب ذکر شده است .

و اما آنچه حقیقتاً از مشبه منظور شده است اینستکه : طوریکه ذکر شد مراد از نور خدا خلیفه او (حضرت محمد) میباشد ، و آنحضرت از لحاظ نبوت و خلافت از خدا نور است و از جهت اینکه از مقام ولایت تبلیغ میفرماید و از مصباح (حضرت علی) تحمل میکند دارای عنوان مشکوتیت است .^۱

و گذشته از مقام توحید یگانه موضوعیکه در جهان حقیقت حائز اهمیت است همانا قسمت ولایت میباشد ، و باندازه اینقسمت مورد توجه است که اگر در مقام دعوت و رسالت از تبلیغ ولایت کوتاهی بشود سائر دعوتها و رسالتهای پیغمبر اکرم

۱- و بموجب عقیده ما وجود حضرت رسول اکرم (ص) یکی از مصادیق نور خدا است : زیرا که آنحضرت مظهر کامل نور و عقل و روح میباشد که از تجلیات حق استفاضه نموده و انوار غیبی را در جهان منتشر کرده و فرمانهای احدیت را برای جهانیان میرساند ، آری آنحضرت چون مشکوتیست که نورش بجهان احاطه نموده و مردم همه از وجود او استفاده و استناره میکنند . و ما أرسلناک الارحمة للعالمین .

(ص) بی‌اثر و بی‌نتیجه خواهد شد ، و این معنی صریحا از آیه شریفه (و ان لم تفعل فما بلغت رسالتہ) مستفاد میشود .

و ممکن است دعوی کنیم : در صورتیکه در ابلاغ ولایت مسامحه بشود تبلیغات توحیدی نیز بی‌نتیجه است ، زیرا که ولایت یکی از شرائط توحید میباشد .^۱ و مقتضای تشبیه در جمله (مثل نوره کمشکوة) اینستکه نور و مشکوة در آثار ظاهره و خواص روشن متحد باشند ، ولی آن خصوصیتیکه (مهیا شدن برای تحمل مصباح و ظرف محض بودن) برای مشبه به منظور شده است در خصوص مشبه ظاهر نیست : زیرا که در مقام مشبه خصوصیت استقلال و نورانیت مأخوذ

۱- صدوق (رح) در صفحه هشتم توحید از حضرت رضا (ع) نقل میکند که ، توحید یکمقامی است که هر کس بآنجا رسید از عذاب خداوند ایمن گشته و در پناه ایزدی محفوظ شد ، و سپس فرمود که : توحید شرائطی دارد و من از جمله شرائط آن هستم . آری ولایت مقام ظهور صفات احدیت است ، آئینه عظمت و زجاجه نور و مظهر جمال الهی است ، ولایت وجهه حق و حقیقت است برای اشخاصی که بسوی حق سلوک کنند (انتم السبیلُ الاعظم و الصراطُ الأقوم) سلوک صراط حقیقت بدون توجه بمقام ولایت صورت نگیرد ، معرفت مقام الهی بدون وساطت ولایت محال خواهد بود (بکم عرف الله) وجود ولی مظهر تمامی است از مراتب معارف و اخلاق و احکام الهی . اینست که فرمود : و ان لم تفعل فما بلغت رسالتہ . اشخاص محجوب از حقیقت ولایت غافل شده ، و تصور میکنند ولایت فقط جنبه خلافت ظاهری دارد و بس . (ذرهم فی طغیانهم یعمهون)

میباشد .

پس میباید جهت نورانیت و اضائه را (در مشبه) در قسمت تبلیغ ولایت تصویر کرده و بگوئیم : منظور اشراق بمقام ولایت و تحمل مصباح است ، پس طرفین تشبیه در این خصوصیت (جهت تحمّل و آلیت) شریک خواهند شد .^۱ و این خصوصیت در مشبه بطور تحقیق ملحوظ است : چنانکه از روایات اهل بیت (ع) که در تفسیر مشکوة و مصباح وارد شده است کاملاً استفاده میشود . پس از این تحقیق و ذکر خصوصیت گذشته که برای طرفین تعیین گردید : احتمالات دیگر و سائر بیاناتیکه در تفسیر آیه شریفه ذکر شده است باطل خواهد شد ، بلی آن خصوصیت که برای طرفین تشبیه ثابت شد با بیانات دیگر سازگار

۱- و بموجب نوشته‌های ما وجه شبه عبارت شد از : وجود مراتب طولی نور در طرفین ، زیرا همینطوریکه روشنائی مشکوة از مصباح سرچشمه گرفته و از زجاجه نفوذ کرده و بواسطه مشکوة باطراف منتشر میشود ، همچنین است نور خداوند که از نور ذات سرچشمه گرفته و از عالم عقول جلوه گر شده و بوسیله ارواح در جهان پخش شده است . و جهان و جهانیان همه غرق انوار و توجهات و فیوضات حق هستند . و اگر واسطه در میان باشد طوری نیست که مؤثر بوده و خودنمائی کند ، چنانکه زجاجه و مشکوة هیچگونه تاثیر و استقلال و تصرفی از خود ندارند : اینستکه شخص موحد عارف تنها بخدا متوجه شده و بجز نور او روشنائی نه بیند (کلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَاِنْ وَ یَبْقَى وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِکْرَامِ ، وَ مَا تَشَاءُونَ اِلَّا اِنْ یَشَاءَ اللّٰهُ) .

نیست ، و هم گوینده آنها از اشخاصی هستند که حقیقت ولایت را آشنا نبوده و از مخالفین اهل بیت (ع) شمرده میشوند .^۱

و فعلا مناسب است که تفسیر باقی آیه را تعقیب کرده ، و قسمت تطبیق مشبّه به را بر مشبّه بجای دیگر واگذار کنیم .

فیها مصباح

برای اینکه منشا انتزاع مشبه به در آیه شریفه (کمشکوة فیها مصباح - الخ) مشتمل بر قیودی بود بطوریکه مشبه به حقیقی میبایست از آن مجموع مرکب منتزع شود ، از این لحاظ لازم شد بهر یکی از آن قیود اشاره کرده و در پیرامون آنها توضیحاتی بدهیم .

بلی مشکوة بتنهایی صالح نیست که منشا انتزاع مشبه به واقع شود ، اگرچه کلمه مشکوة در تحقق معنای خود احتیاج بقید مصباح یا قید دیگری ندارد که اگر از این حیث بحث کنیم قید مصباح زائد است .^۲

۱- البته کسیکه از صراط مستقیم منحرف شده ، و از تجلیات نور خدا محجوب گشت ، از حقیقت دورتر خواهد شد . اینستکه کلمات مخالفین مورد اعتماد نبوده و از مرحله حقیقت برکنار است (علیّ مع الحق و الحقّ مع علیّ (ع)) و در اواخر کتاب یکایک اقوال دیگر نقل خواهد شد .

۲- با اینکه بعد از ذکر مشکوة مناسب بود زجابه گفته شود ، مقدم داشتن مصباح

و مصباح چیز است که بوسیله آن تاریکی مرتفع شود ، و از اینجا است که کلمه صبح اطلاق میشود باولین مرتبه ظهور نور آفتاب در مقابل ظلمت شب ، و از این لحاظ میباید آفتاب هم از روی حقیقت مصباح باشد ، و کلمه صباحت نیز (خوشروئی) از این معنا مأخوذ است زیرا که در مقابل گرفتگی چهره (بدشکلی) استعمال میشود .

و چون میخواستیم محمول مشکوة یکمعنای (روشنائی دهنده که تاریکی را برطرف کند) باشد ، از این لحاظ بکلمه مصباح تعبیر شده است ، و البته تشبیه کردن نور بمشکوة نیز از نظر حامل بودن مصباح است که مشکوة بوسیله محمول خود روشنائی داشته و تاریکی محیط را برطرف میکند .

→ بر آن برای جهات است : اول - مفهوم مصباح یکقیدیست که عنوان مشکوتیت با او تمام میشود بخلاف زجاجه . دوم - مصباح ذاتاً و در این ترکیب مقدم و مهمتر و اصیل است . سوم - زجاجه قید متمم مصباح است و هیچگونه با مشکوة ارتباطی ندارد از این نظر باید بعد از مصباح ذکر شود . چهارم - چون زجاجه اعم است و زجاجه غیر مصباحرا نیز شامل است اگر مقدم میشد آن منظور اصلی که عنوان نورانیت بود مفهوم نمیشد و ذهن مخاطب در اینجا از فهم وجه شبه و مقصود اصلی مشوش میشد . پنجم - چون بناء بود راجع به زجاجه مطالب و قیودی ذکر بشود (الزجاجة کانه کوکب ...) مناسب بود عنوان زجاجه در آخر گفته شود . ششم - اگر زجاجه مقدم میشد ترکیب بندی و فصاحت و بلاغت جمله تامین نشده و در چگونگی تعبیر باشکال مواجه شده و جاذب نمیشد .

و غرض از این تشبیه^۱ نه بیان کردن شدت و درجه نور است ، و اگر نه ! تشبیه نور بمصباح موجب ضعف و حقارت خواهد بود ، و طوریکه گفتیم منظور از تشبیه جهت نورانیت و رفع ظلمت است که از این لحاظ ممکن است مقصود از مصباح یک مرکز نوریکه در آخرین درجه شدت و عظمت است باشد .

و معنای ظرفیت که در جمله (فیها مصباح) منظور است واضح و روشن است ، و اما در مشبّه : پس ظرفیت در آن باقسام و انحاء مختلف میباشد ، که همه آنها در روایات شریفه بیان شده است ، و ما هنگامیکه مشبّه به را برای مشبّه تطبیق خواهیم کرد بهمه انحاء ظرفیت اشاره مینمائیم .

و چون مشکوة را بخودی خود در نظر بگیریم یک جنبه ظرفیت دارد و بس ، ولی اگر در حالیکه حامل مصباح است منظور شود : اطلاق کردن عنوان مصباح بآن صحیح خواهد شد ، بلکه از یکنظر ممکن است در همه حال اطلاق مصباحیت بمشکوة درست باشد^۲ زیرا که مشکوة هم مانند فتیله و انبویه و غیر آنها از جمله

۱- منظور تشبیه محمول نور است به مصباح : که مانند مصباح تاریکیها را برطرف کرده و محیط خود را روشنائی بخشد ، چنانکه وجه شبه در میان خود نور و مشکوة نیز جهت حامل بودن مصباح و نورانیت بود .

۲- ولی منظور از مشکوة در این مقام مشکوتیست که حامل زجاجه و مصباح باشد ، و اگر نه تشبیه نور بمشکوة درست نخواهد شد : زیرا آن مشکوتیکه خالی از مصباح است و بخودی خود در نظر گرفته میشود البته خالی از نور بوده و ظلمت صرف

آلات و اسباب روشنائی است اگرچه مراتب آلیت از جهت نزدیکی و دوری متفاوت است .

بلکه گاهی مجموع قندیل و انبویه و فتیله را یکچیز واحد حساب کرده و بر آن مجموع ، لفظ مصباح را اطلاق میکنند .

ضمنا باید متوجه شد : در اینکه نخست اطلاق نور شده است بخدای متعال (الله نور) ، و سپس در روی زمین یکخلیفه برای او فرض شده و از این لحاظ اطلاق نور برای او هم شده است (مثل نوره) ، و بعد تخصیص داده شده است آن خلیفه بحامل بودن مصباح (فیها مصباح) ، در هر یکی از اینها اسرار و لطائفی منظور است .^۱

→ است ، چنانکه در مقام مشبه آنوجودیکه از نور و روحانیت اشتراق نکرده و از میل و هوی خود پیروی میکند هیچگونه اطلاق نور برای او صحیح نخواهد شد . پس یگانه شرطیکه اطلاق مصباح را برای مشکوة یا زجاجه تصحیح میکند : فنای مشکوة و زجاجه میباشد ، طوریکه هیچگونه خودنمائی در مقابل اشراق مصباح نداشته باشند . و اما سبب و آلت بودن مشکوة برای مصباح درست نیست : زیرا که تحقق موضوع و مفهوم مصباح هیچگونه توقف بر بودن مشکوة ندارد ، بلی ملازمه از طرف مشکوة است که مفهوم مشکوة نیازمند مصباح است نه بعکس .

۱- شاید نظر مؤلف محترم بر اینستکه : اختصاص دادن عنوان مصباحیت بر محمول مشکوة (که در مقام مشبه وجود علی بن ابیطالب (ع) میباشد) از این

←

در صورتیکه مصباح نیز در حقیقت نور است ، و مشکوة هم از یکجهت مصباح است ، طوریکه در سابق بیان شد .
 بلی خدای متعال از هرگونه تشبیه و تحدید منزه میباید : زیرا که محدودیت منافی با مفهوم واجب الوجود است .^۱

→ لحاظ است که بواسطه آن وجود ، تیرگیها و تاریکیها برطرف شده و مراتب نور از ظلمت تفکیک میشود ، آری وجود خلیفه (مشکوة) بمنزلت خدا و نور خدا است که اهل زمین بواسطه نور او هدایت پیدا کنند ، ولی روشنائی حقیقت و امتیاز نور و رفع ظلمت وابسته بمقام ولایت میباید (ان علیاً هو الفاروقُ الاکبر و میزانُ الاعمال) و بعقیده ما جهت تعبیر : اشاره کردن است بمراتب نور که ذکر شد .
 ۱- آری نمیشود گفت خدا مصباح است ، ولی طوریکه ما میگفتیم : نور خدا در مرتبه اول مانند مصباح و در مرتبه دوم چون زجاجه و در مرتبه سوم مانند مشکوة است . و برای اینکه ما تصور نکنیم که این تشبیه برای ذات خدا میباید ، در مقام ذکر مشبه بجملة (مثل نوره) تعبیر آورده شد : زیرا که نسبت اضافی برخلاف نسبت حملیه دلالت بمغایرت و دوئیت میکند ، و تشبیه مرتبه اول نور بر مصباح از لحاظ ذاتی بودن و بساطت و مبدئیت است . و ضمناً باید متوجه شد : که بجز این سه مرتبه یکمقام دیگری نیز برای نور متصور میباید ، و آن نور ذات است که عین ذات میباید و در اینمقام جایز نیست تشبیه و گفتگو کردن (من شجرة مباركة زیتونة لا شرقية ولا غربية) و جمله اول (الله نور السموات و الارض) شامل ←

و در اختیار کردن نسبت ظرفیت بدیگر انحاء ربط و اقسام نسبت ، باز یک لطائف عجیب و مناسبات تازه موجود است با اینکه در میان مشکوة و مصباح رابطه‌های مختلفی در مقام مشبه متصور میباشد .^۱

→ هر یکی از مقامات اربعه است ، ولی در عبارت دوم (مثل نوره) فقط سه مرتبه اخیره منظور شده است ، چنانکه در مقام مشبه نیز تنها سه مرتبه ذکر شده و مقام اول از تشبیه خارج است (یوقد من شجرة مبارکة) و اینجا بیش از این مقتضی تفصیل نیست .

۱- تعبیر آوردن بعبارت ظرفیت (فیها مصباح) برای اینستکه فهمیده شود مشکوة حامل مصباح است ، مصباح باطن مشکوة است ، استفاده از مشکوة با ترک مصباح گمراهی است ، مشکوة بدون مصباح نوری ندارد ، از مصباح بدون مشکوة هر کسی نتواند استفاده کند ، آشنا شدن بحقیقت مصباح پس از آشنائی با مشکوة است : این شش لطیفه که در مقام مشبه است از طرز تعبیر بظرفیت فهمیده میشود ، و البته در مقام شرح هر یکی از این لطائف ششگانه مطالب زیادی باید نوشت ، ولی پس از تطبیق عنوان مشکوة بمقام نبوت و مصباحرا بمقام ولایت تا اندازه بآن لطائف آشنا خواهیم شد . و این شش لطیفه در فرضیه ما هم (که منظور مراتب نور خدا باشد) کاملاً جاری میباشد : آری کسی از مقام توحید کامل استفاده نکند مگر پس از اینکه خوب بوظائف ظاهری و شرعی خود عمل کرده و از انوار نبوت و فیوضات روحانیت استفاضه نماید ، و باز اعمال ظاهری بدون رعایت اخلاص و توجه توحیدی بی نتیجه خواهد شد .

بلی در میان مشکوة و مصباح (در مقام مشبّه) نسبتهای مختلفی موجود است : مشکوة و مصباح از نور واحد هستند ، و نور مصباح از مشکوة جدا شده است ، و مصباح چون تاجی است بر سر مشکوة ، و مصباح بمقام مشکوة تنزیل میشود : ولی اختیار کردن ربط ظرفیت در این مقام برای یک خصوصیات دیگری است .^۱

المِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ

این جمله قید دیگری است برای مشکوة باعتبار اینکه مصباح تقیید شده است : و منظور اینستکه در میان پرتو مصباح و هوای محیط (هوائیکه ممکن است مخالف و خاموش کننده باشد) یک شیشه قرار گرفته است که آنرا زجاجة میگویند و محیط بر مصباح است ، طوریکه از اشراق و روشنائی آن مانع نشده بلکه در اغلب اوقات اشراق مصباح را تأیید میکند ، چنانکه فائده زجاجة که معمولا بر چراغها میگذارند همان تأیید روشنائی و زیاد کردن نور میباشد .

و برای اینکه مقصد فهمانیدن دو حیثیت بود برای زجاجة : یکی عنوان زجاجة بودن بمصباح چنانکه ذکر شد ، دیگر عنوان استقلالی زجاجة ، طوریکه برای مشکوة نیز دو عنوان بود : مشکوة بودن بمصباح ، و نور مستقل بودن آن .

از این لحاظ (برای اشاره کردن بعنوان دیگر آن) فرمود :

۱- برای وجه انتخاب نسبت ظرفیت در حاشیه گذشته به شش لطیفه اشاره کردیم .

الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ

کوکب: آنچه‌یستکه تعیین و عظمت و بزرگی داشته باشد، و بمناسبت این معنی بکوه بزرگ اطلاق میشود، و هم از اینجا است که بستاره کوکب میگویند.

و اما دری از ماده در (بفتح اول و تشدید دوم) میباشد که بمعنی استمرار خیر و برکت است چنانکه گویند: اللَّهُ دره فارسا - خداوند او را از جهت سوار شدن اسب خیر کثیری دهد. پس کوکب دری طوریکه اهل خبرت و اطلاع از لغت عرب هم گفته‌اند بمعنای ستاره عظیم است.^۱

و در عدول کردن از ضمیر بسوی اسم ظاهر در هر دو کلمه (المصباح - الزُّجَاجَةُ) و در اختیار کردن کلمه کَأَنَّ بر حرف کاف تشبیه و در حمل ذاتی اسرار و

۱- در (بضم دال و تشدید راء) بمعنی لَوْلُو بزرگست، و موقع نسبت دری (بضم اول و تشدید دوم و سوم) گویند، و در (بفتح دال و تشدید راء) مصدر است بمعنی سیلان و زیاد بودن خیر و جریان شیر، و دره (بکسر اول و فتح و تشدید دوم) اسم است بمعنی شیر، و موقع نسبت دری (بکسر اول و کسر و تشدید دوم) گویند، و درء (بفتح اول و مهموز بودن آخر) مصدر است بمعنی دفع و میل، و موقع مبالغه دریء (بوزن صدیق و سکیت که بکسر اول و تشدید دوم و مهموز بودن حرف چهارم) گویند: و بهر سه معنی قرائت شده است، ولی بموجب نوشته مؤلف محترم میباید بکسر دال و بمعنی دوم باشد (بمعنی خیر و شیر) و آن قرائت نافع است، ولی قرائت مشهور از ماده اول (بضم دال بمعنی لَوْلُو بزرگ) میباشد، چنانکه در تفسیر کبیر نقل میکند، و این قرائت بهتر و فصیحتر است.

اشاراتیست .^۱

یوقد

این جمله احتمال می‌رود که قید دیگر مشکوة باشد باعتبار خود مشکوة ، و چون فعل مضارع است دلالت میکند بر استمرار و تجدد (ادامه پیدا کردن فعل در هر آن) پس مشکوة در عین حالیکه ظرف مصباح میباشد ، یک صفت دیگری هم دارد و آن عبارتست از مشتعل شدن استمراری و همیشگی آن طوریکه در هر آن اشتعال آن تجدید بشود .

و محصول این قید آنستکه برای مشکوة (که مثل است برای نور خدا) دو حیثیت موجود است : نخست حامل بودن او است مصباحرا دوم اینکه بخودی خود روشنائی دهنده (وَقَاد) است . و البته روشن کننده (فاعل) در مقام مشبه خداوند متعال است .

و وجود مشبه با این نحو مخصوص و قیوداتیکه در آیه ذکر شده است تنها فرض و تصور بوده و وقوع خارجی ندارد .

۱- از جمله آن اشارات تعظیم و تفخیم موضوع است که بواسطه تکرار کلمه فهمیده میشود ، و هم برای اینستکه مخاطب کاملا متوجه بوده و از موضوع غفلت ننماید ، و کلمه (کان) برای تحقیق مطلب و تثبیت تشبیه است ، و هم برای اینستکه در مقام تشبیه یک لطائف و جزئیاتیستکه هنگام تدبر و تحقیق روشن خواهد شد .

و ممکن است این قید (یوقد) راجع بکلمه مصباح یا زجاجه یا کوکب باشد .^۱

مِنْ شَجَرَةِ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ

جمله (من شجرة) ظرف مستقرّ و از اوصاف مشکوة است ، و منظور اینستکه مشکوة از یکدرخت مبارکی حاصل آید ، و میوه آن شجره میباشد .^۲
و برای اینکه در حقیقت شجره قوه نباتی و روح نُمّو مأخوذ شده است میباید مفهوم نمّو در این مورد نیز ملحوظ باشد ، بلکه شجره از جهت نفس نامیه داشتن

۱- وجه اخیر (قید کوکب بودن) از هر جهت بهتر و مناسبتر است : زیرا که منظور بیان عظمت و خصوصیات مقام زجاجه است ، و این منظور از راه تشبیه و بواسطه ذکر مثل (کانه کوکب دری یوقد ...) بیان شده است ، آری مقام زجاجه چون ستاره بزرگ درخشانیست که از یک مبدء غیبی و نیرومندی استناره میکند ، و اگر نه ! تشبیه کردن زجاجه بکوکب درّی تنها لطفی نداشته و در نهایت سستی است ، و هم رجوع قید بیک کلمه گذشته با وجود مرجع نزدیک از مقام بلاغت دور است ، و روی این مبنی میباید کلمه (یوقد) بصیغه تذکیر خوانده شود .

۲- بموجب گفته ما در حاشیه گذشته : جمله (من شجرة ...) ظرف لغو بوده و متعلق بکلمه (یوقد) میباشد ، و مربوط بودن آن بمشکوة از جهت لفظ و معنی بیوجه است : ۱- تقدیر لفظ برخلاف اصل است ۲- متعلق بودن بیک کلمه دور با وجود نزدیک درست نیست ۳- از جهت معنی هم میباید مربوط بکوکب باشد ، و اینقسمت را در حاشیه های آینده توضیح خواهیم داد .

بسائر اجناس تفوق و امتیاز دارد : بلی در میان افراد شجر یک قسمت از نباتات ضعیف هم مانند حشیش و گیاه پیدا میشود ولی آنها را بنام دیگر (نجم) اختصاص داده‌اند ، و چون کلمه شجر را بحال اطلاق استعمال کنند بغیر نباتات ضعیف منصرف میشود ، بلکه فرد کامل از شجر آن شجریستکه در آیه شریفه اشاره میکند : *مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ .* و کلمه (مبارکه) از جهت مفهوم قریب بمعنای میمون است ، و میمون در مقابل لفظ مشوم بوده و چیز یستکه شوم نباشد ، و این مفهوم یک قید مربوطی است بشجرة .^۱

و اما تحقق اینمعنی در مُشَبَّه و تطبیق جمله (شجرة مباركة) بآن ، عبارتست از دارا بودن حضرت ابراهیم (ع) آن خصوصیاتیرا که معلوم است که : آنحضرت جد بزرگوار رسول اکرم (ص) و حضرات ائمه (س) بوده ، و انبیای بسیار و صلحاء و اولیای بیشماری از نسل او بظهور رسیده‌اند .^۲

۱- و اصل معنای برکت : زیادت و نمو و سعادت و وسعت است ، در مقابل فشار و ضیق و شقاوت و عدم موفقیت ، و البته برکت باختلاف موارد فرق پیدا میکند ، و شجرة مبارک آن درختی استکه روی پایه استوار بر پا شده و شاخه‌های بلند و سبز و خرمی داشته و میوه‌های بیشماری بدهد (کَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ) .

۲- بموجب تفسیر مؤلف محترم : جمله (من شجرة) قید مشکوة است ، و

و یکی از روشنترین شئون حضرت ابراهیم (ع) در قسمت مبارک بودن او همانا اختصاص آنحضرت است باین نسل شریف و ذریه طاهره مطهره ، پس خلیفه خدا از صلب آن کسی است که خلافت در اعقاب مطهره و نسل شریف او استمرار پیدا کرده ، و پیوسته میوه‌های این شجره آن اشخاصی باشند که راهنمایان بسوی خداوندی هستند ، و از اینجا است که در حق حضرات ائمه (ع) جمله (الدعوة الحسنى) منطبق میشود .^۱

→ طوریکه گفته شده منظور ایشان از مشکوة خلیفه خدا و رسول اکرم (ص) است ، پس مراد از شجره بناچاری اجداد طیبین آنحضرت خواهند بود ، و البته حضرت ابراهیم (ع) در رأس ایشان قرار گرفته است ، ولی بموجب گفته ما (که من شجرة متعلق به یوقد بوده و آنهم مربوط به کوکب است) منظور بیان مبدء زجاجه است : و زجاجه مقام نبوت و ولایت است که در مقابل نور خدا (مصباح) فانی صرف بوده و هیچگونه خودبینی و خودنمائی ندارد ، و چون نور زجاجه در حقیقت همان نور مصباح (نور الله) میباشد ، و در عین حال مردم همه بنور زجاجه متوجه شده و از آن مقام استناره و استفاضه میکنند ، از این لحاظ و هم بخاطر معرفی مقام زجاجه : بتفصیل و شرح آن پرداخته شده است ، و اینهم لطفی است از جانب خداوند جهان ، تا مردم بخوبی بمقام زجاجه (ولایت) آشنائی یافته ، و در نتیجه معرفت : از فیوضات و انوار حقیقت بهره‌مند گردند .

۱- یعنی آنحضرات مورد دعوت و منظور از دعای حضرت ابراهیم (ع) هستند که :

←

و اما کلمه (زيتونة) از درخت زيتون دو رقم نتیجه گرفته میشود : اول اینکه از میوه آن روغن خارج شود که در غایت صفاء است ، دوم آنکه از همان نتیجه که روغن زيت است استصباح و طلب روشنائی میشود ، و این دو قسمت در مقام مشابه کاملاً روشن است : زیرا که ذریه طاهره (ع) چون زيتی هستند که از میوه زيتون (مشکوة) خارج شده و هم با آن استصباح میشود (مردم از آن انوار مقدسه استناره میکنند) .^۱

→ در آیه شریفه (رَبَّنَا وَ اجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ) برای ذریه خود دعا نموده است . ولی معنای حقیقی این جمله شریفه آنستکه : آنحضرات از جهت قول و عمل و خلق و خلقت (تکوین و تشریح) مظهر دعوت بوده و مردم را بسوی نور خدا میخوانند ، در زیارت جامعه وارد است : السلام علی ائمة الهدی و مصابیح الدجی و كهف الوری و المثل الأعلى و الدعوة الحسنى و حُجَجِ اللّٰهُ عَلَى اهل الدنيا . آری حضرات ائمه (ع) از نور حقیقت نمایش دهند ، و نور خدا بواسطه وجود ایشان جلوه گر میشود ، مردم همه بوسیله ایشان کسب فیض و نور کرده ، و بمرکز نور نزدیک میشوند چنانکه نور مصباح بدون زجاجه مورد استفاضه و استناره نباشد . و ممکن است منظور مؤلف محترم هم اینقسمت باشد .

۱- توضیح اینکه : مشکوة از شجرة مبارکه زيتون است ، و طوریکه از میوه درخت زيتون استخراج روغن و استناره میشود ، همچنین در مقام مشابه : از وجود حضرات ائمه که از میوه های شجرة طیبه هستند ، مردم همه استفاده و استناره میکنند .

و ممکن است بگوئیم: قید (من شجرة) مربوط است بمصباح یا به زجاجه یا به کوب .

و جائز نیست آن قید مربوط بکلمه (یوقد) باشد: زیرا که در اینصورت مفهوم جمله در قسمت مُشَبَّه درست منطبق نمیشود، و این جهت در آینده واضح خواهد شد .^۱

لا شرقیة و لا غربیة

این جمله قید دیگریست برای کلمه (شجره) : آن شجره‌ئیکه نتیجه‌اش مشکوة یا مصباح است، و منظور آنستکه این شجره از آن درختهای روی زمین

۱- در صورتیکه منظور از شجره: وجود حضرت ابراهیم (ع) باشد، البته تعلق ظرف بکلمه (یوقد) درست نخواهد بود، زیرا که مشکوة و زجاجه و مصباح از آن شجره استناره و توقد نمیکنند، و روشنائی و توقد آنها از مقام احدیت و از نور خداوندی میباشد. ولی بموجب تفسیری که ما گفتیم: منظور از شجره مبارکه همان نور خداوندیست که در مقام زجاجه (ولایت) تجلی میکند، و از این لحاظ بود که ظرفرا بهمان کلمه (یوقد) مربوط دانستیم، و در مقام تشبیه: موضوع شجره آن تفسیر ما را کاملاً تأیید میکند: زیرا که فرع و میوه همیشه از درخت استفاده و تغذی نموده، و بدون ارتباط بآندرخت نتواند رنگ و روغنی داشته باشد، و از این لحاظ آن محدوریکه مؤلف محترم تصور کرده و فرار نموده است، در همان فرضیه‌های خود نیز وارد خواهد آمد.

نباشد ، طوریکه در سابق معلوم شد که : در بعضی از موارد از کلمه شرق و غرب تمام روی زمین منظور میشود چنانکه گاهی از کلمه سماء و ارض همه جهان و عالم اراده شده است .

پس آن شجره‌ایکه در مقام مشبه به منظور شده است میباید از سنخ اینجهان نباشد بلکه یک شجره‌ایست که از عالم علوی است .^۱

این معنی که ذکر شد منافی نیست با آنچه در روایات ذکر شده است : برای اینکه تعدد معانی در مرحله تألیف جائز میباشد ، اگرچه در مقام استعمال اراده زائد از معنای واحد جائز نیست .^۲

۱- منظور از جمله (لا شرقیة و لا غربیة) اینستکه آن شجره مخصوص بجانب شرق یا مخصوص بجانب غرب نیست ، و در معنی درختی است که محدود بحدود مکان نبوده و از جهان طبیعت بیرون است ، و با این قید آن نظریه ما باز تأیید خواهد شد : زیرا که نور خدا از عالم علوی بوده و از جهان طبیعت و از حدود مکان بیرون است ، ولی شجره حضرت ابراهیم (ع) اینطور نیست : زیرا که انسان بهر معنائی باشد (اگرچه جنبه روحانیت او در نظر گرفته شود) باز محدود است ، انسان و قوای صوری و معنوی او بالاخره از تحت عنوان (شرقی و غربی بودن) بیرون نیست .

۲- در مقام استعمال اراده کردن دو معنی (طوریکه هر یکی از آنها بنحو استقلال و انفراد مورد اراده و مورد حکم باشد) جائز نیست ، چنانکه با یکمرتبه حرکت

و آنچه مناسب مفهوم روایات است اینستکه موضوع شجره مخصوص بشرق و یا غرب نیست ، بلکه آن شجره است که شرقی و غربی نباشد و این معنی در مقام مشبه به عبارت از آنستکه یهودی و نصرانی نباشد .

و بعضی از مفسرین گفته‌اند : منظور از نفی شرقی بودن و غربی بودن نفی شهرت و نفی مجهول بودن است (لا دَعِيَّة و لا مُنْكَرَة) آن شجره نه طوربستکه همه آنرا مشاهده کنند و نه طوربستکه کسی آنرا نشناسد ، چنانکه به شخص ولد الزناء هنگامی شرقی و دَعِيّ گویند که قضیه او در میان مردم مشهور گشته و پرده از رخ کارش برداشته شده و مفتضح و رسوای گردد .

ولی اگر اصل و حسب آن در میان مردم غیر معلوم و سرگذشتش مجهول باشد پس آنشخص غربی و منکر است .

پس در این جمله شریفه (لا شرقیة و لا غربیة) احتمالاتی متصور است که هر یکی از آنها در قسمت مشبه منطبق خواهد شد .^۱

→ دادن دست و کشیدن قلم ممکن نیست دو خط مستقل حادث شود ، و در روایات شریفه برای جمله (لا شرقیة و لا غربیة) معناهای مختلفی ذکر شده است : مانند اینکه یهودی و نصرانی نباشد ، معروف و مستور نشود ، مؤمنیکه در مقام استواء و عدل باشد ، و غیر اینها ، ولی تعدد و اختلاف معانی در مقام تفسیر و تألیف است ؛ و اگر نه : در مقام اراده و استعمال بیش از معنی واحد منظور نشده است

۱- طوریکه گفته شد : منظور از شجره طیبه نور خداوندیست که مقام ولایت از آن

يَكَادُ زَيْتَهَا يُضِيءُ و لَوْلَمْ تَمَسَّسَهُ نَار

این جمله قید دیگریست برای شجره : و منظور اینستکه ثمره آن شجره مستعد است برای روشنائی و تَوْقُّدٌ ، ^۱ ولی باید دانستکه استعداد بر دو قسم میباشد :

→ نور استناره میکند ، و معلوم است که نور خدا از حدود مکان و ماده بیرون است ، و هم در مقام متوسط از ظهور و خفاء قرار گرفته است : زیرا که نه در غیب مطلق است و نه در مقام ظهور مطلق ، و البته نور خدا نسبت بنور ذات ظهور دارد ولی نسبت به مراتب بعد ظهور در مقام خفاء میباشد .

و همچنین است که از مرحله یهودیت (توجه بظواهر و حفظ قیود صرف) و از مرحله نصرانیت (توجه بباطن صرف) برکنار بوده ، و در حد متوسط که مقام عدالت است قرار گرفته است ، پس منظور از جمله (لا شرقیة و لا غربیة) یک حقیقتی است که در مقام تفسیر و تأویل معنای مختلفی پیدا میکند ، و از این نظر اختلاف روایات شریفه رد خواهد شد .

۱- هنگامیکه کلمه (زیتون) اطلاق بشود شامل تمام درخت (تنه ، شاخه ، برگ ، میوه ، روغن گل) خواهد شد ، از این لحاظ در آیه شریفه جمله (شجرة مبارکة زیتونة) هم شامل همه آن خصوصیات میباشد ، و جدا کردن میوه یا روغن زیت از شجره صحیح نیست ، پس حمل کردن جمله شریفه (یکاد زیتها یضیء) باستعداد ثمره آنشجره کاملاً بیوجه میباشد ، بلکه منظور اینستکه : شجره زیتون باندازه مستعد اضائه است که نیازمند بوجود آتش نیست ، و ذکر خصوص زیت نه از

نخست عبارت از آن حالت و منفعلهٔ صرف است اگرچه منشأش ضعف آن قوه منفعله باشد طوریکه نتواند در مقابل مؤثر و فاعل مقاومت و ایستادگی کند، بلکه برسیدن تاثیر فاعل منفعل گردد، اینمعنی اگرچه در اغلب موارد منظور است ولی در اینجا مراد نباشد.

و معنای دیگر آن عبارتست از رسیدن بیک مراتبی که اگر آن مراتب بحد کمال رسیده و پایان پذیرد البته بی نیاز از مؤثر خواهد شد، چنانکه در ملکات نفسانی اینطور است: شخص عالم هرچه توانائی و قدرت علمی او بیشتر گردد استعدادش نسبت بمطالب مجهوله و ندانستنیهای او قویتر خواهد شد^۱، همچنین است ملکات و صفات دیگر چون شجاعت و سخاوت و مانند آنها، و مثل ثقل و وسعت و نظیر آنها.

→ لحاظ جدا کردن و انفصال درخت و میوه است، بلکه از نظر اینستکه اضائه شجره از لحاظ قسمت زیت میباشد (که یکی از خصوصیات شجره است) و در مقام مشبه میگوئیم؛ نور خدا و توجهات خاصهٔ او که مخصوص اولیای حق است باندازهٔ از لحاظ اضائه و افاضه مستعد است که گوئی هیچگونه حاجت باسباب و دواعی دیگر نداشته، و پیوسته در اشراق و لمعان است.

۱- در میان مردم متعارف است میگویند: بنزین بحدی مستعد سوختن است که نزدیک است بخودی خود و بدون رسیدن آتش بسوزد، و فلان شخص باندازهٔ در مقام فضل و دانش نیرومندتر و استعدادش برای فهم مطالب قویتر است که خود بخود حقائقرا درک میکند.

و اینمعنی دوم کاملاً بمشبه منطبق میشود : زیرا که رسول اکرم (ص) و حضرات ائمه (ع) نسبت بمراتب کمال و مقامات قرب بحق بجائی هستند که نزدیک است از مطالب پوشیده شده آگاهی بهم رسانند پیش از اینکه وحی بآنحضرات رسیده باشد .

بلی وجود امکانی بمرتبه واجب نخواهد رسید ، ولی میتواند بجائی قدم بگذارد که ممکن را بالاتر از آن مقام راهی نباشد ، و برتر از آن مرتبه جائی برای او متصور و معقول نشود ، پس ترقی کرده و بآخرین درجه امکان میرسد ، بجائی میرسد که پس از آنجا مقام وجوب است و بس .^۱

و برای اینکه بکلمه یکاد (صیغه مضارع که دلالت با استمرار دارد) تعبیر شده است استفاده میشود که : ترقی کردن و منتهی شدن بسوی درجات امکان همیشگی است ، که پیوسته برای نزدیک شدن بدرجه وجوب ارتقاء حاصل گردد ،^۲ و در عین حال رسیدن بمرتبه وجوب ممتنع خواهد شد ، زیرا که هرچه مراتب تکامل را سیر کرده و بر حسن و روشنائی و جلوه آن افزوده گردد بیشتر برای اشتعال و استفاضه مستعد خواهد شد .

و در مقامیکه استعداد و قابلیت بآخرین درجه کمال برسد گویند : باندازه مهیا و

۱- اینمطلب صحیح است ، ولی طوریکه گفته شد : منظور از اضائه و اشراق زیت اشراقات نور خداوندی است که همان شجره مبارکه بود .

۲- و بمقتضای گفته ما ، جهت تعبیر بصیغه مضارع : استدامت و همیشگی و استمرار اشراق و افاضه مبدء فیض است که پیوسته شامل حال اولیای حق میباشد .

مستعد شده است که ممکن است از اثر و رائحهٔ فاعل متأثر و منفعل شود، یا تنها مقابله و رؤیت فاعل در انفعال او کافی باشد.

نور علی نور

این جملهٔ شریفه یا خبر است از یکضمیریکه مرجعش نور خدا است، که گویا پس از تمام شدن مثل مزبور میفرماید: انه نور علی نور. و یا اینکه مربوط است بکلمهٔ مشکوة، یا بمصباح، یا بزجاجه، و یا بمصباحیکه در مشکوة باشد، و یا آن مصباحیکه در زجاجه است، یا اینکه این جمله بیان میکند قسمت (من شجرة مباركة) را.^۱

۱- مراتبیکه در مقام مشبه به ذکر شده است (مشکوة، زجاجه، مصباح) جامع آنها نور است، و همهٔ آنها در مقابل نور محو و فانی هستند، و از این لحاظ ممکن است از مراتب صرف نظر کرده و همهٔ آنها را در تحت عنوان نور مندرج کنیم، چنانکه در مقام مشبه بطور اجمال فرمود (الله نور السموات و الارض) و از نظر دیگر در جائیکه مقصود حفظ مقامات و تفصیل مراتب باشد: باز بهر یکی از آنها جداگانه عنوان نور اطلاق خواهد شد، و روی این نظر در آخر آیه فرمود (نور علی نور). و چون این عنوان - نور علی نور - در این مقام میباید شامل جمیع مراتب باشد، یعنی برای اینکه سخن خواه بطور اجمال یا تفصیل باشد در پیرامون مجموع مراتب است از اینجهت مجبور هستیم بگوئیم: مرجع این عنوان از دو ←

و اگر کلمه (نور علی نور) را بفتح نون قرائت کنیم : البته در اینصورت از قیود مثل و مربوط بثمره آن شجره خواهد شد ، که آن میوه همیشه و پشت همدیگر مستمر است ، و در مقام مشبه هم که منظور از ثمره وجود امام هست هر یکی پس از دیگری استمرار پیدا خواهند کرد .^۱

ولی اگر بضم نون قرائت کنیم : در اینصورت مربوط بخود مشبه بوده ، و ابتداءً بهمان قسمت (استمرار وجود امام « ع ») متعرض شده و از قسمت مشبه به صرف نظر خواهد شد .

يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ

خداوند هدایت میفرماید بسوی نور خود هر کسی را که بخواهد و میزند مثلها

→ قسمت بیرون نیست ، یا باید برگردد به آخرین مرتبه که نور و مشکوة است و یا اینکه بشجره (مصباح) که در مرتبه اول است تا مراتب متقدمه یا متاخره را شامل شود ، اگرچه از این دو قسمت هم قسم اول بهتر است : زیرا که نور فرعی و متاخر مناسبتر و اولیتر است برای حمل کردن بنور اصلی متقدم ، پس مشکوة یکنوریست روی نور زجاجه و آن از روی نور مصباح که شجره مبارکه باشد روشنائی میگیرد .

۱- ولی اینصورت از مقام بلاغت دور و بلکه رکیک است : زیرا که سخنی از میوه درخت بمیان نیامده است ، در صورتیکه آخر کلام موقع نتیجه گیری و بیان منظور اصلی است ، بلی سخن ما در پیرامون نور است و با این جمله (نور علی نور) اثبات شده است که همه مراتب مثل در تحت عنوان نور مندرج میباشد .

را از برای عموم مردم .

بلی همه در فهمیدن مثلها یکسان و مساوی هستند ، ولی طوری نیست که هرکسی از مثل آگاهی یافت بتواند بسوی نور خدا راهی پیدا کند ، آگاهی یافتن از نور و معرفت آن مخصوص کسانیست که مورد خواست و توجه خاص مقام احدیت باشند (و مَا كُنَّا لِنَهْتِدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ) .^۱

وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

خدا بهر چیزی عالم و دانا است .

بلی آنچه از اسرار و حقائق در این آیه شریفه (آیه نور) بودیعه گذارده شده است ، و معانی عجیب و دقائق لطیفی که در خلال جملات آن پیچیده شده است ، کسی را طاقت و توانائی بیان آنها را نیست : زیرا که تنها خداوندیست که از آنها و از

۱- آری آگاهی یافتن از نور خدا و فهمیدن آن مخصوص آن جمعی است که فضل خداوند شامل آنها شده است ، و اینمعنی برای دوستان خدا و اولیای حق صورت میگیرد ، و در حقیقت مرتبه است از لقای خداوند که در آیات شریفه اشاراتی بآنمقام شده است (فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا) یگانه راه و تنها وسیله که برای رسیدن بآن مقام در دسترس بشر گذاشته شده است : خلوص نیت ، و عمل صالح میباشد ، و این معنی با نوشتن و خواندن و شنیدن روشن نخواهد شد .

هرگونه حقایق آگاه می‌باشد.^۱

بحث در پیرامون مُشَبَّه

بحث ما تا اینجا در پیرامون مشبه به (كَمِشْكُوةِ النخ) بود ، و آنچه در آن معتبر و ملحوظ گشته بود بطور اجمال اشاره نمودیم ، و پس از این میباید از جهت مشبه (مثل نوره) نیز گفتگو کنیم : پس میگوئیم در آیه شریفه خصوصیات و قیودی از برای مشبه به ذکر یافته است ، و میباید همه آن خصوصیات به مشبه منطبق شود . بلی بمقتضای تشبیه لازم است همه آن قیودیکه برای مشبه به مذکور میشود ، بطور تفصیل در قسمت مشبه تحقق یابد ، و اگر نه تشبیه مشبه (مثل نوره) به مشبه به که مقید شده است با یک قیود تفصیلی (فیها مصباح - فی زجاجة - کانهما - من شجرة النخ) لغو خواهد شد ، و از این لحاظ هر معنائیکه درباره مشبه گفته بشود در صورتیکه قیود مشبه به بآن معنی منطبق نمیشود البته باطل است :

۱- این جمله شریفه اشاره بمقام تشریح و هم در تعقیب مطالب و آیات گذشته است (و لقد انزلنا الیکم آیات مبینات) : خداوند از هر جهت نور و هدایت کننده موجودات است ، آیات و کلمات خدا برای هدایت و راهنمایی و صلاح‌بینی بشر است ، خدا در مقام بیان مطلب و هدایت مردم بخصوصیات تعبیر و موارد هدایت عالم است ، پس مردم همه میباید در مقابل تکالیف و صلاح‌بینی‌های خداوند همیشه خاضع و تسلیم بشوند ، و از جمله تکالیف او یکقسمت آن وظائف و آیات‌یستکه در این سوره مبارکه بیان شده است .

پس آن معنائیکه برای مشبه (نور خدا) در کتب تفسیر ذکر شده و قیود و خصوصیات مشبه به هم بآنها تطبیق میکند ، البته متعین و صحیح خواهد شد .

تطبیق مشکوة و مصباح

پس در ابتداء اشاره میکنیم بآن معنائیکه بطور یقین مراد میباشد ، طوریکه از روایات و آثار ظاهر میشود . میگوئیم :

منظور از کلمه مشکوة (در مقام مشبه) حضرت محمد (ص) میباشد که آنحضرت نور خدا است در روی زمین و هر نور دیگری که باشد از اشعه نور آنحضرت است ، بلکه هر کمالیکه در موجودات دیده میشود از لحاظ اینستکه نبوت و رسالت او را پذیرفته و مقام و منزلت آنحضرت را معترف است .

و منظور از مصباح حضرت علی (ع) میباشد .^۱

۱- این تطبیق مخالف است با مطلب گذشته ایشان درباره حضرت خاتم النبیین (ص) که (هر نوری که در جهان جلوه گر شود از اشعه نور آنحضرت بوده و هر کمالیکه دیده شود از آن مقام استفاضه شده است) زیرا که مشکوة همیشه از مقام مصباح استفاده کرده و از لحاظ مقام در مرتبه متأخره قرار گرفته است ، و بموجب این مطلب میباید منظور از مشکوة وجود امیرالمؤمنین (ع) بوده ، و مراد از مصباح پیغمبر اکرم (ص) باشد ، چنانکه خود امیرالمؤمنین (ع) نیز میفرمودند : انا عبد من عبید محمد (ص) و البته حقیقت مطلب هم همین است ، زیرا که مقام

پس نور بودن حضرت رسول (ص) عین مشکوة بودن او است : زیرا که ابلاغ مقام امامت و ترغیب بسوی ولایت حضرت علی (ع) از مهمترین وظائف نبوت و از بزرگترین شئون رسالت شمرده میشود ، بلکه طوریکه از آیه (أَلْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِیْنًا) و آیه (وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ) فهمیده میشود : آخرین منظور از بعثت و رسالت همانا ابلاغ خلافت و ولایت میباشد .^۱

→ رسالت مرکز وحی و مبدء فیض و مظهر حق و مجلی نور است ، و وصایت برای حفظ آن مقام و تثبیت شئون رسالت میباشد .

۱- این معنی از مؤلف محترم در غایت کم لطفی است : و بطور یقین خود وجود مقدس امیرالمؤمنین (ع) رضایت باینحرف نخواهد داشت ، چگونه میشود آخرین منظور از بعثت و رسالت تنها معرفی کردن آنحضرت باشد ، خداوند متعال میفرماید : هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ . رسول اکرم میفرماید : بُعِثْتُ لَا تَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ . امیرالمؤمنین (ع) میفرماید : بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ إِلَى عِبَادَتِهِ ، آری ابلاغ خلافت یکی از وظائف مهمه پیغمبر اکرم بود ، و اگر از جانب پیغمبر در اینقسمت کوتاهی میشد البته بمقام رسالت آنحضرت سکتہ وارد میآمد (مطلق رسالت یا خصوص این قسمت) ولی این معنی اثبات دعوی ایشانرا نخواهد کرد ، و از باب اینستکه موجبه کلیه با سالبه

←

و از این لحاظ میگوئیم که مشکوة نور محض است: زیرا که بموجب آیات گذشته منظور از مشکوة فقط جهت ظرف بودن آنست مر مصباح را .

و مشکوة بودن منافی با نور بودن نمیباشد، اگرچه معنای نبوت را بسیار محدود گرفته و منحصر کنیم فقط به تبلیغ ولایت (بعثت بخاطر دعوتست بولایت): زیرا که نور بمعنای هدایت کردن و راهنمای شدن است، که بهر صورت متحقق میباشد. بلی معنائیکه از آیه نور استفاده میشود در قسمت مشبه به تنها فرضیه و تصور است و ممکن نیست در خارج وقوع پیدا کند، ولی نسبت بمشبه با بهترین وجه و کاملترین نحویکه متصور شود متحقق خواهد شد.

و اما اینکه چرا این نسبت را (نسبت ظرفیت) در میان نبوت و ولایت در مقام مثل زدن بسائر نسبتها اختیار و ترجیح داده است؟

برای اینستکه اشاره شود: که قوام و تحقق حقیقت نبوت با آن نسبت است نه با نسبتها و حیثیات دیگر، یا برای اینکه بدانیم آن نسبت (هدایت بسوی ولایت) جنبه اساسی داشته و مقصود اصلی از مقام نبوت است.

→ جزئیة رفع میشود، و بر فرض اینکه بگوئیم تبلیغات پیغمبر بدون وجود خلیفه پایدار نبوده و منتج اثر نخواهد بود، آنهم یک خلیفه که مظهر حقائق و اخلاق و آداب باشد، (و البته هم همینطور است) ولی اینسخن باز غیر از مصباح و مرکز نور بودن خلیفه است، ما نمیگوئیم خلیفه مرکز نور و مصباح هدایت نیست، سخن ما اینستکه تعبیر کردن از رسول اکرم (ص) بمشکوة باینمعنی و از خلیفه آنحضرت بمصباح مناسب نبوده، و نسبت بمقام شامخ رسالت موجب اهانت است.

و اما اطلاق مصباح بر وصی با اینکه گفتیم پیغمبر (ص) نور است ؟ برای اینستکه معلوم گردد وصی یگانه وسیلهٔ روشنائی و کشف ظلمت میباشد ، چنانکه با صبح (از مادهٔ مصباح) تاریکی شب روشن شده و از این لحاظ فقط بهمان زمان اطلاق میشود ، اگرچه روشنائی و نوریکه در آنموقع ظاهر است همان نور آفتاب و روشنائی روز میباشد .

و از اینجا معلوم میشود که اصل و نتیجه از بعثت رسول اکرم (ص) چیست ، چنانکه از آیه (الیوم اکملت لکم دینکم) و آیه (و ان لم تفعل فما بلغت رسالتہ) ظاهر میشود : زیرا که روز غدیر مخصوص شده است برای اكمال دین و اتمام نعمت و در آن روز منظور از اسلام تأمین گردیده است .^۱

و در تشبیه کردن (مثل نوره) به مشکوة نه بمثل مشکوة ، اشاره است بمبالغه و تاکید تشبیه : زیرا که بموجب قاعدهٔ اصلی میبایست مشبه به هم مثل باشد تا با

۱- طوریکه گفته شد : منظور اصلی از بعثت ، هدایت مردم بسوی سعادت مندی و تزکیهٔ نفس و توحید است ، و اینهمه احکام و قوانینی که در شریعت اسلام گفته شده است تنها برای همین منظور است ، بلی بزرگترین شرط و یگانه وسیلهٔ سعادت و خوشبختی مردم آشنا شدن بمقام ولایت است ، که بدون آن شرط سعادت حقیقی و روحانیت واقعی برای مردم متصور نیست ، ولایت روح اعمال و عبادات است ، و تا انسان بمقام ولایت آشنا نشده است اعمال او از حقیقت و روحانیت خالی است . پس ولایت شرط آخر از مرام مقدس اسلام است ، نه اینکه منظور اصلی باشد . حضرت رضا (ع) فرمود (بشرطها و شروطها و انا من شروطها) .

مشبه جور آید چنانکه در آیات دیگر هم اینقسمت منظور شده است . پس قاعدتاً میبایست در آیه شریفه باینطور : مثل نوره کمثل مشکوة ، تعبیر شود ، چنانکه شجاعت زید را تشبیه میکنیم بشجاعت شیر ، ولی در صورتیکه بخواهیم در تشبیه مبالغه بنمائیم میگوئیم : زید مانند شیر است ، و اگر خواستیم بیشتر مبالغه بشود خواهیم گفت : گویا زید شیر است (کأن زیدا اسد) و در صورتیکه خواستیم بحد کامل مبالغه را بفهمانیم باید بگوئیم : زید شیر است (بصورت قضیه حملیه) .

و معنی آیه اینطور است : چنانکه مشکوة حامل مصباح بوده و برای معرفی او است پیغمبر اکرم (ص) نیز بمنظور معرفی وصی و هدایت بجانب او بعثت نموده است .

تَطْبِيقُ زُجَاجِهِ وَ كَوْكَبِ

و اما منظور از کلمه الزجاجة (در مقام مشبه) حضرت امام حسن و امام حسین (ع) میباشد : زیرا چنانکه زجاجة برای حفظ مصباح است ، و در عین حال از انتشار نور مصباح حاجب نبوده ، بلکه با وجود آن کاملاً مورد استفاضه واقع میشود و ممکن است انتشار نور مصباح بیشتر هم بشود ، همینطور است حال حضرات ائمه (ع) نسبت بوصی : زیرا که آنحضرات حافظ دین هستند ، و بوجود ایشان قسمت هدایت و افاضه استمرار پیدا کرده و مردم بوسیله آنان از مصباح استفاضه میکنند ، و نیز آنحضرات چون زجاجة حائل میشوند در میان شیاطین و اتباع آنها و

میان وصی که مصباح است.^۱

و برای معرفی کردن مقامات آنحضرات (ع) فرمود: **الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ** - که مرتبت و شأن ایشانرا تجلیل نمود، زیرا ایشان حامل وحی و حافظ رسالت و شریعت هستند.

و اما اینکه در آیه شریفه در دو مورد بجای ضمیر خود اسم ظاهر را مکرر فرموده است (**مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحِ فِي زُجَاجَةٍ، أَلْزُجَاجَةُ كَأَنَّهَا**) ؟ برای اینستکه معلوم شود: هر یک از مصباح و زجاجه را دو عنوان و دو حیثیت ذاتی موجود است: برای حضرت امیرالمؤمنین (مصباح) گذشته از مصباح بودن بر مشکوة: یک عنوان ثانوی هم موجود است که آنحضرت پدر ائمه (ع) بوده و آنان از نسل و از ذریه آنحضرت میباشند، و پیوسته آثار و علوم و مقامات او را حفظ میکنند. و عنوان ثانوی حضرات ائمه (ع) که زجاجه هستند اینستکه: رتبت و نورانیت

۱- و بموجب تطبیقیکه ما گفتیم: منظور از زجاجه اولیاء خدا و پیغمبران هستند، و بطور کلی آن دسته که واسطه فیوضات الهی و وسیله هدایت بشرند، که نور حقیقت را در جهان نشر میدهند، و مشکوة عقول از آنمقام استضاءه و استناره میکند، پس شخص ولی چون زجاجه در مقام تسلیم و صفاء بوده، و مانند کوب درخشان طبقه بالای سر مردم درخشیده، و پیوسته از شجره غیبی استفاضه مینماید، و حضرت رسول اکرم و دوازده پیشوای اسلام در رأس اولیای حق قرار گرفته‌اند، اینستکه در روایات شریفه در مقام تفسیر آیه نور (از نظر تطبیق و ذکر مصداق و یا از نظر تأویل) به آنحضرات اشاره شده است.

و عظمت مقام ایشان باندازه است که گوئی آنحضرات کوب‌های دُری هستند .
و این دو عنوان مخالف یکدیگر نیستند : زیرا که زجاجه بودن بر مصباح
هنگامیکه تکمیل و تقویت شده و بر نورانیت و مرتبت آن افزوده گردد ، آنوقت
چون کوب دُری خواهد شد ، پس زجاجیت مقوم است برای کوب بودن .
و در تعبیر کردن بکلمه (کَأَنَّ) یک فائده بزرگ و لطیفه دقیقیه هست که از
ادراک عموم بیرون است .^۱

پس کلمه کوب یا بمعنی ستاره درخشنده است ، و یا بمعنی چیز بزرگ و
یکعنوانی که تشخیص داشته و نافع باشد : بموجب معنای اول مراد از آیه شریفه
اینطور است که زجاجه باندازه درخشنده است که گوئی یک ستاره روشنائی دهنده
میباشد ، و نسبت بمعنای دوم که معنای حقیقی لفظ هم همان است در تفسیر آیه
شریفه میگوئیم : عظمت و بزرگی زجاجه بحدی است که از مقام توصیف حقیقی و
بیان حقیقت ذات آن عاجز هستیم و فقط آن اندازه که در مقام تعریف آن میتوانیم
بیان کنیم اینستکه زجاجه یک چیز با عظمت و پر فائده است ، و البته این عنوان
یک تعریف تقریبی آن میباشد .^۲

۱- ممکن است منظور مؤلف محترم موضوع وحدت معنوی است که مابین
حضرات ائمه (مصباح - زجاجه - کوب) برقرار است (کَلِّهِمْ نَوْزٌ وَاحِدٌ) و در
آینده اشاره خواهد کرد .

۲- ولی طوریکه در سابق گفتیم : منظور از کوب دُری ستاره درخشنده است ،

سپس در آیه شریفه یک قید دیگری برای کلمه مشکوة ذکر شده است : و آن کلمه (توقد) میباشد ، و بموجب این قید منظور از مشکوة در مقام مثل عبارت از مشکوتیست که برای همیشه از جانب خدا روشن و درخشنده باشد ، چنانکه مقتضای صیغه مضارع در (توقد) همان استمرار تعددی (همیشه و آن بآن تازه شدن) است .

و ممکن است این قید راجع بکلمه مصباح یا زجاجه یا کوکب باشد : و بهر صورت منظور از مشبه واضح و روشن است .

→ زیرا ستاره در فضای بالا قرار گرفته و مانند مقام ولایت در مرتبه فوق مراتب دیگر است ، ثانیاً - نور ستاره همه افق را روشن کرده و چون شخص ولی مورد استفاضه همه مردم است ، ثالثاً - ستاره مثل مرتبه شخص ولی در یک مقام بلندیست که دست هر کسی بانجا نرسد ، و معرفت بخصوصیات آنمقام هر کسیرا میسر نشود ، رابعاً - در مقام تشبیه میباید معنای مشبه به واضحتر و روشنتر و مشهورتر باشد ، و اینجهت در قسمت ستاره محفوظ است ، خامساً - متبادر از جمله (کوکب دری) در عرف مردم همان ستاره است اگرچه در مرتبه اول معنای مجازی باشد ، سادساً - دعوی اینکه معنای حقیقی آن ستاره نیست بیوجه است ، سابعاً - در قرآن بغیر از این مورد چهار مرتبه کلمه کوکب استعمال شده است و همه آنها بمعنای ستاره است .

تطبیق شجره زیتونه

سپس یک قید دیگری نیز برای مشکوة ذکر شده است و آن کلمه (من شجرة) میباشد که بموجب دلالت این قید در معنای آیه شریفه میگوئیم : مشکوة مخصوص بیک وقتی نیست زیرا که آن از یک شجره طیبه که (اصلها ثابت و فرعها فی السماء) است استناره و استفاضه میکند . و از لحاظ اینکه جانشینان و خلفای مشکوة که نور اول است در زمانهای بعد از او باقی و مستمر هستند ، میگوئیم : مشکوة مخصوص بیک زمان معین نباشد ، و در هر یک از خلفاء و حضرات ائمه (ع) عنوان مشکوتیه موجود است و از این لحاظ هم دائمی بودن و بقای مشکوة نیز درست خواهد شد .

و ممکن است قید (من شجرة) راجع به مصباح یا زجاجة یا کوکب باشد : و بهر تقدیریکه فرض شود منظور و مراد از مشبه واضح است .
و اما رجوع این قید بکلمه یوقد که در نتیجه ظرف لغو خواهد شد (متعلقش مذکور است) پس غلط صریح است : زیرا که وقود و استفاضه در مقام مشبه از خداوند متعال است نه از حضرت ابراهیم (شجره) بلی حضرت ابراهیم (ع) این انوار مبارکه را تولید نموده است نه اینکه روشنائی دهنده و مبدء نور باشد .^۱
و اما قید (زیتونه) منظور از این وصف یا فقط برای تعیین شجره است ، و در

۱- و بموجب گفته ما که منظور از شجره مبارکه نور مبدء و فیض ازلی خداوندی بود (آن نوریکه متوجه اولیاء است) : البته میباید جمله (من شجرة) ظرف لغو و متعلق به (یوقد) باشد ، و روی این قسمت عبارت هم فصیحتر و بلیغتر خواهد بود .

اینصورت شجره را بنام ثمره آن نامیده‌ایم . و یا اینکه یک وصف مستقلی است که دلالت میکند بیک عنوان دیگری : باینمعنی که بگوئیم برای آن اصل دو عنوان موجود است نخست عنوان شجره طیبه بودن که از این لحاظ مقتضی است ثمره آن استمرار و همیشگی داشته باشد ، دوم عنوان ثمره بودن و از این جهت میباید ذریه طاهره که نتیجه و فرع هستند مانند روغن زیت باشند که از میوه زیتون خارج و فشرده شده است .^۱

و اما منطبق شدن قید (لا شَرْقِیَّة و لا غَرْبِیَّة) به مشبّه روشن است . و همچنین قید (یَکاد زیتُها یُضیء) در مقام مشبّه محتاج بتوضیح نباشد .

تطبیق نور علی نور

و همچنین منطبق شدن قید (نور علی نور) بر مشبّه روشن است بهر تقدیریکه فرض شود .

ولی بهتر آنستکه این مربوط بهمان نوری باشد که برای آن مَثَل زده شده است :

۱- یعنی در صورتیکه برای اصل (مُؤلِّد انوار) دو عنوان منظور شده است ، البته برای فرع (انوار) نیز دو جهت اعتبار خواهد شد : اول فرع و میوه شجر بودن ، دوم فرع و نتیجه میوه زیتون بودن ، و مقصود از جهت اول اشاره کردن است با استمرار انوار برای اینکه یک شجره محکم و ثابتی مفروض است که همیشه در نمو بوده و میوه دهد . پس این ترتیب یک فرضیه است در مشبّه به تا بر طبق آن خصوصیات در مشبّه نتیجه بگیریم .

که نخست برای نور یک مَثَلی ذکر فرموده است ، و سپس با این قید اشاره شده است بر استمرار آن ، زیرا که حضرات هر یکی بعد از دیگری ظهور و جلوه مینمایند .^۱

این استمرار انوار از مَثَل نیز استفاده میشد ، و این جمله (نور علی نور) هم آنقسمت را تأکید میکند .

آنچه از مثل فهمیده میشود : اینست که انوار با هم متفاوت و مختلف هستند زیرا که در مقام تعبیر بالفاظ مختلف آورده شده است ، مانند مشکوة که مغایر است با مصباح و آن غیر از زجاجه میباشد .

ولی همه آنها نور بوده بلکه مجموعاً نور واحد هستند .

پس در اینجا دو مطلب معلوم میشود : نخست اینکه هر یکی از مصباح و مشکوة و زجاجه در معنی نور است ، دوم آنکه همه آنها در حقیقت یکنورند : بلی در جائیکه یکنور بمرتبه کمال و آخرین درجه شدت و تمامیت برسد با این عبارت (نور علی نور) تعبیر خواهد شد .^۲

۱- بموجب گفته ما رجوع جمله (نور علی نور) بر مشکوة بهتر بود ، و ممکن است مربوط بکوکب باشد ، آن کوکبیکه در معنی زجاجه است : از نظر اینکه منظور معرفی کردن مقام زجاجه و مرتبه ولایت است که خود نور و از نور غیبی استفاضه میکند ، و از این لحاظ رجوع اینجمله بکوکب بسیار مناسب و بجا خواهد بود .

۲- وحدت نور بموجب گفته ما در نهایت وضوح بود : زیرا که در مرتبه اول نور

فی بیوتِ اذنِ الله

این جمله نیز خبر دیگریست از یک ضمیریکه برمیگردد بسوی نور : یعنی آن نوریکه مقصود از آن خلیفه است در یک خانه‌هایی هستند که خداوند خواسته است آن خانه‌ها تجلیل شده و نام او صبح و شام در آنها ذکر شود .^۱

→ خداوند شامل و محیط همه موجودات و آسمانها و زمین شده است (نور السموات و الارض) سپس همان نور طبقه‌بندی شده و مراتبی برای آن ذکر شده است (مشکوة - زجاجه - مصباح) چنانکه نور آفتاب از مرکز پخش میشود و در فضای هوا منتشر میشود و از اجسام لطیفه عبور کرده و درون اطاقرا روشن میکند ، و در نتیجه همه اجسام لطیفه و کدره از آن نور استفاده کرده و مستنیر میشوند ، (و ما تشاءون الا ان یشاء الله - قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) و بهترین مثالها همان مثلثیستکه خداوند متعال بیان فرموده است : نور مصباح زجاجه را مستنیر میکند و سپس مشکوة روشن شود و در نتیجه محیط مشکوة و موجوداتیکه در اطراف آن هستند همه روشن شوند . ولی بصیرت قلب و نور ایمان تا حاصل نشود فهمیدن این حقیقت میسر نخواهد بود .

۱- عقیده ما اینستکه : ظرف (فی بیوت) متعلق است بکلمه (یُسَبِّح) و رجال هم فاعل تسبیح میباشد ، و جهت تقدیم ظرف بر فعل و فاعل از چند نظر است ۱- در موردیکه متعلقات فعل زیاد و مفضل باشد مقدم داشتن بعضی از آنها بهتر و مناسبتر است - ۲ تقدیم ظرف و ابتداء کردن بآن در این آیه شریفه از نظر عدم

و مقصود از آنخانه‌ها روضات مطهره ایشانست : زیرا که ابدان آنحضرات در آنجاها است ، و هم مقامات ایشان پس از مرگ و رحلت در آن روضات ظاهر میشود .^۱

بلی پس از رحلت و غیبت آنحضرات مقامات ایشان ظاهر و تجلی میکند : برای

→ استقلال ظرف ، برای حفظ ارتباط آیتین مناسبتر خواهد بود ، زیرا که ظرف اگرچه متعلق بفاعل بعدی است ولی در معنی مربوط بهمان زجاجه و کوکب است ۳-
تقدیم متعلقات در موردیکه فاعل نکره باشد بهتر و برای تعریف فاعل مناسبتر است
۴- برای فهمانیدن مقام و عظمت بیوت است که بموجب اراده خداوند متعال ترفیع شده است .

۱- منظور از بیت : بیوت معنوی است یعنی موقعیت و خانواده ، چنانکه در تفسیر برهان است که حضرت صادق (ع) خطاب بقتاده میفرماید : ما تدری این انت ؟
انت بین یدئ بیوت اذن الله ان ترفع ... و نحن اولئک ، فقال له قتادة : صدقت و الله جعلنی فداک و الله ماهی بیوت حجارة و لا طین ، و آیه شریفه (ان اول بیت وُضع للناس للذی ببکة) بخانواده عصمت و اهل بیت طهارت تفسیر شده است ، و چون مؤلف محترم کلمه بیوت را بخانه‌های ظاهری حمل نموده است ، بناچارى مخصوص داده است بمشاهد مقدسه ایشان تا آن اوصاف درباره آنها تطبیق کند ، غافلا از اینکه اشراقات ولایت بالاصالة هنگام حیوة است نه بعد از ممات ، چگونه ما میتوانیم مقام ولایت را که نور خداوند است برای مردم ، حمل کنیم بزمان بعد از موت ، و مخصوصا اگر ظرف متعلق بفاعل بعد باشد که کاملا مطلب روشن خواهد شد .

اینکه در زمان نبود ایشان مخالفت مخالفین و دشمنی و عداوت آنان کمتر شده و کسی در صدد ایذاء و قتل و افتراء بر آنحضرات نخواهد آمد ، و در اینصورت علتی برای اخفای مقامات نیست .

رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ

در این جمله شریفه پرده را از میان برداشته و حقیقتی را که در آیه گذشته پوشیده شده بود کشف میکند : در اینجا تصریح میشود که منظور از مشکوة ، زجاجه ، مصباح ، یک مردانی (رجال) است که متصف هستند با صفاتی که ذکر میفرماید ، و برگشت آن صفات اگر بدقت بررسی کنیم بعصمت است ، پس مراد از آیه گذشته یک اشخاصی میباشد که معصوم هستند .

واضح شدن این مطلب متوقف است بر روشن بودن چند امر :

اول - اینکه جمله (فی بیوت) در آیه سابق ظرف مستقرّ ، و خبر باشد از یک ضمیر مقدریکه برمیگردد بکلمه نور .

دوم - اینکه مقصود از کلمه (بیوت) مشاهد مقدّسه و قبور مطهّره آنحضرات معصومین (ع) باشد .

سوم - اینکه صفاتی که از برای کلمه (رجال) ذکر شده است برگشت آنها بعصمت باشد .

۱- در قسمت مرجع و تعلق ظرف (فی بیوت) احتمالاتی میدهند که همه آنها باطل است بجز آنیکه گذشت : که تعلق بگیرد بیک ضمیر مقدریکه برمیگردد بکلمه

نور :

جمعی از مفسرین گویند : جمله (فی بیوت) مربوط است بکلمه مشکوة که در معنی از اوصاف آن مثل باشد .

ولی این احتمال کاملاً بی ربط و فاسد است : زیرا که این جمله خود کلام مستقلی است و هیچگونه مربوط به مثل سابق نیست و طوریکه صریح جمله (و يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ) میباشد مثل گذشته و قیود و متعلقات آن بکلی تمام شده است ؛ و البته پس از تمام شدن قیود یک مثل نمیشود قید دیگری هم باو اضافه کرد ، در صورتیکه این تقييد از جهت معنی هم درست نمیباشد : برای اینکه منظور این جمع (قائلین بتقييد) آنستکه مراد از (بیوت)^۱ مساجد است و میدانید که

۱- این قول تا آن اندازه که مؤلف محترم بعید شمرده است ، بُعد ندارد : زیرا که در مقام تطبیق مثل از آیه نور بطور اشارت حالات و مقامات اولیای حق معلوم گردید ، و در اینجا منظور اینستکه بطور صراحت مقامات و شؤون ایشان روشن بشود ، ولی باید طوریکه ما گفتیم مقصود از کلمه (بیوت) بیوت معنوی و خانواده باشد ، و البته واضح است که اولیای حق از یک خانواده‌هائی برمیخیزند که پاکدامن و حقیقت‌پرست و از ارجاس و خبائث جهان طبیعت دور باشند (لَمْ يُنَجِّسْكُمْ الْجَاهِلِيَّةُ بِأَنْجَاسِهَا وَ لَمْ يُلْبَسْكُمْ مِنْ مُدْلَهَمَاتِ ثِيَابِهَا) آن خانواده‌هائیکه خداوند آنها را محترم و گرامی داشته و نام و تسبیح خدا در میان آنها پیوسته جاری است ، و صفات مردان خدا اینستکه همیشه بخدای خود توجه داشته و از مبدء نور استفاضه و استناره کرده ، و مانند زجاجه مصباح خانواده‌های خود و دیگرانرا از نور

بودن مشکوة ... الخ ، در مساجد بلکه در هر مکانیکه شما فرض کنید موجب حسن و بهاء آن (مشکوة) نه بوده و هیچگونه تاثیری در نمود و جلوه آن ندارد .
و بعضی از مفسرین خیال کرده‌اند که : این جمله خبر است از کلمه (رجال) که بعد از این آیه خواهد آمد ، و گفته‌اند مقصود از این دو آیه اشاره کردن است بمراتب اشخاصیکه مشغول عبادت بوده و عبادت را بر بیع و تجارت مقدم میدانند . ولی طوریکه شما توجه می‌کنید این معنی (در مساجد کسانی هستند که نماز را بر تجارت مقدم میدانند) کاملاً از فائده عاری است و بلکه یک کلامی است که از شخص عاقل صادر نمیشود تا برسد اینکه نسبت آنرا بدهیم بمقام عزت رب العالمین ، و هرچه شما بدقت بررسی کنید هیچگونه حسن و فائده در آن پیدا نمی‌کنید تا آنجمله را از آیات قرآن بشمارید ، بلکه تعبیر کردن از مساجد با آن عبارت و قیود (اَذِنَ اللَّهُ ... الخ) و تفصیل دادن در حالات نمازگزاران با آن نحو و خصوصیت کاملاً بی‌ثمر و بی‌نتیجه میباشد .

بلی ما می‌گفتیم این جمله مربوط بکلمه نور است : زیرا که قیود مَثَل اگرچه تمام شده است ، ولی صحبت موضوع نور هنوز خاتمه پیدا نکرده ، چنانکه می‌بینیم پس از این آیه‌ها میرسد بآیه دیگر و در آنجا میفرماید (وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ ... الخ) که در این جمله اشاره میشود بموضوعیکه در مقابل نور است ، و ضمناً

→ علم و معرفت بهره‌مند و مستفیض میکنند ، و خداوند با بهترین طرزی جزای نیکوکاری آنانرا خواهد داد ، و در اینصورت هیچگونه بعدی در این قول نیست ، و بموجب این قول کلمه (یسبح) بصیغه مجهول است .

می‌فهمیم که تا اینجا (الَّذِينَ كَفَرُوا) صحبت در پیرامون نور بوده و هنوز از آنموضوع صرف‌نظر نشده است تا توجه بمقابل آن پیدا شود .
 پس این آیات از این لحاظ کاملاً متصل و مربوط بهم میباشند ، که بطور تفصیل در این چند آیه احکام نور و هم احکام مقابل نور (که ظلمت و کفر است) روشن و بیان شده است .^۱

۱- احکام و مراتب ظلمت نیز مانند نور مختلف است : و در آیات بعد از نور (و الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ ... الْخ) بحقیقت و مراتب آنها اشاره شده است ، در مرتبه اول تشبیه شده است بسراب (شوره‌زاریکه نمایش دریاچه دهد) یعنی آن اشخاصیکه از نور ولایت استفاضه نکرده و نور خدا در قلوب ایشان تابش ننموده است ، اعمال آنها بصورت شبیه باعمال نیکوکاران است ، ولی در حقیقت چون شوره‌زاریستکه نمایش آب داده ، و از حقیقت حیوة و صفاء و روح خالی است .
 یا شبیه بیک فضای تیره است که در ته دریا باشد (أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لَجْجٍ يَغْشِيهِ مَوْجٌ ... الْخ) و از بالای آن فضای تاریک دو مرتبه موج دریا آنرا فراگرفته و بر تیرگی آن فضا بیافزاید ، و باز از روی موج‌ها ابر تیره اطراف آنها را فراگیرد ، و در نتیجه این آدم از مراتب نور (نور مشکوة - نور زجاجه - نور مصباح) بی‌بهره و محروم است ، و چنان ظلمت قلب او را فراگیرد که هیچگونه اثری از تابش نور در دل او پیدا نشود ، و در این تشبیه لطائف زیاد است ، و از جمله اینستکه :
 حجابهاییکه برای شخص کافر پیدا میشود ، مانند آن امواج و سحاب (در حقیقت ←

پس در آیه شریفه (فی بیوت ... الخ) اشاره میفرماید بیک عنایت دیگریکه از جانب حضرت احدیت مخصوص انوار (حضرات معصومین ع) شده است : و آن عبارتست از آثاریکه در حرمهای مطهره (جای دفن) ایشان مشاهده میشود : آری حضرات معصومین (ع) در روزگار حیات و هم پس از اینکه از دنیا رحلت کردند منشاء آثار و مرکز روحانیت و پناهگاه مردم هستند ، بلکه طوریکه می‌بینیم میتوان گفت آنحضرات پس از ممات بیشتر مورد استفاضه هستند ، زیرا که مردم به قبور ایشان پناهنده شده و با این وسیله از انوار و آثارشان استفاضه کرده و مهتدی میشوند ، و هم از آثار ایشان پیروی نموده و از مخالفین و اعداء آنان دوری و تبری جویند : پس در این آیه شریفه بیان میکند قسمتی از هادی بودن آنحضراترا و اینکه چگونه خلیفه‌های خدا هستند در روی زمین و چه حکمت‌هایی موجود است در قرار دادن ایشان در روی زمین (جعلکم فی الارض بعد ما کانوا بعرضه مُحَدِّقین) .

أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ

۲- برای اثبات اینکه منظور از کلمه (بیوت) قبور مطهره ایشان است میگوئیم که : کلمه (اذن) در این آیه بمعنای تقدیر میباشد ، چنانکه در آیه (مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ) و در آیه (وَ مَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ

→ همان آب دریا است که بموج آمده و صعود میکند) از ظلمت خود اعمال برمیخیزد ، و در مقابل مقامات سه‌گانه نور حائل شود .

أَحَدِ الْبَازِنِ اللَّهِ) و باز در آیه (تَوْتَى أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا) و همچنین در روایت شریفه (ان الله خلق الخلق فعلم ما هم صائرون اليه و امرهم و نهاهم فلا يكونون آخذين و لا تاركين إلا بإذن) که منظور در همه اینها معنای تقدیر میباشد ، و از این باب است آنچه وارد شده است در روایات زیاد که تاثیر سحر متوقف میباشد باذن حضرت پروردگار متعال .

و حاصل کلام اینستکه اذن یکمرتبه است از مراتب قدر : زیرا که مراتب آن پنج است (قضاء - قدر - اذن - اجل - کتاب) چنانکه از روایات باب هم استفاده میشود .^۱

۱- در روایات مربوطه تقسیم مراتب قدر را باقسام خمس مذکوره ولو بطریق کنایه باشد پیدا نکردم ، و شاید نظر مؤلف محترم اینستکه : چون قدر بمعنی تقدیر امور و تعیین و ترتیب است ، پس برای این مفهوم از لحاظ ضعف و قوت عقلا و خارجاً مراتب و مصادیقی پیدا میشود کرد ، و ممکن است اختلاف روایات در تحقیق معنی قدر ناظر باینجهت باشد ۱- تقدیر اجمالی که در مرتبه حکم و قضا لازم است ۲- تقدیر تفصیلی در مقام حکم ۳- اذن بفعل در مقام تقدیر تفصیلی (طوری تقدیر کند که نزدیک بمقام فعلیت باشد) ۴- تعیین اجل با حفظ اذن و تقدیر (اینمرتبه نزدیکتر بمقام فعلیت است) ۵- تقدیر باندازه محکم و حتمی باشد که بمقام لزوم و کتابت برسد ، پس منظور از اذن در آیه شریفه مرتبه سوم تقدیر است ، و باید متوجه شد که : هر یکی از مراتب قدر باز بر دو قسم است یا در مقام تشریح و جعل

و اما معنای دیگر : مناسب اینجا نمی باشد ، برای اینکه تعظیم بیوت اگر راجح باشد پس البته مأمور به خواهد بود ، و اگر رجحانی در آن نیست پس اذن دادن در آن بیمعنی و لغو است ، و در صورتیکه بقصد تشریح و بدعت باشد پس حکم بدعت جاری میشود .

و اما ذکر اسم خدا (آن يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُهُ) پس آن هم همیشه و در همه جا جائز و مورد رخصت است ، خواه مسجد باشد یا غیر آن و اختصاصی بمسجد ندارد .
و اگر شما اعتراض کنید که این تقدیر مخصوص بمشاهد مقدسه ایشان نیست بلکه همه مساجد در این حکم است ، چنانکه روایت میکند ابن ابی عمیر از بعضی از اصحاب که میگوید : عرض کردم در محضر حضرت صادق (ع) من کراهت دارم که نماز بخوانم در مساجد آنان ؟ فرمود : کراهت نداشته باش ، زیرا مسجدی نیست که بناء شده است مگر اینکه در گذشته قبر پیغمبری بوده و یا قطره از خون اوصیای پیغمبرانیکه شهید شده اند بآن محل رسیده است ، پس خدا دوست داشته است تا در آنجا مردم او را ذکر کنند ، تو هم فرائض خودترا در آن مساجد اداء کن و نوافلرا

→ حکم است و یا در مقام تکوین و خلقت ، و آیه شریفه ناظر بمقام تکوین است ، چنانکه منظور از آیه (کتب علیکم الصیام) و (او ترکتموها فباذن الله) تقدیر تشریحی میباشد و برای قضاء نیز مراتبی هست که : بموجب اختلاف مراتب آن در روایات شریفه معنای متفاوتی ذکر شده است ، و از این نظر اختلاف تقدم و تأخر یکی بر دیگری کشف خواهد شد : زیرا که مرتبه ضعیف هر یکی مقدم بر مرتبه قوی دیگری است .

بجا آور و آنچه از تو فوت شده است در آنجا قضاء نما ، پس بموجب این روایت شریفه ممکن است کلمه (بیوت) بهمه مساجد شامل باشد ؟
در جواب این اعتراض میگوئیم : بموجب این روایت هر جائیکه مُعَدَّ شده است برای ذکر و مَهْتِیای برای مسجدیت است اطلاق مشاهد بر آن محل صحیح است ، ولی در خصوص این آیه شریفه میباید بیکمعنای خصوصی حمل کنیم : زیرا که کلمه (فی بیوتِ) خبر است از نور (در حقیقت محل و مسکن نور است) و از این لحاظ مجبوریم : خصوص مشاهد مقدسه ایشان را اراده نمائیم ، و یا اگر توسعه دادیم مطلق و محل و مسکن قصد کنیم :

خواه مسکنی باشد که در حال حیات برای آن انوار است ، و یا جائیکه پس از رحلت از این دنیا در آنجا مدفون میشوند ، اگرچه عقیده ما بر آنست که منظور از آنکلمه تنها مشاهده مشرفه است : زیرا که آنحضرات در آنجاها برای همیشه و تا روز قیامت برقرار هستند ، و تا دنیا هست در مقابر خود باقی باشند ، و روز حشر از آنجا برمیخیزند ، و اینمعنی نسبت به خانههای زمان حیات ایشان درست نمیآید زیرا که در آنجاها استقرار دائمی ندارند و فقط انتساب موقتی است .

پس برای اینکه در آیه شریفه کلمه (بیوت) استعمال شده است میباید آن مکانها را در نظر بگیریم که در درجه اول و برای همیشه قرارگاه و خانههای آنحضرات میباشد ، و انتساب اجمالیرا کافی ندانیم ، و البته مناط در ترتب آثار و صدق عنوان مَعْبِدِیَّت هم همان معنی (بیت بودن) است ، نه جهات دیگر .

و از این لحاظ کاملاً روشن شد که عبادت مزبور بسائر مساجد شامل نیست : زیرا که عنوان مزبور (بیت بودن) بمساجد صادق نمیشود . و مطلق معبد بودن کافی

نیست ، بلکه آن معبدی است که عنوان (بیت بودن) هم صادق آید ، و البته اگر مقصود مساجد میبود : احتیاجی بآن تطویل و آن عبارت مفصل نداشتیم ، و تنها با کلمه موجز (مساجد) مطلب را میشد آشکارا کرد .

و اما اینکه در بعضی از روایات کلمه (بیوت) تفسیر بمساجد یا بیوت انبیاء شده است : منافی با سخن ما نیست و در آینده اینمعنی روشن خواهد شد .

پس مقصود از این آیه اخبار است از آینده بیوت (اخبار بغیب) که ضرایح مقدسه آنحضرات (ع) مورد تعظیم و تجلیل میشود ، و این معنی از خارج هم ثابت شده است (هم ثبوت خارجی دارد و هم ثبوت شرعی) و در مقابل : خانه‌های مسکونی ایشان مورد تعظیم و ترفیع نیست نه خارجاً و نه شرعاً .

و اما اطلاق کلمه بیوت بابدان مقدسه آنحضرات (ع) اگر هم در موارد دیگر درست باشد در این مورد صحیح نیست : زیرا که بقرینه دو کلمه (ترفع - یذکر) که بصیغه مجهول آورده شده است ، فهمیده میشود که ایندو عمل اختصاص بشخص معینی ندارد : یعنی از مقام فاعل صرف نظر شده و منظور فهمانیدن مقام آن عمل و اینکه بیوت برای مطلق مردم معبد خواهد شد ، و البته این معنی هیچگونه سازشی و تناسبی با ابدان شریفه ندارد .

و مقصود از رفع بیوت تجلیل و تعظیم آنجا باشد .

و اما رفع و بلند شدن حوائج در آنجا بسوی پروردگار متعال : هیچگونه تناسبی با رفع بیوت ندارد ، و از این جهت نمیتوانیم آن معنی را اراده نمائیم .

و اما منظور از کلمه (اسم) : ممکن است همان نور باشد ، زیرا که در روایات شریفه اطلاق اسم بآنحضرات (ع) شایع و بسیار است .

يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا

کلمه (یَسْبِح) بصیغه مجهول بوده و صفت دیگریست از برای بیوت : و مقصود آنکه مقام و عظمت بیوت جائی برسد ، که مردم در آنجا صبح و شام و پیوسته ذکر خدای کرده و عبادت و پرستش نمایند ، ^۱ چنانکه مقام ابراهیم (ع) عبادتگاه شد (اتَّخَذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى) بلکه طوریکه از بعضی روایات ظاهر میشود اینقسمت نیز داخل در آیه شریفه میباشد .

رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ

این جمله هم خبر دیگریست از نور و در حقیقت بیان و کشف انوار است ، ^۲ و

۱- طوریکه گفته شد : کلمه (یَسْبِح) بصیغه فاعل است ، و کلمه (رِجَال) فاعل آن است ، و مراد از رجال اولیاء و پیشوایان بشر هستند (که در آیه نور از ایشان بزجاجه و کوکب تعبیر شد) که در میان خانواده‌های با عظمت و شریف و با روحانیت زندگانی میکنند ، و البته خود آنحضرات هم از افراد آن خانواده‌ها و در رأس آنها واقع هستند ، اینستکه تطبیق کلمه (بیوت) بآن حضرات (ع) در روایات شریفه وارد شده است .

۲- جهت اینکه فاعل (بموجب گفته ما) بصیغه نکره آورده شده است : برای اشاره کردن است باینکه یگانه معرف و تنها مشخص ایشان همان توجه مخصوص و ذکر خالص است از مقام احدیت ، و هم برای عظمت و بزرگی مقام ایشان است

معنی جمله اینکه : آن انوار یک رجالی هستند معصوم که آنانرا بجز ذکر خدای متعال چیز دیگری مشغول و جلب نمیکند^۱ .

و مقصود از اینقسمت (ذکر دائمی) آنکه خدای متعال همیشه نَصَب العین ایشان و گوئی در پیش روی آنحضرات (ع) مجسم است : طوریکه کاری نکنند و بعملی اقدام نمایند مگر بآنچه را که مأمور باشند ، زیرا کسی که از هوی و نفسانیت پیروی کرده و خدا را فراموش نماید ، ذکر او در زبان بلکه در قلب نیز بی نتیجه است (کذلک أتتک آیاتنا فنسیتها و کذلک الیوم تُنسی) و همچنین آیات دیگریکه دلالت باینقسمت میکند .

پس آن ذکریکه منتج و مفید است عبارتست از یک توجه و یادیکه بکلی انسانرا از همه امور حتی از خود هم غافل کرده ، و با تمام دل مشغول او باشد ، که البته چنین ذکری سزاوار جناب احدیت خواهد بود ، و اگر نه آنشخص از روی حقیقت

→ (نکره برای تعظیم استعمال میشود) و منظور از تجارت و بیع : استفاده‌های دنیوی و مقاصد و مکاسب مادی است ، که ایشانرا از توجه و ذکر خدا باز نمیدارد .

۱- در اینجا منظور مؤلف محترم اثبات وجه سوم (معصوم بودن حضرات ائمه) است ، و چون اینجهت در نتیجه دو مقدمه سابق بود ، از این لحاظ پس از تمام شدن آن دو مقدمه اسمی از مقدمه ثالثه برده نشد . و ضمنا باید متوجه شد که : منظور از ذکر آیه (رجال لا تلهيهم) در اینجا تفسیر و تطبیق تفصیلی است ، و در سابق بعنوان اجمال ذکر شده بود ، از این نظر تکراری نشده است .

ذاکر نباشد^۱

و اما اختصاص دادن تجارت و بیع از برای مُلهی بودن : با اینکه مُلهیات از ذکر بسیار است برای اهمیت آنها است ، زیرا اغلب مردم برای مشغول شدن باین دو قسمت از مقام ذکر باز میمانند .

و فرق میان این دو قسمت (تجارت - بیع) عموم من وجه است .^۲ و از قبیل آیه شریفه است در حکم مذکور (اختصاص تصریح برای اهمیت) آیه کریمه (یَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) که منظور نافع نبودن جمیع چیزهائیستکه بجز ایمان و ملکات حسنه باشد ، و اگر نه خصوصیتی برای (مال - بنون) نیست : بلی چون اولاد و مال از اموریستکه بیشتر مورد استفاده و علاقه میباشد ، و از بزرگترین وسائل آسایش و دلخوشی در زندگانی دنیوی است ، از اینجهت از میان سائر چیزهای دنیوی انتخاب و ذکر شده است .

۱- خواجه عبدالله انصاری در منازل السائرين فرماید : معنای آیه شریفه (و اذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ) اینستکه : هنگام ذکر میباید غیر خدا را فراموش کرد ، بلکه لازم است نفس شخص ذاکر و هم خود ذکر نیز فراموش بشود ، زیرا که حقیقت ذکر خلاص شدنست از مرحله نسیان و غفلت .

۲- تجارت و کسب آن معامله است که بخاطر استفاده و انتفاع صورت بگیرد خواه بنحو مبادله جنس باشد یا نه ، بیع هم از نظر استفاده کردن اعم است و فقط در مفهوم آن عنوان مبادله جنسی اخذ شده است ، از این لحاظ مورد اجتماع و افتراق پیدا میکنند .

و همچنین است در این جهت : آیه شریفه (منه شرابٌ و منه شجر)^۱ که اختصاص ذکر ایندو موضوع فقط برای اهمیت آنها است .

و اِقامِ الصَّلَاةِ و اِيتاءِ الزَّكَاةِ

در قسمت اعمال بدنی و عبادات ظاهری هم تنها باین دو قسمت اکتفا شده است . در صورتیکه عباداتیکه انسان میباید مشغول آنها بوده ، و امور دنیوی و ملهیات دیگر را مانع آنها قرار ندهد بسیار است ، ولی طوریکه گفتیم : در اینجا نیز برای اهمیت و عظمت این دو عبادت اختصاص بذکر یافته‌اند ، و اگر نه منظور همه عبادات میباشد .^۲

۱- سورة نحل آیه (۱۰) هو الذی أنزل من السماء ماءً لكم منه شرابٌ و منه شجر فیه تُسَمون : که در قسمت شجر چهارپایانرا میچرانید .

۲- آری در مقام عمل یگانه عبادتیکه برای توحید و عبودیت و خداپرستی بشر شهادت داده ، و از مقامات قلبی شخص مؤمن کشف و اظهار نماید : همان نماز است که در اوقات پنجگانه روز با آن شرائط و مقدمات معلومه برای هر مسلمانی لازم شده است ، و هر شخص مؤمنی میباید تنها بوسیله نماز : مقام اخلاص و بندگی و فرمانبرداری خود را در مقابل خدای خود اظهار نموده ، و با آن عمل در برابر عظمت و جلال احدیت خضوع و خشوع کند ، پس نماز تنها علامت و شعاریست که برای شخص مسلمان معین شده ، و عبادتهای دیگر از این

و روی این جهت است که در آیه شریفه (و ما أمروا الا لیُعبدوا الله مخلصین له الدین حُنْفَاءً و یُقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة) وظائف مردم پس از ذکر اخلاص منحصر شده است در آن دو قسمت (صلوة - زکوة) ، بلکه در جمیع کتابهای آسمانی پس از ذکر توحید ، مخصوصاً از این دو عبادت اسم برده شده است ^۱ ، در

→ خصوصیات عاری بوده ، و هر یکی از آنها (حج ، روزه ، جهاد) دارای فوائد و خصائص مخصوصه میباشد ، و از این لحاظ است که : شخص تارک و بی نماز در لسان روایات کافر نامیده شده است .

و اهمیت زکوة هم در میان اعمال و وظائف اجتماعی معلوم است : زیرا که بقاء اجتماع و حفظ جامعه بشریت نیازمند بزکوة است ، و تا شخص ثروتمند مشغول احتکار مال و جمع ثروت بوده ، و از دستگیری فقراء و رسیدگی بحال بیچارگان و نیازمندان خودداری میکند ، البته چنین اجتماعی رو بزوال و فساد و اختلال خواهد رفت و وظائف اجتماعی دیگر : فوائد و نتایج آنها خصوصی است .

۱- آیه شریفه (و ما أمروا الا لیُعبدوا الله) در سوره بینه و آیه پنجم است ، و این سوره در خصوص مطلق اهل کتاب و ملل مختلف جهان میباشد ، چنانکه آیه اول صریح است : لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین مُنْفِکِین حَتّٰی تَأْتِیَهُمُ البَیِّنَةُ ... الخ ، و در این آیه اساس دعوت ادیان حقه و یگانه هدف اصلی از بعثت و رسالت بیان شده است : در شهر دین میباید همه و همه با کمال صمیمیت و اخلاص از پروردگار جهان فرمانبردار بوده ، و در رفتار و کردار خود یک روش

صورتیکه منظور کلیه عبادات میباشد .

و بهمان نظر است که ابن عباس در تفسیر این قسمت گوید : مقصود اخلاص طاعت است برای خدا .^۱

يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ

هر موضوعیکه صادق شد باید منشأ اثر باشد : موضوع خوف نیز اگر حقیقت داشته باشد ، میباید علامتهای خوف متحقق شود ، اینستکه اگر کسی روی راستی از روز آخرت خائف باشد ، البته چون میتی خواهد بود که در تحت قدرت و اختیار

→ صاف و طریقه خالص و روشنی را اتخاذ نموده ، و از روی پاکی و حقیقت پرستی و صفاء خاطر فریضه صلوة و زکوة را بجا آورند ، و طوریکه گفتیم : صلوة برای اصلاح فرد و زکوة بخاطر اصلاح جامعه تنظیم شده است ، و البته مابقی از عبادات و وظائف دینی مانند داروهای متفرقه است که در اوقات مختلف و بواسطه پیش آمدهای متفاوت بکار برده میشود .

۱- در تفسیر کبیر (مفاتیح الغیب) در ذیل جمله (و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة) گوید : قال ابن عباس المراد من الزکوة طاعة الله و الاخلاص ، و باز در ذیل آیه (۵۴) از سورة مبارکه مریم (و کان یامر اهله بالصلوة و الزکوة) گوید : أما الزکوة فعن ابن عباس انها طاعة الله تعالى و الاخلاص فکأنه تأوله علی ما یزکوبه الفاعل عند ربه ، و ظاهرا منظور مؤلف محترم این قول ابن عباس است ، که بخاطر عدم اختصاص ، معنای عمومی و طاعت مطلق اراده نموده است .

شخص غسال قرار میگیرد ، در مقابل عظمت و مشیت و قدرت پروردگار متعال تسلیم و خاضع خواهد بود .

بلی خدا حاضر و ناظر است : و ممکن نیست یک گاهی از شخصی غفلت بنماید ، پس کسیکه متوجه بوده و در نتیجه خائف است ، چگونه میتواند مراقب خود نبوده و روزگار خود را با کمال غفلت بسر برد ، و از این لحاظ در روایات شریفه عنوان خوف سلب و نفی شده است از کسیکه مراقب خود نبوده ، و در مقابل دستورهایی الهی تقصیر بنماید . و همچنین در تفسیر آیه شریفه (وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ) گفته‌اند شخص متقی بالخصوص آن آدمی است که از خدای خود خائف باشد زیرا که تقوی از آثار خوف است .^۱

و اما اینکه روز قیامت با عبارت مفصل (تَتَّقَلَّبُ فِيهِ ... الخ) تعبیر شده است : برای اینستکه آن رجال از بُعد و دوری حق و از اموریکه مُبَعَّد و اسباب بُعد میباشد خائف هستند ، نه از جزاء و عقاب تنها ، زیرا در آنروز آنچه در باطنها است ظاهر

۱- در کتاب کافی نقل میکند که شخصی در محضر حضرت صادق (ع) عرض کرد : جمعی از شیعیان شما مرتکب معاصی میشوند و در عین حال اظهار رجاء و امید میکنند ؟ فرمود : اینگونه اشخاص دروغگویانند ، و از دوستان ما نیستند ، کسیکه چیز را امید بدارد البته در جستجوی آن خواهد بود ، و اگر از چیزی خائف باشد به نزدیکی آن نخواهد رفت . باز آنحضرت فرمود : اگر کسی پروردگار جهانرا حاضر و مطلع و ناظر دانسته ، و با اینحال مرتکب معصیت گردد ، این آدم خداوند متعال را کوچک و خوار شمرده است .

شود (حُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ) و پرده از روی دیده‌ها برداشته میشود (فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ) و قلوب مردم تحول پیدا میکند (تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ) تا آنچه در باطن قلوب است روشن و آشکارا گردد ، پس یگانه چیزیکه در آنروز موجب قرب بحضرت احدیت است : همانا قلب پاک و باطن سالم و دل صاف میباشد، چنانکه میفرماید (الْإِلَهَ مِنْ أَتَى اللَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) اینستکه مردان حق از جهت تَقَلَّبُ قلوب همیشه ترسانند .^۱

این بود جهت تعبیر با آن عبارت مفصل ، و جهات دیگری هم در اینخصوص ذکر نموده‌اند ولی ضعیف و فاسد است .

۱- روز قیامت حجابها و تصنعات و لباسهای صوری از میان برداشته شده ، و حقائق اعمال و بواطن اشخاص و سرائر امور ظاهر میشود ، در نتیجه قلوب و نفوس مردم آنطوریکه در حقیقت هست جلوه گر شده ، و مراتب آنها از لحاظ قرب و بعد مشخص گردد : بسا اشخاصیکه بصورت پاک و متقی و زاهد بودند ، محجوب و گرفتار و از رحمت خدا دور شوند ، و بسا از کسانیکه ظاهر الصلاح و در میان مردم بتقوی و خوبی معروف نبودند ، یکمرتبه مشمول رحمت و لطف حق گشته ، و بصورت روحانیت و نورانیت جلوه گر آیند (یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ) و سپس در نتیجه تحول قلوب : بینائی و احساسات و دیدنیهای مردم هم عوض شده ، و آنچه را که نمیتوانستند احساس کنند می‌بینند ، اشخاص خوب ناظر حقائق و مقامات روحانیت میشوند ، و مردم بد سیرت از هر طرف خود را گرفتار و محجوب و معذب می‌بینند : ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ .

و برای نفس ناطقه انسان مراتبی است که : در آیات کریمه باعتبارات مختلف از هر مرتبه بیک لفظی تعبیر شده است مانند (قلب - صدر - سمع - بصر) چنانکه میفرماید (فَاتَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ) و در جایی میفرماید (لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ)^۱.

لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا

حرف (لام) در ابتدای جمله برای عاقبت است نه غایت : برای اینکه جزاء دادن بیک جزای احسن بلکه جزائیکه از روی فضل و احسان باشد البته باعث بر عمل (علت غائی) نخواهد شد : زیرا که جزاء دادن غیر از فضل و احسان است ، و همچنین است جزای احسن که آنهم یکقسمتی است از فضل ، پس جزاء باید بیک

۱- برای روح انسان بواسطه عروض عوارض و از نظر خصوصیات خارجی نامهایی اطلاق میشود : از نظر تحولاتیکه برای او حاصل میشود ، قلب میگویند ، و بملاحظه اینکه حقیقت انسان با روح قائم است : نفس گویند ، و چون بخواهند بحیثیت بینائی او اشاره کنند : بصر اطلاق میکنند ، و هنگامیکه جهت شنوائی او منظور میشود : سمع گفته میشود ، و از لحاظ اینکه روح در مقام اول واقع شده و هرگونه حکم و فرمان مملکت بدن از آن مرکز صادر میشود : صدر میگویند و از نظر مراتب روح باز تقسیماتی شده است : که در محل خود ذکر نموده‌اند ، و البته هر یکی از این الفاظ میباید در مورد مناسب و مقتضی خود استعمال بشود .

طریق مساوی باشد ، و از اینجهت گفتیم : اینجمله دلالت به غایت نمیکند بلکه برای بیان تنها عاقبت امر است .^۱ و در اینجمله اشاره میباشد باینکه : خداوند متعال با آن انوار چگونه با فضل بی پایان خود معامله کرده ، و چطور ایشانرا مخصوص فرموده است بکرامت خویش ، و اصرح از اینجمله قول بعد از آنستکه میفرماید :

وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بغير حساب

خداوند کسیرا که میخواهد روزی بسیار و احسان بی حساب در حق او تقدیر میکند .

پس آنچه در نتیجه تدبّر از این آیات شریفه می فهمیم اینستکه : مشاهد مقدسه محلّهای انوار خداوند و جایهای خلفای او میباشد ، و برای اینکه مردم از آن

۱- ولی مانعی از جزاء بودن جمله نیست : زیرا که جزای اعمال باختلاف اشخاص و موارد و اقدامات فرق میکند ، خداوند درباره بندگان خود همیشه مهربان و خیرخواه بوده و خواهد بود ، در آیه (۳۱) از سوره نجم میفرماید : **وَاللَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لِيُجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمَلُوا وَيُجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى** ، و در آیه (۱۶۰) از سوره انعام میفرماید : **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى الْأَمْتَالِهَا** ، پس بموجب تصریح قرآن مجید : خداوند جهان عهد فرموده است که نیکوکارانرا بجزای بهتری مخصوص گرداند ، و جزای عمل نیکو را ده برابر عطاء فرماید .

مشاهد استفاده کرده ، و از آنجاها تعظیم و تکریم نموده ، و آن مواضع مقدسه را برای خود عبادتگاه و پناهگاه قرار دهند : خدای متعال هرگونه موانع را از آنمشاهد برطرف کرده ، و اذن فرموده است تا مردم بی‌اینکه مانعی در پیشروی ایشان باشد ، (طوریکه در حال حیات آنحضرات بود) بوسیله آن مشاهد مهتدی گردند و این خود از اعظم نعمای الهی باشد .

بلی خدای متعال درباره کعبه نیز یک چنین توجه خاصی دارد ، ولی آنچه از آیات و روایات مربوطه استفاده میشود : افضلیت و اولویت مشاهد مقدسه است نسبت بکعبه معظمه ، هم از جهت اصالت : که مشاهد مقدسه جهت اصالت را در معبد بودن دارا است ،^۱ ولی کعبه جنبه فرعییت دارد ، و هم از جهت تعظیم و

۱- دعوی اصیل بودن مشاهد مقدسه از جهت معبد بودن : بسیار مشکل است ، اگرچه از نظر تعظیم و احترام اولویت و تقدم داشته باشند ، خداوند در آیه (۹۶) از سوره آل عمران میفرماید : ان اول بیت وُضِع للناس للذی بیکه مبارکاً و هُدی للعالمین - آن مکانیکه در اولین مرتبه (از جهت منزلت و رتبت) برای نفع و خیر مردم معین شده است خانه مکه میباشد که جای مبارک و وسیله هدایت و سعادت جهانیان است : آری مسجد الحرام اولین معبدیستکه در روی زمین برای عبادت بندگان خدا تعیین شده است : اینستکه فضیلت عبادت کردن در آنمسجد بهمه مساجد و مشاهد مقدسه برتری داشته ، و برای یکعبادت صد هزار مقابل اجر و ثواب تعیین شده است . در آیه (۲۶) از سوره حج میفرماید : و اذ بوأنا لآبراهیم

احترام : زیرا که تعظیم هر مکان برای آنچیزیستکه در آنمکانست ، از رفعت و منزلت و انتساب بخدای متعال ، و معلوم است که نسبت مشاهده مقدسه بسوی خدا بمراتب بیشتر و قویتر است از نسبت کعبه و هم توجه و عنایت احدیت بآن مکانهای شریف بی نهایت زیادتیر میباشد ، پس مشاهده مقدسه نسبت بتمام احکام (باستثنای استقبال و احرام و حج) از کعبه معظمه اولاتر خواهد بود ، و اما آن سه حکم مخصوص : نه از نظر عظمت و اولی بودن کعبه معظمه است ، زیرا که مصلحت در خود آن احکام است نه برای آن مکان .^۱

→ مکانَ البیت ان لا تُشْرکَ بی شیئا و طَهِّرْ بیتی للطائفین و القائمین و الرکع السجود - برای ابراهیم (ع) محل کعبه را مهیا کردیم تا از روی اخلاص خانه خدا را پاک و مهیا کند برای عبادت کنندگان . اینستکه در مقام عبادت همه بندگان خدا در هر مکانیکه هستند ، میباید مسجد الحرام را قبله خود قرار داده و بآنقسمت متوجه باشند - و حیثُ ما کنتم فولُّوا و جوهکم شطره .

۱- آری آن احکام و قرائن دیگر کشف میکند : از اینکه مسجد الحرام یگانه نقطه و تنها مرکز است که برای عبادت و خضوع و خشوع بندگان خدا تعیین شده است ولی از نظر احترام و عظمت بطور یقین در مرتبه متأخره از عظمت مشاهده مقدسه است : آن مشاهدیکه اولیای حق و ابدان طاهره آنان را در بغل گرفته است ، آن اولیاء و دوستان خدائیکه همه جهانیان میباید مفهوم سعادت و کمال را از مکتب ایشان اخذ کنند ، آن اولیائیکه انوار حق را مانند زجاجه برای جهان پخش میکنند آن

تطبیق آیه شریفه از لسان أخبار

تا اینجا نتیجه تأملهایی بود که ما بشواهد داخلی و خارجی از آیات کریمه نور استفاده کرده و بمعرض افکار عمومی گذاشتیم ، ولی مهتدی شدن بحقائق و مطالبی که نوشته‌ایم از روی روایات وارده در غایت سختی میباشد : ولی ما به بعضی از آن روایاتی که در این قسمت وارد شده است بطور تفصیل متعرض شده ، و در پیرامون هر یکی بحث خواهیم کرد تا حقیقت از مجاز امتیاز پیدا کند .

پس بیاری خدای متعال میگوئیم :

جابر بن عبدالله انصاری گوید : داخل شدم بمسجد کوفه و مشاهده کردم که حضرت امیر (ع) با انگشت مبارک خود مینویسد ، و هم در آنحال تبسم میکرد ، عرض کردم : یا امیرالمؤمنین چیست که شما را بخنده آورده است ؟ فرمود تعجب میکنم از کسیکه این آیه شریفه را تلاوت میکند ، ولی از حقیقت معرفت آن هیچگونه اطلاعی ندارد ، عرض کردم منظور شما کدام آیه باشد یا امیرالمؤمنین ؟ فرمود :

(اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِ كَمَشْكُوتَ) مشكوة محمد (ص) است

→ اولیائیکه مظاهر صفات و اسمای احدیت هستند ، آن اولیائیکه از نظر سلوک و عمل و عبادت قبله حقیقی بندگان خدایند (ان علیا کان کالکعبه التي امر الله باستقبالها جعله الله لیؤتم به فی امور الدین و الدنیا) البسته اولیای خدا کعبه تکوینی و بیوت حقیقی پروردگار جهان هستند ، و تجلیل و تعظیم ایشان اولین فریضه همه بندگان خدا میباشد .

(فيها مصباح) منم مصباح در زجاجة
 (المصباح فى زجاجة الزجاجه) زجاجة حسنين عليهما السلام هستند
 (كانها كوكبٌ دُرّى) آن على بن حسين (ع) است
 (يوقد من شجرة مباركة) يعنى محمد بن على عليهما السلام
 (زيتونة) مراد جعفر بن محمد (ع) باشد
 (لا شرقية) موسى بن جعفر (ع) است
 (ولا غربية) منظور على بن موسى (ع) است
 (يكاد زيتها يضيء) محمد بن على (ع) است
 (و لو لم تمسسه نار) على بن محمد (ع) است
 (نورٌ على نور) حسن بن على (ع) است
 (يهدى الله لنوره من يشاء) مراد قائم مهدى (س) است (و يضرب الله
 الامثال للناس و الله بكل شىء عليم) .^١

١- بموجب اين تفسير : نور خداوند كه جهانيان همه از آن استفاضه مينمايند تشبيه شده است بوجود رسول اكرم (ص) كه يكي از افراد و مصاديق همان نور خداوند است ، و سپس بخاطر اينكه منظور معرفى كردن و تفصيل دادن اوصياء آنحضرت بود ، ميفرمايد : فيها مصباح المصباح ... الخ ، پس وجود اميرالمؤمنين (ع) يكي از جزئيات و مقامات موضوع نبوت ميباشد ، كه شخصيت و مقام او با وجود حسنين (ع) محفوظ و باقى ميمانند ، و چون حضرات ائمه (ع) همه نور

از اینکه آنحضرت (ع) از عدم معرفت مردم در خصوص آیه شریفه تعجب میفرماید، دلیل است بر دلالت آیه بر آنچه آنحضرت تفسیر و معنی فرمودند، اگرچه دلالت بطور اجمال باشد، و اگر نه تعجب نمودن از جهالت مردم کاملاً بیوجه میباشد.

در این روایت چگونه تطبیق شده است

معلوم شد که تشبیه (مَثَل نور خدا) به عنوان (مشکوة) دلیل است بر اینکه: یک نور دیگری بجز مشکوة موجود است که مشکوة حافظ آن نور و دعوت کننده بسوی آن میباشد و آن مصباح است، و چون منظور از مشکوة پیغمبر اکرم (ص) میباشد که: حقیقتاً آنحضرت (ص) نور خدا است در روی زمین، پس بعثت ایشان برای دعوت و ارشاد بیک نور دیگری خواهد بود، و برای اینکه آنحضرت خاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد از وجود ایشان نیاید، لابد آن نور دیگر وصی میباشد.^۱

→ واحد هستند، از این لحاظ همان نور در وجود حضرت سجاد (ع) جلوه گر شده و چون کوکب درّی از دور میدرخشید، و سپس در وجود حضرت باقر (ع) منجلی و مشتعل گشته، و در وجود حضرت صادق (ع) شجره مبارکه زیتونه شروع به نمو میکند، تا آخر آیه، که خصوصیات و چگونگی تطبیق را مؤلف محترم اشاره خواهد کرد. و البته این معنی یکی از تأویلات آیه شریفه است.

۱- ولی بموجب عقیده ما نه اینستکه نور خداوند مخصوص وجود رسول اکرم باشد،

بلى در قسمتى از آيات شريفة آن وصى را معين فرمايد : (اليوم اكملت لكم دينكم) باز در آية ديگر اشاره مي‌فرمايد : (انما وليكم الله ورسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة و هم راعون) و همچنين است آيات ديگر . و در آية شريفة (يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته) تشبيه مذکور را (تشبيه نور بـمشكوة که در آن مصباح است) تفسير مي‌کند : پس واضح شد که حضرت على (ع) وصى پيغمبر اکرم (ص) و چون مصباحى است از مشكوة .

پس روشن شد که : تعجب حضرت امير (ع) از عدم تفتن مردم حقيقت آية شريفة را كاملا با مورد بوده است .

و بر فرض اينکه آية شريفة و تشبيه مزبور بطور وضوح و صراحت دلالت بمطلوب نداشته باشد : ميدانيم که خداوند متعال قاصد اينمعنى بوده و عنایت بآن تشبيه دارد ، و البته شخصيکه در صدد فهميدن مراد باشد ، ميبايد بقرينه آيات و

→ بلکه يکمعناى کلی است که آنحضرت يکفرد کامل از مصاديق آن نور است و طوریکه گفته شد : عنوان مشكوة دلالت ميکند بر اينکه براى نور خداوند مراتب و مقاماتى است ، چنانکه در مشبه به سه مرتبه (مشكوة - زجاجه - مصباح) ذکر شده است . بلى در صورتيکه مشكوة را بآنحضرت تأويل نموديم مجبور خواهيم شد در مقام تأويل مصباح بگوئيم : منظور از آن يا روح و قلب حضرت است (که مشكوة حافظ و حامل آن باشد) و يا اينکه وجود حضرت اميرالمؤمنين (ع) است : پس اين معنى يکى از وجوه تأويل آية شريفة ميباشد نه اينکه مخصوص بآن است .

روایات دیگر مقصود از آیه شریفه را استکشاف نماید ، تا آنچه ما گفتیم برای او روشن گردد .

و چون مقصود از مشکوة و مصباح ظاهر گشت ، البته مراد از (زجاجه) نیز روشن خواهد شد . برای اینکه زجاجه حافظ مصباح میباشد تا نور و روشنائی آن دوام پیدا کرده و در مقابل موانع و بادهای وزنده محفوظ بماند ، پس کلمه زجاجه انطباق پیدا میکند بحضرات حسنین (علیهما السلام) که بوجود ایشان مصباح (حضرت امیرالمؤمنین) محفوظ مانده بود ، و هم بوسیله ایشان از مصباح استفاده و استضاءه میشد ، و تا وجود ایشان باقی بود مصباح در مقابل تاریکیهای جور و پیشوایان ظلم نورا فکنی میکرد .

بلی مصباح در مقابل ظلمت است ، و حقیقت مصباح کشف کننده آن تاریکی و تیره گی میباشد که : این معنی درباره حضرت علی امیرالمؤمنین (ع) کاملاً هویدا بود ، زیرا که آنحضرت در مقابل ائمه جور نور عدالت و حقیقت را برمیافراشت ، و ضمناً از اینمطلب مقام پیشوایان جور و ضلال هم واضح گشت .

و هنگامیکه نوبت ولایت بحضرت علی بن الحسین (ع) رسید تیره گی باطل و ظلمت ضلالت چنان مستولی گشت که از حق و حقیقت اثری دیده نمیشد ، و نور آنحضرت در میان ظلمت میدرخشید ، ولی چنان ضعیف بود که گوئی ستاره است که در شب تیره میدرخشد .

و برای اینکه همه آنحضرات (ع) یک نور هستند طوریکه اخبار شریفه باینقسمت تصریح میکند ، پس صحیح است که بگوئیم : آن نور مشکوة است ، و در حال دیگر مصباح میشود ، و سپس بیک اعتبار دیگر زجاجه است ، و باز در همان

حال باعتبار دیگر کوکب دری میشود (الزُّجَاجَةُ كَانَهَا كُوكَبٌ دُرِّيٌّ) بلکه میتوان گفت برای هر یکی در حال واحد اعتبارات متعدد و شأنهای مختلف و عناوین متفاوتی باشد.^۱

پس طوریکه از جمله (کائها کوکب) استفاده میکنیم زجاجه و کوکب یک

۱- معنای نور واحد بودن حضرات ائمه (ع) اینستکه : ایشان از نظر مقام و مرتبه تکوینی ، از جهت اخلاق و آداب و سیر و سلوک ، از لحاظ منظور و هدف ، از قسمت روحانیت و معنویت ، از جنبه معارف و علوم و حقائق ، از نظر فداکاری و اخلاص و محبت و تسلیم و مقامات دیگر ، همه در یک مرتبه بوده و روی صراط واحد قدم برداشته و از هدف معین واحد تعقیب مینمایند ، و در میان مردم متعارف است در موردیکه تشابه تمامی میان دو نفر از جهت اخلاق قلبی صورت بگیرد ، میگویند : این دو نفر یکروح هستند اندر دو بدن . و در زیارت جامعه وارد شده است : و ان ارواحکم و نورکم و طیتتکم واحده طابت و طهرت بعضها من بعض - علامه مجلسی در شرح این قسمت میفرماید : روایات کثیره وارد شده است که ارواح ایشان از اعلی علیین و ابدان ایشان از علیین خلق شده است ، و انوار علوم و کمالات ایشان واحد است . مرحوم احسائی در شرح اینقسمت روایاتی نقل میکند ، و از جمله این روایت است که : حضرات ائمه (ع) از نور خدا آفریده شده اند ، و شیعیان ایشان از شعاع نور آنحضرات خلق شده اند . این روایت قسمت مراتب نور را که در گذشته تفصیل دادیم کاملاً تأیید میکند - مشکوة - زجاجه - مصباح .

چیزی هستند ولی باعتبار حال اختلاف پیدا میکنند : در مرحله اول زجاجه است و سپس کوکب دُزی میشود که گویا مصباحیکه در زجاجه بود یکدفعه عوض شده و یک ستاره درخشان گشت ، و این تبدل کنایه باشد از انتقال امامت بحضرت سجاد (ع) زیرا که روشنائی و مصباح بودن در زمان آنحضرت بکلی از میان رفته و ظلمت فضا را فراگرفت ، چنانکه میفرماید : (ظلماتٌ بعضُها فوقَ بعضٍ اذا اُخرجَ یدَهُ لم یَکدُ یَراها) و آنحضرت در همان زمان تاریک و شب تیره امام و راهنمای مردم بوده ، و چون ستاره درخشان روشنائی میداد ، و اگرچه فلک هدایت غیبت کرده بود ولی ستاره هنوز غیبت نکرده و میدرخشید :

پس منظور از ستاره (کوکب) در آیه شریفه : آن امامی است که حاضر است ، ولی در میان مردم مخدول و متروک و منزوی شده و از سلطنت ظاهری و اقتدار صوری اثری در او پیدا نیست ، چنانکه سید الساجدین (ع) در زمان امامت خود همینطور بود .^۱

۱- ما در حقیقت با جماعت سنی خلافی نداریم : آنچه ایشان میگویند در میان ما شیعه مقبول است ، ولی سخن ما را آنها نمیشنوند ، از این لحاظ ما میگوئیم و هم ثابت میکنیم که جماعت سنی از مقام حقیقت و روحانیت دور است ، ما قبول داریم که خلیفه صوری پیغمبر اکرم (ص) یعنی کسیکه پس از آنحضرت زمام امور مسلمین را بدست گرفته و بر افراد مسلمان حکومت و فرمانروائی کرد ، ابوبکر بود ، که بموجب انتخابات مجلس سقیفه برای مقام حکومت معین گردید ، و البته

←

پس کلمه کوكب در این آیه شریفه بمعنای خاص و در مقابل شمس و قمر استعمال شده است: چنانکه در آیه « فلما جن علیه اللیل رأى كوكبا » در مقابل آیه (فلما رأى القمر بازغا) و « و الشمس بازغة » واقع شده ، و بمعنای خاص یعنی ستاره است ، و انصراف کلمه کوكب نیز در همان معنی است اگرچه در حقیقت بمعنای اعم از ستاره و آفتاب و قمر است .

و معنای مصباحیت اگرچه در همه کواکب و ستارگان متحقق است ، ولی مصباح اصلی فقط بحضرت امیرالمؤمنین (ع) منطبق میشود و همان مصباحیت را ارباب ضلال از حضرت سجاد (ع) زائل و سلب نمودند : و در نتیجه انوار حق خاموش گشت ، و آثار خلافت از میان رفت ، و ائمه باطل و ظلمت حکومت نموده و جهانرا تیرگی و گمراهی فراگرفت .

→ اینمطلب قابل انکار نیست : زیرا همه کتب تاریخ مخصوصا طبری و ابن اثیر و ابن قتیبه و ابن مسکویه تفصیل این قضیه را نوشته‌اند . تنها چیزیکه جماعت شیعه میگویند : ما از جهت مقام دین و تقوی و دانش و روحانیت نیازمند بکسی هستیم که از اینجهت بر همه برتری و تفوق داشته ، و ما قهرا در مقابل او خاضع و مطیع و کوچک باشیم ، و گذشته از اینمراتب : مخصوصا از جانب پیغمبر اکرم نیز سفارش و توصیه او برای ما رسیده باشد ، اینستکه میگوئیم دوازده نفر برگزیدگان حق پس از پیغمبر اسلام از نظر علم و تقوی پیشوایان عالم بشریت هستند ، و ما قهرا در مقابل آنان خاضع و خاشع هستیم : خواه جهان طبیعت از وجود آنحضرات استفاده کرده ، و ایشانرا بپذیرد ، یا بقول حضرت عیسی (ع) جهان ایشانرا نپذیرد .

تا اینکه روزگار منتهی شد بولایت حضرت باقر (ع) پس آن نوریکه بحالت ضعف رسیده و چون ستاره شده بود، شروع کرد بدرخشیدن و مشتعل شدن: زیرا که آثار نبویه در وجود آنحضرت ظاهر شده و معارف و علوم از ایشان منتشر گردید، و باز آنحضرت آثار مندرسه و آن حقائق را که پوشیده و از میان مردم رفته بود تجدید فرمود.

از لحاظ قسمت اول « ظهور آثار » میباید کلمه « من » را در جمله من شجرة بمعنای نشو گرفته و در معنای آیه شریفه بگوئیم: آن وجودیکه فعلا بحالت توقد و اشتعال رسیده است از یک شجرة نبوت سرچشمه گرفته و ناشی میشود.

و از لحاظ قسمت دوم « تجدید آثار » لازمست کلمه (من) را بمعنای تبیین گرفته و در معنای آیه بگوئیم: آن وجودیکه مشتعل میشود همان شجرة مبارکه نبوت میباشد، زیرا که آنشجره در زمان آنحضرت دوباره سبز و خرم شده و شروع کرد بمیوه دادن، و روی این نظر دیانت و آثار نبوت تجدید گردید.

پس در اینصورت جمله « من شجرة » بیانیه است از آن ضمیریکه در کلمه « یوقد » مستتر میباشد، چنانکه در جمله « السلام علیک من شهید مُحْتَسِب » همینطور است.

و بموجب این تطبیق مجموع « یوقد من شجرة مبارکه » در خصوص حضرت باقر (ع) منطبق شده، و آنحضرت یک جلوه است از مراتب ظهور شجرة مبارکه. بلی آثار نبوت در زمان آنحضرت ظاهر شده و برای همیشه باقی ماند.

و اما وجود حضرت صادق (ع) با اینکه سزاوار بودن آنحضرت برای خلافت در آن روزگار روشن گردیده و معارف و علوم فراوان از ایشان منتشر شد، باز حق

مخصوص آنحضرت مغصوب گردیده و نگذاشتند تا در مقام خود برقرار شود . پس حال آنحضرت مانند میوه زیتونی است (زیتونه) از شجره نبوت ، این زیتون یک میوه آشکار شده است از درخت که مخصوص میباشد برای استضاءه و روشن کردن ، و مقام ولایت و امامتیکه آنحضرت را هست چون روغن زیتی است که در میوه زیتون موجود میباشد .

پس ظهور مقام آنحضرت در روزگار خود مانند ظاهر شدن میوه زیتون است بر درخت ، نه چون مصباحی است که در مشکوه ظاهر شده و فعلا از نور آن استضاءه شود .^۱

تا اینکه روزهای ولایت حضرت کاظم (ع) فرارسیده و جمله (لا شرقیه) تحقق خارجی یافت : زیرا که در زمان آنحضرت حقیقت امر مخفی و پنهان شد ، و مطلب باندازه پوشیده و مشتبه گشت که حتی یکجمعی از اصحاب و شیعیان نیز متفرق و پراکنده شدند .

۱- یعنی ظهور آنحضرت و استضاءه از وجود ایشان بمقام فعلیت نرسید ، چنانکه در ظهور مصباح استضاءه فعلیت دارد ولی ممکن است بگوئیم : تشبیه بشجره مبارکه زیتونه است ، زیرا که در قید همیشه عنوان مقید مأخوذ و مقدر میباشد ، و از این نظر ظهور آنحضرت مانند ظهور شجره است که در نتیجه نمو و رشد بحالت برکت و بزرگی رسیده ، و میوههای آن ظاهر شود ، آنهم یکرقم از میوههایی که ماده نور و استضاءه بحد کمال در آن موجود است : پس آنحضرت باندازه علوم و معارف را ظاهر و نشر داد که تا روز قیامت برای استضاءه و استفاده مردم کافی خواهد بود .

تا روزیکه نوبت ولایت بحضرت رضا (ع) منتهی شد: و در روزگار ایشان اگرچه آن نور خدا بحد کمال و تمامیت نرسید، ولی تا اندازه بمقام ظهور و جلوه آمد، و از این لحاظ جمله (لا غربیة) متحقق گشت.

و سپس نوبت ولایت بحضرت جواد (ع) منتهی شد: و در ایام ولایت ایشان اگرچه امور و کارها مهیا بوده و مقدمات فراهم آمد، و نزدیک بود که آن نور جلوه گر شود (یکاد زیئها یضیء) با اینحال باز حقائق ظهور پیدا نکرده و در حالت وقفه ماند.

در کتاب بحار نقل میکنند: که پس از فوت حضرت رضا (ع) آنحضرترا در مدینه بمسجد پیغمبر (ص) آوردند، حضرت در حالتیکه طفل بود بمنبر بالا رفته، و در پله اول منبر نشسته شروع بنطق و صحبت فرمودند: من محمد بن علی الرضا هستم، منم جواد، من عالمم بانساب و اصلاص مردم.^۱ من عالم هستم به سرائر و ظواهر شما و از آینده‌های شما مطلع میباشم، احاطه علم ما (یک علمیکه از جانب خدا عطاء شده است) از پیش از خلقت است

۱- اشخاصیکه بریاضت نفس و تزکیه باطن میپردازند، در نتیجه صفاء و روحانیت قلب: از گذشته و آینده و سرائر و قضایای پوشیده شده اطلاع بهم میرسانند، تا چه رسد بحضرات ائمه (ع) که علوم و اطلاعات ایشان موهبتی و خدادادی است، این معنا مانند آفتاب روشن و واضح میباشد، و اگر کسی بحالات و گزارشات آنحضرات مراجعه کند: هیچگونه تردیدی برای او باقی نخواهد ماند، و ما از این نظر بی‌اختیار در مقابل عظمت و مقام علم و تقوی ایشان خضوع و خشوع میکنیم.

تا بعد از فانی شدن آسمانها و زمین ، اگر نبود غلبه اهل باطل و قوت و دولت اهل ضلال و تزلزل و اضطراب مردمانیکه در شک و حیرتند ، البته یک کلمات و سخنانی را میگفتم که پیشینیان و آیندگان در تعجب و شگفت فرو میرفتند ، در اینجا آنحضرت دست مبارکشرا بدهان خود نهاده و خطاب بخویش فرمود : ای محمد ساکت باش چنانکه پدران گرامی تو ساکت نشستند .

و در کافی نقل میکند که : حضرت ابوالحسن محمد بن علی جواد (ع) هنگامیکه از سنّ مبارکش دهسال گذشته بود ، جمعی از اهل نواحی که از شیعیان بودند اجازه گرفتند که بمحضر آنحضرت شرفیاب گردند ، حضرت اجازه فرمودند تا آنجماعت بخدمتش مشرف آیند ، و چون در حضورش نشستند : در همان مجلس از سی هزار مسئله مذاکره شده و استفاده بردند .^۱

و آنچه از آثار ظاهر میشود اینستکه : امر آنحضرت شروع کرد بظاهر شدن ، روی یکی از دو جهتیکه از این دو روایت گذشته استفاده میشود .^۲

۱- مرحوم مجلسی در جلد دوازدهم بحار و جوهی برای تفسیر اینحدیث بیان میکند : و از جمله آنها اینستکه ، ممکن است آنحضرت طوری از پرسشهای آنها پاسخ داده‌اند که جواب سی هزار مسئله فرعی استنتاج و استفاده شده است ، و یا منظور از اینعدد بر سبیل مبالغه است نه عدد تحقیقی ، و یا منظور از مجلس واحد یک جلسه است که چند روز بطول انجامیده باشد .

۲- شاید آن دو وجهیکه از این دو روایت استفاده میشود ، اول اینستکه امر

و اما حضرت هادی علی بن محمد (ع) مصداق جمله (لم تمسسه نار) بود که : در ایام آنحضرت ممکن نشد چیزی از اسرار و حقائق ظهور پیدا کند ، و همینطور حقیقت نور در آنزمان پوشیده و خاموش ماند .^۱

و اما حضرت عسکری حسن بن علی (ع) ایشان در آخرین مرتبه مقامات ظهور واقع بودند ، و از این لحاظ مصداق جمله (نور علی نور) شدند : زیرا که آنحضرت امام بود پس از امام ، و نوری بود پس از انوار ، که مقام اول آن انوار منتهی میشود

→ آنحضرت مستور و مخفی بود ، و از این لحاظ است که اشاره بخود میفرمود که ساکت باش ، و بیش از آنمقدار اظهار مقام و افشای حقیقت را صلاح نمیدید . دوم اینستکه : مقام آنحضرت شروع کرده بود بظاهر و روشن شدن ، و از این نظر شیعیان اطراف متوجه بآنحضرت شده و در صدد استفاده و استفاضه بودند ، و این قسمت از آثار دیگر هم ظاهر میشود .

۱- ممکن است مسّ نکردن آتش کنایه باشد از : حالت انفرادی و نبودن اصحاب و انصار و نرسیدن کمک‌های خارجی و همراه نبودن دولت و ملت وقت ، و در عین حال اضائه و اناره نور خلافت محفوظ بود ، و اقتضای نور وجود در مقام خود باقی بود ، و این معنی را کلمه (لو) در جمله (و لولم تمسسه نار) تأیید میکند : زیرا که این جمله (اگرچه آتشی بآن نرسد) هیچگونه با خفاء و خاموشی نور سازشی ندارد ، بلکه این تعبیر در مقام وجود اقتضاء و بودن استعداد است ، و کلمه (نار) هم باز منظور ما را تأیید میکند : زیرا که وجود آتش وسیله روشنائی و مقدمه برافروختن و اشتغال و سبب فعلیت اضائه میباشد .

بحضرت خاتم النبیین (ص) ولی برای اینکه در عالم ظاهر پس از آنحضرت نور و خلیفه نبود ، و خلافت ظاهری بوجود او تمام و منقطع میشد ، از این جهت جمله (نور علی نور) فقط در حق ایشان صادق می‌آمد : زیرا که هر یکی از حضرات معصومین (ع) بجز ایشان هم نور بودند ، و هم در حق آنان صادق بود که بگوئیم (علی نور ، و علیه نور) .

پس حضرت عسکری (ع) نور بود ، و هم مصداق بالخصوص جمله (علی نور) بود ، و پیش از آنحضرت یازده نور بلکه دوازده نور (طوریکه نور بودن حضرت زهرا (س) از روایات مستفاد میشود) گذشته بود ، و بظاهر جمله (علیه نور) در حق او صادق نمیشد ،^۱

چنانکه حضرت رسول اکرم (نور علیه نور) بود ، و جمله (علی نور) در حق او صادق نمیشد : زیرا که پیش از آنحضرت نوری نبود تا اطلاق این جمله در خصوص ایشان درست باشد ، اما دیگر حضرات معصومین که یازده نور هستند هر سه عبارت (نور - علی نور - علیه نور) در حق آنان صادق است .

پس اطلاق جمله (نور علی نور) در خصوص آنحضرت ، آنهم پس از تفصیل دادن در مراتب مشبه به : دلالت میکند بر اینکه آنحضرت بظاهر خاتم انوار بوده و

۱- معنای (علی نور) اینستکه : وجود او پس از گذشتن انوار دیگری باشد ، و معنای (علیه نور) اینستکه : پس از او انوار دیگری بوجود آید . و چون پس از حضرت عسکری (ع) خلیفه ظاهری در میان مردم ظاهر نشد : از این لحاظ اطلاق جمله (علیه نور) در حق آنحضرت جائز نیست .

پس از او خلیفه ظاهری نخواهد آمد .

آری پس از آنحضرت نور خدا مخفی و پوشیده شده ، و کسیرا بآن نور راهی نبود ، مگر کسانیکه مشمول الطاف خاصه خداوندی واقع شدند : مانند نایبهای خاص که در زمان غیبت صغری واسطه میان مردم و نور خدا بودند ، و یا اشخاص دیگری از پرهیزکاران که در غیبت صغری یا کبری یا پس از ظهور توفیق تشرف را حاصل میکنند .

و اما حضرت حجة (ع) کسی نتواند بخدمت آنحضرت مشرف شده و از محضر ایشان استفاضه نماید : مگر آنکه خدای را درباره او عنایت مخصوصی بوده (یهدی الله لنوره من یشاء) و مورد اراده احدیت قرار بگیرد .

بلی اینصفت مخصوص آنحضرت است : و دیگر حضرات ائمه (ع) در زمان خود مانند سائر مردم زندگانی کرده ، و همه از محضر ایشان استفاده مینمودند ، ولی درباره آنحضرت اختیار تشرف و ملاقات در تحت اراده خداوندی است ، و مردم را در آن اختیاری نباشد .

آنچه از وجوه و مراتب و خصوصیات درباره مُشَبَّه (حضرات ائمه) مذکور شد : در غایت وضوح است ، و انطباق و توافق مُشَبَّه به (مَثَل) نیز با مشبه ظاهر و آشکار میباشد ، چنانکه تفصیلا بیان شد .

و طوریکه از روایت جابر فهمیده شد : اینستکه انطباق مفردات مَثَل بر سائر حضرات ائمه (ع) چون انطباق مشکوة و مصباح است درباره حضرت رسول (ص) و امیرالمؤمنین (ع) و از این لحاظ آن تفصیلیکه راجع بانطباق مَثَل گفته شد

تفسیر آیه شریفه است نه تأویل آن .^۱

بلی انطباق مذکور نسبت بسائر ائمه (ع) از لحاظ ظهور و واضح بودن ، مانند

۱- تفسیر بمعنی ایضاح و تبیین و شرح و کشف است ، و البته تا جائیکه دلالت لفظ محفوظ است میتوانیم در مقام روشن کردن معنی و بیان آن توسعه بدهیم ، ولی در آن حدّیکه بیان و شرح ما از محیط دلالت لفظ خارج میشود ، از عنوان تفسیر کردن خارج خواهیم شد ، و هر کسی میتواند درباره آیات قرآن از روی فکر و تدبر صحیح تفسیر و بیانی داشته باشد ، فقط شرطیکه دارد اینستکه : شخص مفسر میباید عارف بخصوصیات قرآن و علوم مربوطه بوده ، و هم تفسیر او از محیط دلالت بیرون نرفته ، و تفسیر از روی هوی و رأی خود نکند .

و اما تأویل عبارتست : از رجوع دادن و برگرداندن لفظ بسوی معنائهائیکه از مقام دلالت ظاهری کلمه خارج است ، خواه آن معنی بکلی از فهم اشخاص بیرون باشد یا نه ، و خواه آن معنی از جمله مصادیق معنویه و روحانیه مفهوم لفظ باشد یا از افراد خارجی و طبیعی آن ، ولی بشرط اینکه از محیط مفهوم لفظ بکلی بیرون نرود ، و اگر نه اطلاق تاویل بآن معنی صحیح نخواهد شد و بطور کلی اغلب روایاتیکه در قسمت آیات شریفه از حضرات ائمه (ع) وارد شده است ، از باب ذکر مصداق و تأویل میباشد نه تفسیر ، و مخصوصا روایاتیکه درباره آیه شریفه نور وارد شده است ، و از این لحاظ اختلافاتی در میان آنها دیده میشود و اگر آن روایات در مقام شرح و تفسیر آیه شریفه میبود ، هیچگونه اختلافی در میان آنها دیده نمیشد - و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم .

انطباق مشکوة و مصباح نیست .

و تعجب نمودن حضرت امیر (ع) از عدم تفتن مردم : در خصوص مشکوة و مصباح بوده است ، زیرا که مورد ابتلای مردم در آنزمان خود آنحضرت بوده ، که مردم بمقام ولایت آنحضرت آشنا نبوده و هم دلالت آیه شریفه را نمی فهمیدند ، و البته عمده و اصل و مرکز ولایت هم وجود مقدس آنحضرت است .

روایت مدینه المعاجز

و در کتاب مدینه المعاجز و غیر آن منقول است : که منظور از نور السموات و الارض رسول اکرم حضرت محمد (ص) میباشد .

و مراد از مثلُ نوره کِمَشکوة حضرت زهراء فاطمه (ع) است

و مقصود از فیها مصباح حضرت مجتبی (ع) است

و المِصباح فی زُجاجة اشاره بحضرت حسین بن علی (ع) میباشد

و الزُّجاجة کأنها کوكب اشاره بحضرت علی بن الحسین (ع) است

و دُرّی حضرت محمد بن علی (ع) است

یوقد من شجرة مبارکة حضرت امام جعفر صادق (ع) است .

و زیتونه حضرت موسی کاظم (ع) است

لا شرقیة و لا غربیة حضرت علی بن موسی (ع) است

یکاد زیتها یضیء حضرت محمد التقی (ع) است

و لولم تمسسه نار حضرت امام علی النقی (ع) است

نور علی نور حضرت امام حسن عسکری (ع) است

و منظور از یهدی الله لثوره من یشاء حضرت حجة الله المهدی ارواحنا له الفداء (ع) میباشد .

ولی در این روایت خلطی هست^۱ چنانکه در بسیاری از روایات این باب این عیب (خلط) موجود است ، و در بعضی از روایتهای باب هم : از بیان حقیقت اعراض و صرف نظر شده و فقط باندازه فهم مستمع و مناسب حال او از مطلب

۱- و ممکن است این روایت شریفه را نیز باقتضای مبنای خودمان تصحیح کنیم : در سابق معلوم شد که وجود رسول (ص) یکی از مراتب نور خداوندیست ، از این لحاظ تأویل کردن نور بآنحضرت صحیح خواهد بود ، و چون منظور از نور در مشبه مرتبه سوم و عمومی نور است : از اینجهت تشبیه شده است بمشکوة که تأویل آن بموجب این روایت وجود حضرت زهرا (س) میباشد ، و آنحضرت حامل مصباح و زجاجة است و از این نظر مصباح بحضرت مجتبی (ع) تأویل شده ، و برای اینکه در زمان حیات آنحضرت و پس از وفات او یگانه حامی و حافظ صوری او وجود حضرت حسین (ع) بود ، اینست که زجاجة نیز بآنحضرت تأویل شد ، پس از آنحضرت همان نور در وجود حضرت سجاد (ع) ظاهر شد : ولی مانند کوکب هیچگونه درست مردم بآن نور نرسیده ، و فقط از دور یک نوری احساس نموده و استفاده‌های معنوی از آنحضرت میکردند ، سپس همان نور در وجود حضرت باقر (ع) تا اندازه جلوه گر و روشنتر شده و چون درخشیدن گرفت ، و تطبیق روایت تا آخر واضح است . پس این معنی نیز یکی از وجوه صحیحه و از تأویلات آیه شریفه میباشد .

اصلی بیان شده است : و در قسمتی دیگر از روایات معنائهائی گفته شده است که منافی با حقیقت مطلب نیست ، و میتوانیم خصوصیات مثل را بآن منطبق کنیم ، اگرچه از حیث رتبت در طول آن معنای اصلی و در مرتبه متاخره آن واقع میشود ، ولی باز مراد است .

و برای اینکه در این کتاب مقتضی نبود : بطور تفصیل روایاترا در اینجا نقل نکرده ، و بیش از این هم متعزّض آنها نمیشویم ، زیرا منظوریکه ما داشتیم از همان اندازه روشن شده ، و احتیاج ما در این مقدار رفع میگردد .

آری نظر ما بر آن بود که کاملاً روشن باشد که : مقصود از (مشکوة ، مصباح ، زجاجه) در مقام مشبه بجز از پیغمبر اکرم (ص) و حضرات ائمه (ع) بچیزی منطبق نخواهد شد ، و تا اینجا روشن شد که انطباق اولی این خصوصیات در مقام مشبه فقط بحضرات ایشان (ص) میباشد ، و هر معنائیکه بجز آن گفته شود البته معنای حقیقی نیست ، و اگر هم مراد و مقصود باشد نه بر وجه تفسیر و اراده حقیقت است ، بلکه از باب تأویل میباشد .^۱

و آنچه حضرات مفسرین در تفسیر این آیه شریفه گفته و نوشته‌اند بطور اغلب تفسیر برای و باجتهاد خود ایشان باشد ، زیرا که در این باب از حضرات ائمه (ع)

۱- و عقیده ما اینستکه تفسیر آیه شریفه نور همان معنائیستکه مکرراً در حواشی اشاره بآن نمودیم ، و روایاتی که در این باب وارد شده است : همه آنها راجع به تأویل یا ذکر مصداق است ، و حرفهائیکه مفسرین از روی عدم بصیرت نوشته‌اند کلیتاً برخلاف صواب و از محیط دلالت آیه شریفه برکنار است .

آنچه ایشان استفاده و اخذ کرده‌اند یک مطالب مجملی است، که سپس در اطراف آنها اجتهاد و تفسیر برآی نموده‌اند.

مَجْمَعُ الْبَحْرَيْنِ وَ آيَةُ نُورٍ

و در کتاب مجمع البحرين در قسمت این آیه شریفه مینویسد :
اکثر مفسرین قائل شده‌اند بر اینکه منظور از نور مشکوة حضرت رسول اکرم (ص) میباشد که مصباح قلب آنحضرت است .
و الزجاجة صدر آنحضرت است که تشبیه شده بیک ستاره درخشان بزرگ و فرموده :

كأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ ، و بعد باز توصیف میکند قلب آنحضرت را و میفرماید :
يُوَقَّدُ مِنْ شَجَرَةٍ مَبَارَكَةٍ - یعنی قلب او مشتعل و منور میشود از یکشجره که ابراهیم (ع) است : زیرا که بسیاری از پیغمبران ذریه او هستند ، و یا از شجره وحی ، و باز توصیف میفرماید که :
لَا شَرْقِيَّةٌ وَلَا غَرْبِيَّةٌ - قلب آنحضرت نه بسوی نصاری (که بسوی شرق عبادت کنند) و نه بسوی یهود (که بسوی غرب عبادت میکنند) متوجه است .
يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ - نزدیک است که اعلام و آیات نبوت بر مقام او شهادت دهد
پیش از اینکه آنحضرت مردم را دعوت کند بسوی آیات و شواهد .^۱

۱- بموجب گفته ما این تفسیر نیز درست است : زیرا که منظور از نور خداوند

در کلام مزبور طوریکه می‌بینید اجمالی از کلمات مفسرین و مفرداتی هم از اشارات روایات شریفه گرفته شده ، و بعد شروع میکند در تفسیر برای و اجتهاد ، در صورتیکه محصل و نتیجه از این کلام فهمیده نمیشود ، و قسمتی از آنکلمات را هیچگونه در اخبار و روایات پیدا نمیتوان کرد ،^۱ با اینکه منظور از نور در صورتیکه حضرت محمد (ص) باشد : البته میباید بحکم صریح آیه یکمتری هم فرض بشود

→ مرتبه سوم و عمومی نور است که همه جهان و جهانیان از او استفاده میکنند ، و برای فهمیدن این مراتب در مرتبه عمومیت نور تشبیه شده است بوجود رسول اکرم (ص) که مانند نور حامل دو مرتبه دیگر مخصوصتر میباشد : یکی مرتبه خاص که مانند صدر آنحضرت است و دیگر مرتبه اخص که مانند قلب آنحضرت میباشد ، و معلوم است که آن صدر و قلب بظاهر از شجره حضرت ابراهیم رشد و نمو کرده و در باطن از شجره وحی استشراق مینمایند ، و چون زیت و نتیجه آن شجره تطبیق میشود برسول اکرم (ص) از این لحاظ تأویل (یکاد زیتها یُضیء) درباره آنحضرت نیز صحیح خواهد بود . پس این تفسیر نیز یکی از تأویلات صحیحه نور خداوندیست که از مثل فهمیده میشود و از اینجهت در روایات چندی هم باین قسمت تصریح شده است ، رجوع شود بتفسیر برهان .

۱- طوریکه اشاره شد در روایات مربوطه بهمه جزئیات این معنی تصریح شده است ، و چون اینمقام مقتضی تفصیل نیست ، رجوع و دقت فرمائید در روایاتیکه در تفسیر برهان موجود است .

که آن مثل تشکیل یافته است از مشکوتیکه مشتمل بر مصباح است.^۱ پس معنای کلام مجمع اینستکه از جهت ظاهر: نور متقوم و تشکیل میشود از اینکه برای آن نور (مشکوة - حضرت محمد (ص)) قلبی هست که در صدر است، و اولی شبیه مصباح و دومی شبیه زجاجه میباشد و آن مصباح از نسل حضرت خلیل الله است، مانند بسیاری از پیغمبران. و مانند این کلام با این کیفیت (بیمعنی و مخلوط) مناسب ارذل مردم نیست،

۱- عبارت مجمع البحرين (فکانه قال مثل محمد (ص) و هو المشکوة) موهوم اینستکه: مشبه (نوره) از هر جهت با مشبه به (مشکوة) متحد بوده و منظور از هر دو حضرت رسول اکرم است، از این لحاظ مؤلف محترم بتعبیر ایشان اعتراض میکند ولی بطور مسلم نظر مرحوم طریحی از دو قسم خارج نیست، اول - مراد او از جمله (مثل محمد (ص) و هو المشکوة) اینستکه: در آیه شریفه در مقام مشبه به و مثل، وجود آنحضرت تشبیه شده است بمشکوة، چنانکه صدر آنحضرت تشبیه شده است بزجاجه، و در اینصورت نظری بمشبه که (نوره) باشد ندارد، دوم - مراد او از کلام مزبور اینستکه: نور خدا که منظور از آن خلیفه و رسول اکرم است تشبیه شده است بمشکوة و منظور از مشکوة نیز وجود آنحضرت است، و البته در اینصورت فرق و جدائی مشبه (نوره) با مشبه به (مشکوة) جهت اطلاق و تقیید یا مفهومی و مصداقی است، و اینمعنی دوم همان نظریه است که مؤلف محترم اختیار نموده است. پس اعتراضی بکلام مزبور وارد نیست.

تا برسد باینکه قائل باشیم از کلمات غیبی و از آیات نبوت میباشد.^۱ و اما جمله آخر او (نزدیک است که اعلام نبوت بر مقام او شهادت دهد پیش از دعوت) هیچگونه شباهتی باستغناء زیت از آتش ندارد ، تا استفاده آن معنی از جمله (یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار) درست باشد.^۲ و اما بودن بسیاری از پیغمبران گرامی از نسل حضرت خلیل الله امریست مقبول و روشن ، ولی اینمعنی غیر از گفته او است که در تفسیر آیه میگفت : مصباح (قلب پیغمبر) مشتعل میشود از حضرت خلیل الله ، پس دعوی او کلمه (یوقد) را تصحیح نمیکند.^۳

۱- توضیحیکه برای کلام طریحی شرح دادیم : این استبعاد و اعتراض را برطرف میکند .

۲- این مطلب چندان با قول مؤلف محترم (کادان یعلم او یقول قبل الوحی) تفاوتی ندارد : زیرا منظور طریحی اینستکه : ترقی و کمال وجودی و عظمت مقام رسالت آنحضرت باندازه است که نیازمند باقلمه دلیل و برهان و اثبات دعوی خود ندارد ، تا بواسطه شواهد خارجی و ادله دیگر بمقام افاضه و اضائه بیاید ، بلکه شدت استعداد و قوت کمالات و عظمت ذاتی آنحضرت خود بخود دلیل و برهان میباشد ، و بی کمک و یاری برهان و دعوت ، اشعه حقیقت جلوه گر و ظاهر میشود ، و بدون رسیدن وحی و پیش از استناد بآن : شروع بافاضه و اناره میکند .

۳- قول طریحی (پیغمبران بسیار از ذریه حضرت ابراهیم بودند) مربوط بکلمه

پس هنگامیکه بخوبی در کلام مجمع تامل میکنیم می‌یابیم که مؤلف (طریحی) از روایت اهل بیت (ع) اعراض نموده، و از کسانی پیروی کرده است که مخالف طریقت آنان سلوک میکنند.

تفسیر نیشابوری و آیه نور

در تفسیر نیشابوری در تفسیر آیه شریفه از مقاتل نقل میکند:
 مثل نور ایمان در قلب حضرت محمد (ص) مانند مشکوتیست که در آن مصباح باشد: و مراد از مشکوة نظیر صلب عبدالله (ع) میباشد.
 و الزجاجة نظیر جسد حضرت محمد (ص) است و منظور از شجره رسالت و نبوت است.^۱

→ (مبارکه) و برای تحقیق اینستکه آنشجره با برکت بوده، و هیچگونه مربوط باشتعال و توقد نیست، و طوریکه در توضیح قول طریحی گفتیم: توقد مصباح بحسب ظاهر از شجره حضرت ابراهیم بود، و بحسب معنی و از جهت باطن از شجره وحی است، پس اعتراضی بکلام طریحی وارد نبوده، و میتوانیم آنرا تصحیح کنیم.

۱- شاید مقصود مقاتل اینستکه: منظور از مشبه (نور) در آیه شریفه ایمان و روحانیت رسول اکرم است، و بموجب اینکه تشبیه شده است بمصباح و زجاجة و مشکوة، میباید در مقام مشبه نیز مراتبی تصور کنیم: و آن مراتب عبارت از جسد

مُقَاتِل در خلال اینکلام اعتراف میکند که منظور از نور حضرت محمد (ص) میباشد : پس باین نکته متوجه شده است ، ولی از چگونگی تطبیق مثل بآنحضرت عاجز مانده است ، بلی ما نمیتوانیم کلمه نور را در آیه شریفه بایمان آنحضرت حمل کنیم (در صورتیکه خود آنحضرت نور است) زیرا که ایمان قلبی میباشد یک مثلی داشته باشد (بمقتضای صریح آیه) و آن مثل شبیه باشد بمثل مشکوتیکه^۱ بموجب تفسیر مزبور حضرت عبدالله (ع) است .^۲

→ آنحضرت و صلب والد مکرم آنحضرت است ، پس در نتیجه روحانیت و ایمان رسول اکرم تشبیه شده است بمصباح ، و جسد شریف آنحضرت مانند زجاجه است ، و صلب والد گرامی ایشان شبیه مشکوة است ، که آنحضرت از مقام رسالت (شجره) استناره و استفاضه میکند ، و در اینصورت اینمعنی یکی از تأویلات صحیحه آیه شریفه میباشد ، فقط یک اعتراضات جزئی بآن وارد میشود .

۱- بعقیده مؤلف (طوریکه در سابق هم شرح داده است) در مشبه به نیز کلمه مثل مقدر است ، تا مطابقه کند با مشبه (مثل نوره کمثل مشکوة) .

۲- ولی ما در سابق گفتیم که منظور از کلمه مثل در (مثل نوره) قضیه و حکایت است ، و در کلمه (کمشکوة) هم لفظ دیگری (مثل) مقدر نیست : بلکه مقصود بیان تفصیل قضیه نور خداوندیست که تفصیل و حقیقت آن چون مشکوتیست که در آن زجاجه و مصباح باشد . با اینحال طوریکه مؤلف اعتراض میکند تشبیه ایمان بمشکوة بیوجه است ، علاوه بر آن تطبیق نور خداوند بایمان درست نیست : زیرا که

←

و نتیجه کلام مزبور (قول مقاتل) اینست : ایمان قلبی محمد (ص) شبیه است بصلب عبدالله (ع) که در آن روح محمد (ص) میباشد ، آن روحیکه در جسد آنحضرت قرار میگیرد ، و آن مشتعل میشود از شجره که نبوت است : پس مشبه در اینکلام بقول مقاتل عبارت میشود از (ایمان محمد) (ص) - صلب عبدالله (ع) - جسد محمد (ص) - رسالت (که اولی استفاده میشود از نور ^۱ - دومی از مشکوة - سومی از زجاجه - چهارمی از شجره .
 بعد نیشابوری یک قول دیگری نیز نقل میکند :
 مشکوة نظیر ابراهیم (ع) است و زجاجه نظیر اسمعیل (ع) و مصباح نظیر جسد حضرت محمد (ص) میباشد .

→ ایمان نتیجه نور و تسلیم شدن در مقابل آنست نه اینکه خود نور باشد . آری اگر کلام مقاتل را بنحویکه توضیح دادیم تشریح کنیم : میتوانیم این اشکالاترا تا اندازه که ممکن است رد کنیم .

۱- در صورتیکه منظور انتزاع کردن امر مرکبی باشد از مشبه (نور - ایمان) و این مرکب را از تفصیل و مراتب مشبه به استفاده کنیم : چگونه جائز میشود که ایمان را از کلمه نور استفاده بنمائیم ، در صورتیکه کلمه نور از مراتب و الفاظ مشبه به نیست ، پس در مقام مشبه به آنلفظیکه دلالت بایمان میکند کلمه مصباح است ، و در اینصورت طوریکه گفتیم : ایمان و جسد و والد رسول اکرم تشبیه شده است بمصباح و زجاجه و مشکوة ، و روی این نظر اعتراض مؤلف محترم وارد نیست ، اگرچه کلام مقاتل کاملاً واضح و رسا نباشد .

باز میگوید: قول دیگر اینستکه: مشکوة صدر محمد (ص) است، و زجاجه قلب آنحضرت، و مصباح آنچه در قلب او است از دین و ایمان، و شجره ابراهیم (ع) است، و اما جمله (يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ) مانند آیه دیگر است که میفرماید (فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ)، و منظور از جمله (لا شرقية ولا غربية) اینست که: ابراهیم (ع) مانند نصاری بسوی مشرق عبادت نمیکرد، و نه بسوی مغرب همچون یهودیها، بلکه بمابین شرق و غرب که جانب کعبه بود عبادت میکرد، و اما معنای (يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ) اینست که: نور حضرت محمد (ص) پیش از رسیدن وحی و پیش از اینکه کلمات حکیمانه از او صادر بشود، برای مردم از وجود آنحضرت آشکارا و تلالؤ میکرد.

قول دومیکه نقل شد (اول از این دو قول) مانند اولی از خرافات است^۱.
و اما قول سوم (آخری) اگرچه چون اولی و دومی نیست، ولی از آن نیز حاصل و نتیجه نمیشود گرفت: زیرا که منظور از کلمه نور در این قول نیز حضرت محمد

۱- ولی بمقتضای نظریه ما، این قول را نیز ممکن است تصحیح کرده و یکی از وجوه تأویلات آیه شریفه بشمار آوریم: زیرا که ما میتوانیم نور منتشره و عالمگیر خداوندی را بوجود حضرت ابراهیم (ع) که بعثت عمومی دارد تشبیه کنیم، و سپس بگوئیم آنحضرت حامل مصباح است: و البته مصباح حقیقی که خود نور باشد بوجود رسول اکرم (ص) بهتر منطبق میشود، و چون حضرت اسماعیل واسطه و مقدمه وجود مصباح و هم در حقیقت حافظ آن است، از این لحاظ اطلاق زجاجه هم بر آنحضرت صحیح خواهد بود.

(ص) میباشد ، ولیکن نتیجه تشبیه مزبور (تشبیه صدر بمشکوة - قلب او بزجاجه - دین قلبی بمصباح) فقط برای اثبات رسالت او است ^۱ ، در صورتیکه اینمعنی از تعبیر بکلمه نور (اطلاق نور بآنحضرت) کاملاً و بمراتب روشنتر و ظاهرتر مینمود ، بلکه تشبیه مزبور با آن ترتیب تطویلی است ملال آور ، و اطنابیست که باصل مطلب اخلاص میرساند .

و اما اتباع و پیروی کردن از ملت و آئین ابراهیم (ع) : هیچگونه ارتباطی بمعنای کلمه (یوقد) ندارد ، ^۲ زیرا که وقود (مشتعل شدن) از خدا است ، و اما

۱- در اینقول مقصود از مشبه : وجود رسول اکرم است ، و چون برای مشبه به سه مرتبه ذکر شده است ، از این لحاظ برای مشبه (رسول اکرم) نیز لازم بود سه مقام درست و تصویر بنماید : صدر - قلب - ایمان ، و این اندازه از تشبیه هیچگونه دلالتی بموضوع رسالت ندارد ، آری اگر قسمت اخیر این قولرا (قسمت توقد از شجره و اضائه بدون نار) نیز ضمیمه و منظور کنیم : ممکن است استفاده مقام رسالت بشود ، و در اینصورت هم باز بقول مؤلف محترم تطویل بلاطائل خواهد بود . ولی حقیقت امر اینستکه : چون گوینده این قول مشبه را (نور خدا) بیک فرد و مرتبه از نور خدا حمل نموده است (رسول اکرم) از این نظر مجبور شده است برای تصحیح قسمت‌های دیگر آیه شریفه محملهایی تصویر بنماید ، و البته حقیقت معنی آیه را توضیح داده‌ایم ، و این معنی بموجب حرفهای ما ، یکی از تأویلات آیه شریفه میباشد .

۲- ظاهرا گوینده این قول عنوان توقد را بمعنای اتباع گرفته است : یعنی

ابراهیم (ع) یک مقدمه و وسیله می‌باشد برای این معنی، نه اینکه بطور استقلال از ابراهیم (ع) باشد، بلکه می‌گوئیم: ابراهیم (ع) از حضرت محمد (ص) میباید اشتعال و استناره نماید^۱

→ همینطوریکه بموجب آیه شریفه (فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ) ملت مسلمان میباید از حقائق و کلیات ثابتۀ آئین ابراهیم پیروی و استفاده کند، رسول اکرم نیز در قسمت حقائق و کلیات امور معارفی از روش و طریقه حضرت ابراهیم اتباع نموده است، اگرچه این اتباع قهری صورت بگیرد، و معنا و برگشت این اتباع تا اندازه به همان استفاضه و استناره و روشن شدن و توقّد است، اگرچه توقّد حقیقی از خدا باشد.

۱- خداوند در حق حضرت ابراهیم میفرماید (ان ابراهیم کان امة قانتاً) که آنحضرت در مقابل مخالفین یک جبهه توحیدپرا تشکیل داده و اوصیای او هم با کمال اخلاص و صمیمیت از همان هدف پیروی میکردند، و برای کمال استقامت و ثبوت قدم آنحضرت بتنهایی در مقابل امتهای دیگر، با کلمه امت تعبیر شده است و بار دیگر خداوند در مقام توصیف رسول اکرم (ص) میفرماید (کنتم خیر امة اُخْرِجَت لِلنَّاسِ) که شما از میان تمام امتهائیکه در جهان ظاهر شده‌اند مخصوص فضل و برتری هستید: در محضر حضرت صادق (ع) این آیه را تلاوت میکردند، حضرت از روی تعجب و انکار فرمودند (خیر امة یقتلون امیر المؤمنین و الحسن و الحسین بن علی) شخص قاری عرض میکند: من بفدایت شوم چگونه است نزول آیه؟ فرمود (کنتم خیر امة) - تا آخر روایت.

و اما تعبیر از عبادت کردن بسوی کعبه با جمله (لا شرقیة و لا غربیة) که یک کلام طولانی و بعید از اذهان و عقول است : هیچگونه فائده و ثمری ندارد .^۱

و اما تشبیه ظهور نور آنحضرت قبل از وحی بجملة (یَکَادُ زَيْتُهَا) باز بیمورد است : زیرا که تناسبی مابین تکلم بحکمت و آتش نیست ، تا بگوئیم طوریکه زیت پیش از رسیدن آتش نور میدهد (یُضِیءُ و لَوْلَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ) ، نور آنحضرت نیز پیش از تکلم بحکمت جلوه‌گر میشد .^۲

→ و منظور آنحضرت نه نزول لفظی است بلکه بیان شأن نزول و اشاره بحقیقت آیه است ! که مقصود از (خیر امة) وجود خاتم النبیین (ص) و اوصیای آنحضرت میباشد ، فتدبر و اغتتم .

۱- ممکن است این معنی کنایه باشد : از اینکه آنحضرت در مقام عبادات و در رفتار و سلوک خود از افراط و تفریط و انحرافات محفوظ بوده ، و هیچگونه بطرف یمین و یسار متوجه نشده است ، آری قوانین اسلام مقدس باندازه عدالت اجتماعی و انفرادی ، مساوات و برادری ، برابری و مهربانی ، و حقوق همگانرا منظور نموده است که : فکر بشر بی اختیار خاضع و خاشع میشود ، در آنحالیکه مردم را بسوی معاد دعوت میکند ، میفرماید : الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ ، در آنجائیکه عبادات و وظائف عبودیت را در مقابل خالق تنظیم نموده است ، هزاران شرائط و خصوصیات و تبصره‌هایی منظور فرموده است ، تا آسایش و خوشی و زندگانی صوری مردم نیز تأمین بشود (و أَتَمَّتْ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا) .

۲- ممکن است بگوئیم : استعداد ذاتی و عظمت وجود و نورانیت آن حضرت

امام رازی و آیه نور

در تفسیر امام رازی در قسمت تمثیل و اینکه آیا مشبه در آیه شریفه چیست؟ چند وجهی ذکر نموده است که اینجا بنحو اختصار بآنها متعرض میشویم.

وجه اول - قول جمهور متکلمین است که مراد از نور هدایت است و هدایت را تفسیر میکنند به آیات بَیِّنَات.

وجه دوم - منظور از نور قرآن است.

ولی این دو وجه بنهایت ضعف بوده؛ و هیچگونه صلاحیت ندارند که آیه شریفه بآنها منطبق شود: زیرا که منظور از نور در آیه شریفه «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» خداوند متعال است نه نور او.

و آنچه در سابق گفتیم که بمقتضای مفرد بودن کلمه (ارض) می فهمیم هدایت کننده تفصیلی در زمین کسی است غیر از خداوند متعال: هیچ مربوط باین مطلب نیست.^۱

→ باندازه شدید و کامل بود، که پیش از رسیدن فرمان رسالت و قبل از وحی و ماموریت و نبوت، آثار بزرگی و انوار روحانیت و پیغمبری از چهره مبارکش ساطع میگشت، و در مقام اناره و اضائه و ظهور آثار عظمت احتیاج به رسیدن آتش وحی نبوده، و پیش از اینکه از خارج حرارت فرمان رسالت باو برسد خود روشنائی و جلوه‌هایی داشت.

۱- مؤلف محترم در اول کتاب استدلال نمود بر اینکه: منظور از نور در (اللَّهُ نُورٌ

و دیگر اینکه کلمه (نور) محمول شده است بخدای متعال ، و البته حمل دلالت بر اتحاد خارجی و وحدت در مصداق خواهد کرد ، و چون منظور از کلمه نور : هدایت (بصیغه مصدر) یا هادی (بصیغه اسم فاعل) باشد ، پس هدایت عین موضوع (الله) خواهد شد ، و در اینصورت اضافه کردن کلمه نور بسوی خدا در (مثل نوره) دلالت بر مغایرت کرده و مخالف حمل سابق میشود .

→ السَّمَوَاتُ) عنوان هدایت میباشد ، و سپس بقرینه افراد کلمه (اَرْض) در مقابل سموات ادعا میکرد که : هدایت کننده زمین شخصی است غیر از خداوند متعال ، و خداوند بنحو اجمال در زمین هادی میباشد ، و با این مطلب میخواست کلمه نور را در (مَثَلُ نوره) بهمان هدایت کننده زمین که خلیفه است مربوط دانسته و در نتیجه مُشَبَّه را خلیفه خدا بداند نه خداوند متعال ، و در اینجا تعجب میکنم که : چگونه این قول را رد کرده و هیچگونه تأویل صحیحی برای آن قائل نمی شود ، در صورتی که منظور از نور اگر عنوان هدایت است : کوچکترین مانعی از حمل آن بخداوند متعال ندارد (بمعنای همان مصدری باشد یا اسم فاعل) و البته خداوند هدایت کننده موجودات است . و اما قسمت اضافه در (مَثَلُ نوره) طوری که در سابق هم گفته ایم : اولاً اختلاف مفهوم در مقام اضائه مصحح است (مانند علم خدا و قدرت خدا و وجود خدا) و ثانیاً - اضافه بمعنی بیانیه در همه جا جائز و شایع است . و اما تطبیق مراتب و خصوصیات مثل : آن هم بموجب گفته ما بی مانع خواهد بود ، زیرا که برای هدایت خدا سه مرتبه هست طوری که برای نور گفته شد ، و برگشت هدایت بهمان نور است .

و بر فرض اینکه از این جهت نیز صرف نظر کرده و حکم بصحت نمائیم ، باز میباید در عنوان هدایت جهات مختلف و خصوصیات متفاوتی تصویر کنیم ، تا آن جهاتیکه در مَثَل مذکور است بآن عنوان تطبیق کند .

و اما تطبیق کردن هدایت بآیات : باز درست نخواهد بود ، اگرچه آیات و هر چیزیکه سبب یا وسیله هدایت است از مصادیق نور میباشند ، ولی گفتگوی ما در آن نوربسته که در آیه شریفه بکلمه (اللهُ) محمول واقع شده است ، و در نتیجه میباید از آن نوری بحث کنیم که با خداوند متعال مغایرت نداشته باشد ، پس در اینصورت اگر مراد از نور آیات باشد : با اینکه با حمل سابق موافقت نمیکند ، با جهاتیکه در مثل ذکر شده است باز تطابق پیدا نخواهد کرد .^۱

۱- آیات خدا ، آن چیزهائی است که دلالت بوجود خالق و صفات و اسمای او داشته باشد ، هر موجودی را که در جهان منظور بنمائیم : از یکطرف روی بخالق داشته و مقامات و اسمای خداوند در وجود آن جلوه گر و ظاهر شده ، و از این نظر عنوان مظهریت و مرآتیت دارد (ففی کل شیء له آیه) و مظاهر کامله و آیات تامه خداوند متعال حضرات اولیای او هستند (انتم السبیل الاعظم و الصراط الاقوم ... و الایة المخزونة) پس هر موجودی را که منظور میکنیم : اگر از طرف بالا و از جانب مبدء مورد توجه قرار بدهیم : عنوان نورانیت (نور خدا) پیدا میکند ، و اگر از طرف اشیاء و موجودات نگاه کنیم : عنوان آیتیت (آیت خدا بودن) دارد ، پس برگشت نور و آیت از جهت مصداق بیک چیز است ، و روی این مطلب میتوانیم این قول را

←

- و اما وجه دوم که قرآن بود : باز مانند آیات از چند جهت مورد اشکال میشود :
- ۱- اگرچه قرآن از مصادیق نور است ، ولی مبحث ما در آن نوریستکه قابل حمل باشد بخداوند متعال .
- ۲- اضافه که در جمله (نوره) صورت گرفته است در صورتیکه اشعار از مغایرت کند مخالف حمل سابق میشود ، و باید مانند لام عهد دلالت بعهد ذکری نموده ، و بهمان نور مذکور اشاره کند .
- ۳- خصوصیاتیکه در مثل بیان شده است منطبق به (قرآن) نمیشود .^۱

→ تصحیح کرده ، و بهمان عقیده خودمان تطبیق کنیم ، و در صورتی که از این تحقیق صرف نظر کنیم ، باز میگوئیم : آیات خدا از مصادیق نور است ، و میتوانیم آیه شریفه را باین قول تأویل کنیم ، و آن اشکالاتیکه مؤلف محترم متعرض شده است : وارد نیست ، زیرا که منظور تفسیر نیست بلکه تأویل و ذکر فردی است از مصادیق آیه شریفه ، و مراتب سه گانه را نیز میتوانیم در آیات خدا تطبیق بدهیم .

۱- از گفتارهای سابق ما معلوم شد که : برای نور خدا مراتبی است باختلاف طبقات موجودات و عوالم ، و منظور در آیه شریفه مطلق نور است که شامل همه مراتب آن میباشد ، و از این لحاظ اگرچه قرآن و آیات مانند سائر وسائل هدایت از مصادیق نور محسوب خواهد شد ، ولی اختصاص دادن نور بقرآن تنها یا بآیات تنها کاملاً بی وجه است ، چنانچه اختصاص دادن آن برسول اکرم (ص) نیز طوریکه در وجه سوم مذکور است بی وجه خواهد بود : زیرا که تفاوت رسول اکرم با قرآن مجید ←

وجه سوم - مراد حضرت رسول (ص) است که ارشادکننده افراد بشر میباشد ، و هم خداوند متعال در حق آنحضرت فرموده است : (و سراجاً منيراً) و اینقول از عطاء نقل شده است .

بلی این وجه درست و صحیح است .^۱

وجه چهارم - مراد معرفت خدا و معرفت احکام و شریعت خدا است که در قلوب مؤمنین جایگزین میشود ، چنانکه خداوند متعال نیز ایمانرا با نور و کفر را با ظلمت

→ از جهت آیت بودن است که : قرآن مجید آیت تدوینی خداوند متعال است ، و رسول اکرم آیت تکوینی و مظهر خارجی حق است ، و اما از جهت نور بودن و آیت بودن و مظهر بودن از صفات و مقامات حق هیچگونه فرقی با هم ندارند . بلکه اراده قرآن و تاویل کردن آیه نور باین مصداق معین از جهت سابقه آیه شریفه تأیید میشود : و لقد أنزلنا الیکم آیاتٍ مُّبِیِّنَاتٍ وَ مَثَلًا مِّنَ الذِّیْنِ خَلَوْا مِن قَبْلِکُمْ وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِیْنَ ، اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ ، و تصویر مراتب سه گانه مثل برای قرآن سهل است .

۱- ولی اشکالات سه گانه که در قرآن ذکر مینمود در اینجا هم وارد است ، نه حمل درست میشود و نه ذکر از رسول اکرم شده است و نه خصوصیات مثل بخوبی منطبق آن خواهد شد ، بلی اگر بخواهیم با تاویل درست کنیم در قرآن هم ممکن بود : زیرا که قرآن یکی از مصادیق نور و هدایت است که اهل زمین از او مهتدی گردند و هم ظاهر و باطنی دارد که از این لحاظ خصوصیات مثل را میتوانیم بآنها تطبیق کنیم : وَ لَا یَعْلَمُ تَاوِیْلَهُ اِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ .

توصیف فرموده است : (اَمَّنُ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ ، لِيُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ) این وجه هم قول اَبی بن کعب و ابن عباس است : اَبی بن کعب آیه شریفه را اینطور قرائت میکرد (مَثَلُ نُورِ الْمُؤْمِنِ - وَ يَا مَثَلُ نُورٍ مَنْ آمَنَ بِهِ) ابن عباس هم میگفت (مَثَلُ نُورِهِ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ) .

ولی نسبت دادن وجه مزبور باین عباس و اَبی دروغ و غلط صرف است ، و ایشان از این نسبت غلط مُبَرَّی و دورند ، و عقیده این دو نفر آنستکه مراد از نور : پیغمبر اکرم (ص) و خلفای معصومین آنحضرت (مَنْ يَهْدِي اللَّهُ يُبْدِدْ لَهُ نُورًا) میباشد ، برای اینکه خلیفه خدا در حقیقت نور او ، و هم نور مؤمنین است :

اما اینکه نور خداوندیست : برای رجوع کردن ضمیر در (نوره) بسوی کلمه الله و اینقسمت کاملاً واضح است ، و اما اینکه نور مؤمنین میباشد : برای تطابق هر دو عنوان در مصداق خارجی ، و وحدت هر دو معنی در حقیقت^۱ .

بلی برای اینکه رازی فاقد بصیرت بوده و نمیتوانست این نور حقیقی را

۱- منظور بیان جهت اشتباه است که در نقل قول اَبی رویداده است : زیرا که برای خلیفه دو عنوان موجود است ، نخست اینکه خلیفه نور خدا است ، دوم نور بودن وجود خلیفه است نسبت بمؤمنین ، زیرا کسیکه نور خدا باشد مؤمنین هم از مقام روحانیت او استناره و استفاضه خواهند کرد ، و از این نظر صحیح میشود که بگوئیم : خلیفه خدا از جهت مصداق و وجود خارجی همان نور مؤمنین است ، و از جهت عنوان دوم دیگران مشتبه شده و خیال کرده‌اند منظور از نور مؤمنین معرفت و ایمان است .

(خلیفة الله) مشاهده کند : قهرا قول ابی و ابن عباس را مطابق عقیده فاسد خود تفسیر نموده : و هیچگونه تصور نکرده است که خصوصیات مَثَل بآن معنی منطبق نمیشود ، بلکه کلام هم از انتظام خود خارج شده ، و ارتباط از میان جملات آیه شریفه برداشته میشود ، و در نتیجه آن منظور بزرگیکه در آیه مأخوذ است ، فهمیده نخواهد شد ^۱ ، (تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا) .

و اطلاق کردن نور برای ایمان و معرفت : فی نفسه صحیح و هیچگونه جای تردیدی در آن نیست ، ولی در این مورد نتیجه نخواهد بخشید .

وجه ششم و هفتم ^۲ - قول ششم را از شیخ الرئیس نقل میکند ولی هیچ مربوط

۱- بلی منظور از آیه شریفه بعقیده مؤلف : بیان مقامات خلیفة الله است طوریکه تفصیلاً مشروح شد ، و بموجب عقیده ما : بیان مراتب اشراق میباشد ، که یکی از مصادیق آن نور خلیفة الله است ، و مؤمنین بوسیله آن مستشرق و مهتدی میشوند ، و راجع باین دو قسمت نفیاً و اثباتاً مطالبی در حاشیه‌های گذشته نوشته‌ایم .

۲- مؤلف محترم از وجه پنجم اعراض کرده است ، و آن قول غزالی میباشد که میگوید : مشکوة و زجاجه و مصباح و شجره و زیت شبیه هستند به پنج قوه انسانی ،

۱- قوه حساسه حیوانی است که در همه حیوانات از کوچک و بزرگ موجود است ، و بواسطه چشم و گوش و دماغ مشغول کار میشود ، ۲- قوه خیالیه است که احساسات حیوانی را حفظ کرده ، و در هنگام احتیاج تحویل قوه مافوق خود میدهد ، ۳- قوه عقلیه است که ادراک معانی کلیه و حقائق یقینیه و معارف عقلیه مینماید ،

بعالم تفسیر نمیباشد .^۱

→ ۴- قوه فکریه است که معارف و حقائق را با هم جمع و تالیف نموده و یا تجزیه و تقسیم کرده و نتایج میگیرد ، مانند شجره مثمره که مبارک است ، ۵- قوه قدسیه است که مخصوص انبیاء است ، یکاد زیتها یضیء و لولم تمسسه نار ، ولی اینقول درست نیست : زیرا که در آیه شریفه از نور عالم کبیر (نورُ السَّموات و الارض) مذاکره شده است ، نه عالم صغیر که انسان است ، آری ممکن است اینقول را بعد از اصلاح جزئی از تاویلات آیه شریفه بشماریم .

۱- شیخالرئیس مشبّه را در آیه شریفه بادراک نفس انسانی معنا کرده و سپس برای آن پنج مرتبه قائل شده است : اول - عقل هیولائی که از جمیع علوم و معارف خالی بوده ، و تنها دارای استعداد ادراک میباشد ، دوم - عقل بالملکه که دارای علوم بدیهی بوده و مقدمات ضروریّه برای او حاصل شده است ، تا از روی آنها اکتساب علوم نظری بنماید . سوم - فکر است که علوم اکتسابی و نظری را با مقدمات بدیهی ادراک میکند . چهارم - عقل بالفعل که باندازه تسلط و قدرت علمی و فکری دارد که هر موقع بخواهد علوم نظری در نفس او حاضر میشود . پنجم - عقل بالمستفاد که علوم نظری در نفس او طوری حاضر است که گوئی مشاهده میکند آنها را ، و این مرتبه را بکلمه (نور علی نور) تعبیر نموده است ، و مرتبه چهارم را بمصباح و مرتبه سوم را بشجره و دوم را بزجاجه و اولیرا بمشکوة ، و بموجب عقیده شیخالرئیس : همه این علوم بتدبیر عقل فعال که جوهر روحانی و

←

قول هفتم را نیز از بعض صوفیه نقل کرده است، که ما متعرض آنها نمیشویم^۱.
 وجه هشتم - قول مقاتل است که میگوید: منظور نور ایمان است در قلب
 حضرت محمد (ص) که آن چون مشکوتیست که در آن مصباحی باشد، پس
 مشکوة مانند صلب حضرت عبدالله است، و زجاجه چون جسد حضرت محمد
 (ص) و مصباح شبیه ایمان و نبوت است که در قلب مبارک آنحضرت بوده.
 ولی این وجه کاملاً مغالطه و خلط است: گوئیا مقاتل شنیده است که منظور از
 نور خود حضرت محمد (ص) میباشد، و سپس با خیال و اجتهاد فاسد خویش
 آنرا حمل میکند بایمانیکه در قلب آنحضرت است، در صورتیکه اگر مقصود از نور
 نبوت و ایمان باشد، چگونه ممکن است شبیه و مانند مشکوة شود، زیرا که
 هیچگونه تناسبی در میان ایمان نبی اکرم و صلب حضرت عبدالله پیدا نیست، تا

→ مدبر جهان طبیعت است، حاصل میشود. این معنی هم یک تأویلی است از
 حقیقت آیه شریفه، ولی اگر بخواهیم آیه را باین معنی اختصاص بدهیم: اشکالات
 زیادی متوجه خواهد شد، که از سخنان گذشته ما روشن میشود.

۱- در این قول: صدر انسان تشبیه شده است بـمشکوة، و قلب انسان بزجاجه، و
 معرفت و علم بمصباح، و الهامات ملائکه بشجره (يُنزَلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ)
 و چون ملائکه کثیر المنفعة هستند از این لحاظ مبارک شده‌اند، و از نظر روحانیت
 ایشان اطلاق (لا شرقية ولا غربية) درست است، و از جهت کثرت علوم آنها گفته
 شده است: يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ. اشکالاتی که باینقول وارد است از سخنان گذشته
 معلوم میشود، ولی برای تأویل آیه شریفه اشکالش کمتر است.

تشبیه و تمثیلیکه در جمله (مثل نوره کمشکوة) متحقق است تصحیح نمائیم ، پس تشبیه کردن نور به آن معنی بمشکوة بسیار بی تناسب خواهد بود ، و از جهت دیگر چون مصباح را بهمان ایمان و نبوت تفسیر میکند : چطور معقول است که مشکوة آن صلب حضرت عبدالله باشد ^۱ .

بلی لازمه قول مقاتل ^۲ اینستکه : نوریکه مشبه است باید تشبیه بشود بمصباح ،

۱- زیرا که مشکوة از مصباح اشتقاق کرده و از خود نوری ندارد ، و هم بوسیله آن نور مصباح اشراق میکند در صورتیکه صلب حضرت عبدالله چنین ارتباطی با نور نبوت ندارد . و علاوه بر این اعتراض میگوئیم : منظور از نور همان نوریستکه در اول آیه (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) ذکر شده است ، زیرا که در مرتبه ثانی مقصود بیان شرح و مثل آن باشد و معلوم است که آن یک نوریستکه سموات و ارض از او اشتقاق میکنند ، پس این معنی هیچگونه مانند نور ایمانیکه در قلب است نخواهد بود . و راجع باین قول سخنانی هم در ذیل کلام نیشابوری گفته شد .

۲- ابوالحسن مقاتل بن سلیمان بلخی در مرو و خراسان تحصیلات خود را خاتمه داده ، و مشغول تدریس و روایت بود ، و سپس داخل بغداد شده ، و در عراق شهرتی بسزا گرفته ، و تالیفات زیادی نموده ، که از جمله آنها دو جلد تفسیر قرآن است (شیخ) او را از اصحاب حضرت باقر (ع) و حضرت صادق (ع) میدانند (علامه) او را در قسمت دوم خلاصة الرجال مینویسد ، و اکثر نویسندگان او را تضعیف کرده اند (ابن ندیم) مسلک او را بزیدیه نسبت میدهد (ابو حنیفه) هم او

که در معنی موافق هستند ، نه بمشکوتیکه هیچ مربوط بمشبه نیست .
وجه نهم - جمعی گفته‌اند که : مراد از مشکوة حضرت ابراهیم و از زجاجه
حضرت اسماعیل ، و از مصباح بدن حضرت محمد (ص) و از شجره نبوت و
رسالت است .

ولی بناء بر این وجه : مراد از نور که مشبّه است میباید حضرت ابراهیم باشد ، و
هم نبوت و نور بودن او از جهت قوام و تحقق محتاج باشد بنور حضرت محمد
(ص) ، زیرا که آنحضرت از ذریه طاهره حضرت ابراهیم بوده ، و در حقیقت
حضرت ابراهیم حامل نور محمدی (مصباح) است .

و البته استضائه و تشخیص مشکوة از مصباح است . در صورتیکه ما میدانیم
منظور از نور یا تنها وجود خاتم النبیین (ص) است ، و یا یک مفهومی است که

→ را با کذب معرفی مینمود و در (قاموس الاعلام) مینویسد : روایت او غیر موثق و
متروک است ، و در تفسیر خود کلمات و قضایائیکه از کتب بنی اسرائیل تورات و
انجیل یاد گرفته بود وارد کرده است ، و سال (۱۵۰) هجری در بصره وفات یافت (ابن
خلکان) نقل میکند که : ابوجعفر منصور نشسته بود ، و یک مگسی بصورت او
می نشست و هرچه میراند باز برمینگشت ، تا خسته شده به حاضرین خطاب کرد :
به بینید بیرون درگاه منزل کیست ؟ پس از اطلاع یافتن گفتند : مقاتل بن سلیمان
است ، فرمود : او را حاضر کنید ، چون او را دیده گفت : آیا میدانی که خدا برای چه
مگس را آفریده است ؟ مقاتل جواب داد بلی برای اینکه خوار و ذلیل کند بواسطه
آن گردنکشان را ، منصور بی اختیار ساکت شد .

آنحضرت را نیز بطور یقین شامل و احاطه دارد، نه اینکه مخصوص حضرت ابراهیم تنها باشد: و اما حامل بودن او نور محمدی را هیچگونه مربوط بمقام نبوت و نورانیت و رهنمائی او نیست، چنانکه تشبیه کردن حضرت اسمعیل به (زجاجه) از جهت اینکه نور محمدی در صُلب او است؛ باز غیر مربوط و بی جهت است: زیرا که همه پدران و اجداد پاک حضرت محمد (ص) در اینقسمت مانند هم هستند، بلکه صُلب حضرت عبدالله پدر آنحضرت نزدیکتر و اولیتر از دیگران است، پس قول مزبور با آن خصوصیات کاملاً بی منطقی است.

وجه دهم - قول اَبی بن کعب و سعید بن جُبَیر^۱ و ضَحاک است که میگویند:

۱- سعید بن جبیر بن هشام الاسدی یکی از فضلاء و دانشمندان تابعین است مقام زهد و تقوی او بالاتر از حد بیان میباشد، ابن خَلِّکان مینویسد: سعید بن جبیر از ابن عباس استفاده کرده و تا ایشان حیات داشتند، بیاس احترام او از نوشتن فتوی امساک مینمود، و در سال (۹۵) هجری که چهل و نه سال داشته است در شهر واسط بدست حجاج بن یوسف شهید شد، قبرش در همانجا مشهور و زیارتگاه است، مکالمات و گفتگوهائی با حجاج دارد که بسیار از نظر عرفان و معرفت النفس قابل اهمیت است، احمد بن حنبل میگوید: حجاج بن یوسف سعید را به قتل رسانید در صورتی که احدی در روی زمین نیست مگر اینکه نیازمند باشد بعلوم سعید، حسن بصری هنگامی که شهادت او را شنید، گفت خدایا خودت جزای فاسق ثقیف را بده، قسم بخداوند که اگر همه جهانیان در این جنایت و جرم شریک بودند، خدا همه

ضمیر در (مَثَلُ نوره) برمیگردد بمومنین ، و اَبی بن کعب قرائت میکرد (مَثَلُ نوره المومن) ، و کَعْبُ الْأَحْبَار میگفت مراد از زیت نور محمدی است ، پس معنی جمله چنین (نور آنحضرت نزدیک بود جلوه گر شود برای مردم پیش از اینکه تکلم کند) میشود ، و ضحاک میگفت : معنای جمله اینطور (نزدیک بود آنحضرت تکلم کند بکلمات حکمت پیش از نزول وحی) است .

ولی برگشت اینقول به همان وجه چهارم است که نقل کرده بود و ما هم در پیرامون آن توضیح دادیم ، اما آنچه از کعب^۱ و ضحاک نقل شد : در قسمت جمله

→ آنها را داخل آتش می نمود ، حجاج پس از این جنایت طولی نکشید که از دنیا رفت ، و چون مرضش شدت کرد مکرر بیهوش میشد و سپس که به خود می آمد می گفت : من به سعید بن جبیر چه کرده ام (مَالِی و لِسَعِیدِ بْنِ جُبَیْر) ؟ حضرت صادق (ع) میفرماید : سعید بن جبیر از حضرت سجاد (ع) اطاعت و پیروی می کرد ، و آن حضرت از او تمجید می فرمود ، و از این لحاظ حجاج برای عداوت و قتل او کمر بست .

۱- کعب احبار از علمای یهود بود که در زمان عمر مشرّف بدین اسلام شد ، از کتب عهدین (توراة و انجیل) اطلاع کاملی داشت ، ولی از مقام ولایت منحرف بوده ، و در مقام روایت مورد اعتماد و اطمینان نیست ، و در عین حال بمقام فضل و طهارت و جلالت اهل بیت اعتراف میکرد ، در مجلس عثمان در موضوع جمع و مصرف بیت المال از عثمان طرفداری کرده و مورد غضب ابی ذرّ غفاری واقع شد ،

←

(يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ) باز در سابق عدم ملائمت و غیر مربوط بودن آن فهمیده شد .

نتیجه گفتگوها در آیه نور

تا اینجا بطور اجمال در پیرامون اقوالیکه نقل شده است گفتگو کردیم ، و اگر اختلافات و اقوال دیگری هم باشد ، نقاط ضعف آنها از همان بحثهای گذشته روشن خواهد شد .

پس ظاهر گشت که منظور از مشبّه (نور) پیغمبر ما خاتم النبیین (ص)^۱ میباشد : و برخی از روایات مربوطه بوجه دیگری نیز در این آیه شریفه اشاره

→ ابی ذر شدیداً باو حمله کرده فرمود : *يا بن اليهودية ما انت و النظر في احكام المسلمين* . ابن ابی الحدید در شرح نهج می گوید : کعب از حضرت علی بن ابی طالب (ع) منحرف بود ، و آن حضرت او را بدروغگوئی توصیف و معرفی می فرمود .

۱- در سابق روشن شد که برای نور خدا مراتبی هست : در مرتبه اول آن نوریکه بقلوب حضرات انبیاء و اولیاء میتابد ، دوم آن نوری که از وجود صاف ایشان منعکس شده بقلوب مؤمنین میرسد ، سوم آنکه موجودات دیگر از ارواح مستنیره استفاضه میکنند ، پس وجود مقدس رسول اکرم یکفردی می باشد از مطلق نور خدا ، بلی آن حضرت از افراد برجسته و از مصادیق کامل نور است (*يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ*) خدای متعال بوسیله آن حضرت نور خود را به حدّ کامل پخش کرده و اشراق و افاضه آن نور عالم گیر خواهد شد .

میفرماید: که مراد از مشکوة حضرت زهراء (ع) میباشد، و در اینصورت نور مخصوص آنحضرت و ذریه طاهره او (حضرات ائمه علیهم السلام) خواهد شد، و البته تعدد و اختلاف آن انوار مقدسه از لحاظ جهات و خصوصیات است، و اگر نه همه ایشان نور واحد هستند.

این وجه نیز درست و از وجوه صحیحه آیه شریفه است، و اما انطباق خصوصیات مثل باین وجه از تأمل کردن در تفصیل سابق روشن خواهد شد^۱.
 بلی روایات دیگری نیز در این باب وارد شده است که موافق طریقت مخالفین ما میباشد: و از جهت سند و راوی در آنها ضعف محسوس است، و یا اینکه از جانب راویان خلط مطلب شده است، از این لحاظ اعراض از آنها بهتر خواهد بود.
 و بهر تقدیر روشن است که حضرت محمد (ص) و حضرات ائمه (ع) از آیه شریفه اراده شده‌اند.

۱- در تفسیر برهان و در سائر کتب روایت راجع باین آیه شریفه روایات مختلفه نقل شده است که: اغلب آنها مربوط بتأویل آیه میباشد، و چگونگی تطبیق آنها از سخنان گذشته ما روشن می‌شود: و از جمله آنها چند روایتی است که: در آنها مشکوة تأویل شده است بحضرت زهراء (ع) و مصباح به حضرت مجتبی (ع) و زجاجه بحضرت ابی‌عبدالله (ع) و سپس میفرماید: الزجاجه کانه کوكب دُرّی - زجاجه چون ستاره درخشانیست، که منظور از ستاره حضرت زهراء سلام الله علیها میباشد که: نور او در میان زندهای جهان مانند ستاره بزرگی می‌درخشد. پس این روایت هم مانند روایات شریفه دیگر در مقام تأویل آیه نور است.

و اما کلمه (فی بیوت) خبر دیگریست از نور ، و در سابق هم گفتیم ، چنانکه کلمه (رجال) باز خبر است از نور .

و شاهد بر خبر بودن کلمه (فی بیوت) روایتی است از تفسیر علی بن ابراهیم ، که روایت کرده است از پدرش ، و آن از عبدالله بن جندب ، که از محضر حضرت رضا (ع) از تفسیر این آیه شریفه سؤال میکند : آنحضرت در جواب بیاناتی فرموده ، و ضمناً میفرماید : مَثَل ما در کتاب خدا مشکوة است که در قندیل باشد پس ما مشکوة هستیم ،

- و سپس در آخر روایت میفرماید : دلیل ما بر این مطلب ، جمله شریفه (فی بیوت اذن الله ان ترفع و يذكر فيها اسمه يسبح له فيها بالغدو والآصال ... بغیر حساب) است ^۱ .

ما هم در سابق اینقسمت را توضیح داده ، و انطباق مثل را بآنحضرات اثبات

۱- این مشکوتی که در این روایت شریفه فرض شده است : مانند همان زجاجه است (بقرینه مظروف بودن بر قندیل) و طوریکه ما گفتیم : منظور از زجاجه مقام نبوت و ولایت است ، پس کاملاً منطبق به آن حضرات خواهد شد ، و برای ارتباط داشتن و تفسیر و شرح آیه (فی بیوت اذن ...) بحاشیه‌های گذشته مربوطه رجوع شود ، و این روایت شریفه هیچگونه با آن توضیح و تفسیری که مؤلف محترم فرموده‌اند ، وفق نمی‌دهد : زیرا که منظور از مشکوة در کلام سابق مؤلف محترم تنها وجود رسول اکرم (ص) بود ، ولی در این روایت تفسیر شده است بحضرات ائمه (ع) .

نمودیم .

پوشیده نماند ، طوریکه در امثال روایت گذشته کلمه مشکوة اطلاق شده است به حضرات ائمه (ع) : منافی با آن تفسیریکه ما بیان نمودیم نمیباشد ، چنانکه بعضی از روایات هم دلالت بتفسیر ما میکرد ، زیرا که برای آیه شریفه معناه‌های بسیاری متصور است ، و آنچه از همه نزدیکتر باشد تفسیری است که ما بیان کردیم ؛ و سپس هرچه در مقام دلالت لفظ نزدیکتر بآن باشد ، در جهت تفسیر بودن با آن معنی مشترک خواهد بود ، ولی آن معناه‌ئیکه از مقام دلالت و از آن معنی دورتر باشد : آنها را تأویل خواهیم گفت .^۱

۱- طوری که در سابق گفتیم ، تأویل عبارتست : از بیان افراد و مصادیق جزئی ، یا ذکر مراتب بعیده و بطون معنی لفظ که در مقام دلالت عرفی لفظ فهمیده نمی‌شود ، پس در اینجا اگر در مقام تفسیر کلمه مشکوة معنی عمومی (حامل و حافظ نور که خود درخشنده باشد) اراده بشود ، البته شامل رسول اکرم و هم حضرات ائمه (ع) خواهد بود ، ولی آن جزئیات و خصوصیات که مؤلف محترم در مقام تفسیر آیه (بادعای خودش) فرمود : هیچگونه با این معنی عمومی سازگار نیست : زیرا که مجبوریم در این صورت بگوئیم ، منظور از مصباح و زجاجه نور و فیض احدیت است که در قلوب ایشان جلوه‌گر می‌شود ، پس برای اینکه حضرات معصومین (ع) نور واحد هستند : عنوان مشکوتیه بر سبیل بدلیت شامل یکایک ایشان خواهد شد ، که مصباح و نور حقیقت در قلوب ایشان درخشان است . و اگر آن معنای عمومی را

←

با اینحال همه آن معناها مربوط بکلام ، و از مفاهیم و مدالیل آیه شریفه است ، بی آنکه کلام در یکی از معنای مربوطه استعمال شده و مخصوص آن معنی شود . و در کتب تفسیر اهل سنت ، در قسمت کلمه (فی بیوت) با کثرت نقل کرده اند : مراد از بیوت آن چهار مسجدیست که بانی آنها از پیغمبران گرامی بودند :

« ۱ » - کعبه است که بانی آن حضرت ابراهیم و اسماعیل (ع) میباشند .

« ۲ » - بیت المقدس است که آنرا حضرت داود و سلیمان (ع) بنا کرده اند .

۳ و ۴ - مسجد مدینه و قبا است (اَلَّذِی اُسِّسَ عَلِی التَّقْوِی) که بانی آنها حضرت رسول اکرم (ص) میباشد .

این قول توهم ضعیفی است : و منشأ آن اختلاف روایات میباشد که یکقسمت

→ اختصاص بدهیم تنها به عنوان (حامل نور ولایت و هادی بسوی امامت) البته در این صورت هم تفسیر کلمه مشکوة بحضرات ائمه (ع) از مقام حقیقت و دلالت لفظ دور خواهد شد : نه تفسیر می شود گفت نه تأویل ، پس این معنی بکلی مغایر معنی سابق خواهد شد . آری ممکن است در مقام تصحیح و جمع دو نظریه مؤلف بگوئیم : چون مشکوة شامل و محیط مصباح و زجاجه است و از این جهت بر مجموع آنها کلمه مشکوة اطلاق می شود ، و از طرف دیگر همه حضرات معصومین (ع) نور واحد هستند ، پس روی این نظر می توانیم : عنوان مشکوة را بهر یکی از طبقات و مراتب مشکوة (مشکوة تنها - زجاجه تنها - مصباح تنها - مرکب از دو تا - مجموع مرکب) اطلاق بنمائیم ، پس از این لحاظ اطلاق مشکوة بحضرات ائمه (ع) منافی با تفسیر سابق نخواهد شد .

از آن‌ها دلالت میکند باینکه مراد از بیوت : مساجد است و قسمت دیگر باینکه : منظور بیوت انبیاء است ، و برای جمع کردن در میان این روایات بتوهم مزبور مرتکب شده‌اند .

و روشن است که اختصاص دادن کلمه بیوت بمساجد چهارگانه : بسیار بی معنی است ، در صورتیکه بودن مشکوة هم در آن مساجد و یا عبادت کردن رجال در آنجاها هیچگونه مورد غرض عقلائی نمیباشد ، و البته یک اختصاصیکه بهیچ قسم نتیجه و غرضی بآن تعلق نگیرد کاملاً بیجهت و بیفائده خواهد بود .

و اما روایاتی که در اینقسمت وارد شده است : که مراد از بیوت خانه‌های انبیاء و حکماء و ائمه هدی است ، یا تنها خانه حضرت رسول (ص) است و اما خانه حضرت امیر (ع) و حضرت زهراء (س) در ضمن خانه حضرت رسول (ص) میباشد و یا از اطراف و اضافات آنخانه هستند ! یا فقط خانه حضرت رسول است و پس از آن خانه حضرت امیر و سپس خانه‌های آل محمد (ع) باشند !

همه این روایات ، برای اشاره کردن بحقیقت مطلب است : که میباشد عنوان انتساب بسوی نور و خلیفه خدا متحقق شود ، و منظور لزوم تحقق عنوان کلی (الْبَيْتُ الْمُنْتَسِبُ إِلَى خَلِيفَةِ اللَّهِ) است .^۱

۱- در سابق گفتیم که منظور از (بیوت) خانه‌های معمولی و عمارت‌های آجر و سنگی نیست ، بلکه خانواده‌ها و آن قومیت‌هاییست که اولیای خدا از میان آنها برمیخیزند ، که خداوند آن خانواده‌ها را تجلیل و تعظیم نموده ، و آنها را از میان

و منافی این مطلب نیست آنچه میدانیم که : مراد از بیوت تنها مشاهد مقدسه حضرت خاتم النبیین و حضرات ائمه (علیهم السلام) میباشد ، زیرا آن توصیفی (البیتُ المنتسبُ الی الخلیفة) که ذکر شد : برای معرفی عنوان موضوع نیست ، تا تحقیقاً موضوع را تحدید و تعیین کند ، بلکه مقصود بیان اجمالی موضوع بوده و تعریف کردن در مقابل جاهائیکه هیچگونه متصف باوصاف مزبوره نیستند ، تا آن محلها (مکانهاییکه نسبتی با خلفای خداوندی ندارند) خارج شوند .

و اما بودن خانه حضرت امیر (ع) و حضرت زهراء (س) از افراد و مصادیق عنوان (بیوت) طوریکه در بعضی از روایات شریفه اشاره شده است : تنها برای فهمانیدن معنی انتساب است (کونُ المكانُ مُتَسَبِّباً الی خُلَفَاءِ اللّٰهِ) و اگر نه

→ خانواده‌های دیگر ترفیع و انتخاب فرموده است ، و مساجد چهارگانه اگرچه از میان مساجد دیگر انتخاب شده و مورد تکریم و ترفیع و تجلیل مخصوصی هستند : ولی اختصاصی به تسبیح کنندگان معینی نداشته و هر شخصی در آنها میتواند مشغول تسبیح باشد ، و گذشته از این اختصاص دادن بیوت بمساجد اربعه بدون دلیل و بیوجه است ، و هم ممکن است شخصی دارای صفات آیه (لا تُلهیهم تجارة ...) باشد و در آن مسجد تسبیح نکند ، چنانچه جمعی از انبیای عظام و اولیای کرام همینطور بودند ، پس منظور یک معنائیکه (خانواده) از هر جهت درست و صحیح باشد ، و معناهای دیگری که در روایات شریفه ذکر شده است : از باب تأویل یا ذکر مصداق است . و برای ترتیب و تنظیم آیه رجوع شود بحاشیه گذشته که در تفسیر این قسمت نوشته‌ایم .

هیچگونه برای خانه‌های مسکونی آنحضرات (در حال حیات) خصوصیت و موضوعیتی نیست پس کلمه بیوت شامل بیوت مسکونه آنحضرات نخواهد شد.^۱ و اما روایت ابن عباس که میگوید: در مسجد حضرت رسول (ص) نشسته بودم، و شخصی آیه شریفه « فی بیوت اذن الله ان ترفع » را تلاوت میکرد، از حضرت رسول اکرم پرسیدم: یا رسول الله منظور از بیوت در اینجا چیست؟ آنحضرت

۱- روایاتی که در قسمت بیوت وارد شده است: اغلب آنها در مقام تأویل یا ذکر مصداق است، و منظور از بیت امیرالمؤمنین و بیت فاطمه (ع) نه خانه‌های مسکونی یا مشاهد مقدسه ایشان است، بلکه خانواده و جمعیت اراده شده است، چنانکه امروز هم در میان عرب شایع است که میگویند: بیت بحرالعلوم، بیت صاحب‌الجواهر، و غیر اینها، و مخصوصاً در آن روایتی که رسول اکرم اشاره بخانه حضرت زهرا (س) میفرماید، اینمعنی روشن شده است، که منظور پیغمبر (ص) اشاره کردن است بخانواده آنحضرت که رجال معین شده از آن خانواده برمیخیزند، و جای تعجب است که مؤلف محترم با اینکه در مقام تفسیر آیه شریفه: اسمی از حضرت زهراء (س) نبرده، و تنها پیغمبر و دوازده خلیفه او را از مثل استخراج و استنباط نموده است، چگونه در اینجا ادعاء میکند: که مرکز بیوت و ولایت تنها خانه (روضه مقدسه) آنحضرت میباشد، آری عنوان مرکزیت بموجب معنای ما صحیح است، زیرا که حضرت زهراء سلام الله علیها ام‌الائمه و در رأس خانواده ولایت قرار گرفته است، و همچنین حضرت امیرالمؤمنین (ع) از این لحاظ در مقام مصداق خارجی بخانه ایشان اشاره شده است.

فرمودند : مراد خانه‌های انبیاء است ، و در آنحال با دست مبارکش بسوی خانه حضرت زهراء (س) اشاره فرمودند - این روایت دلالت میکند بر این که ، مراد از بیوت انبیاء : بالخصوص و تنها خانه حضرت زهراء (س) میباشد ، زیرا که آنحضرت اُمّ‌الائمہ و مرکز ولایت است ، و حکمیکه در آیه شریفه هست : مخصوص او و پدر بزرگوارش و شوهر گرامیش و اولاد اطهار او میباشد ، و مشاهد مقدسه ایشانست که مخصوص این حکم شده است .

و در برخی از روایات مربوطه کلمه (بیوت) بحضرات ائمه (ع) تفسیر میشود چنانکه آیه شریفه (انّ اولَ بَیتِ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذی بَیَّکَہُ مُبارکَا) هم بانحضرات تأویل شده است : این وجه یکی از وجوه آیه شریفه بوده ، و با مطالب گذشته که ذکر شد منافی نیست .^۱

و بسی عجیب است که مفسرین در تفسیر این آیه شریفه یک حرفهائی گفته‌اند که از مقام تعقل برکنار میباشد ، گوئی که آنان بر این طریقه و روی این سلیقه با همدیگر تبنانی کرده‌اند ، و از این لحاظ از گفته‌های و نوشته‌های ایشان فائده نمیشود گرفت .

۱- اینقسمت نیز طوریکه در سابق گفته‌ایم : مطلب ما را تأیید میکند ، زیرا که هر یکی از حضرات ائمه (ع) یک خانواده جلیله را تشکیل داده‌اند ، که رجال معین از آنخانواده برخاسته‌اند ، و البته اطلاق محل بحال شایع و متداول است چنانکه در آیه (و اسئل القرية) همینطور است ، و در اینجا هم منظور از بیت اهل بیت (ع) میباشد .

و شگفت آور اینست که اصحاب و مفسرین ما هم از ایشان پیروی کرده ، و مسلک آنانرا مشی نموده اند ؛ چنانکه از مشی طریحی (ره) آگاهی یافتی .

طَبْرَسِی و آیه شریفه نور

و ما برای اینکه نمونه از کلمات اصحاب خودمان ذکر کنیم : آنچه در کتاب مجمع البیان است نقل کرده و متعرض آن میشویم .
فرموده است : المعنی - اللّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ - چند وجهی در معنای این جمله گفته اند :

- ۱- ابن عباس گوید : نور بمعنای هادی است ، یعنی خداوند اهل آسمانها و اهل زمین را هدایت میکند بآنچه صلاح آنان باشد .
- ۲- حسن و ابوالعالیه ^۱ و ضحاک گفته اند : معنای آیه اینستکه ، خداوند بواسطه

۱- ابوالعالیه رفیع بن مهران بصری ریاحی دو سال پس از رحلت رسول اکرم بدین اسلام مشرف شده ، و در سال (۹۱) هجری در سن متجاوز از صد سال از دنیا رفته ، از بزرگان و فضلالی تابعین اصحاب است ، در کتب و رجال شیعه اسمی از او نیست ، ولی در کتب عامه حالات او را نقل کرده ، و از او تعریف و تمجید میکنند : از جمله در حلیة الاولیاء و طبقات شعرانی و قاموس الاعلام از حالات و سخنان او نقل نموده اند ، از ابن عباس و ابن مسعود و حضرت امیر (ع) و دیگران نقل روایت میکند ، در حلیه نقل میکند که : من مرد جوانی بودم که جنگ معاویه و

آفتاب و ماه نور آسمانها و زمین است .

۳- اَبی بن کعب گوید : خداوند زینت دهنده آسمانها است بوسیله ملائکه و زینت دهنده زمین است بواسطه انبیاء و اهل علم .
و اما جهت اینکه کلمه نور بخداوند نسبت داده شده ، و طوری ذکر شده است که گویا از اوصاف خدا است :

برای اینست که : هرگونه نیکوئی و خوبی و خیر و نعمت از او است ، چنانچه میگویند « فلان شخص رحمت است » یا (فلان آدم عذاب است) و منظور اینست که اعمال خیر از اولی و کارهای شر از شخص دوم بیشتر صادر میشود شاعر گوید :

الم تر آتانا نور قوم و انما یبین فی الظلماء للناس نورها

→ امیرالمؤمنین شروع گردید ، اسلحه خود را برداشته و بقصد جنگ بیرون آمد ، از هر دو طرف صفهای بسیار مفصلی آراسته و کشیده شده بود ، پس آیه (و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزائه جهنم) را خوانده و برگشتم ، از همین روایت معلوم میشود که : ابوالعالیه بسیار آدم جاهل و نادانی بوده ، و هیچگونه از حقیقت ولایت آگاهی نداشته است ، زیرا که خلیفه وقت باتفاق و اجماع مسلمین حضرت امیر (ع) بوده ، و بموجب آیه (اَطِيعُوا اللَّهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) اطاعت امر او واجب است ، و کسیکه با خلیفه وقت شروع بخلاف و نزاع کند ، از مقام ایمان خارج خواهد شد ، پس خود ابوالعالیه بخاطر ترک یاری کردن از خلیفه و بواسطه اعراض از پیروی و اطاعت او مستحق جهنم خواهد بود ، مگر اینکه از روی جهل و قصور باشد ، پس جهل و نادانی او بهر صورت مسلم است .

منظور اینست که ما در منافع آنها جدیت میکنیم؛ و از جانب ما هرگونه فائده و خیر بایشان نائل میشود.^۱

حضرت ابوطالب در مدح رسول اکرم (ص) میفرماید:

و ابيضٌ يُسْتَسْقَى العَمَامُ بوجهه ثَمَالُ اليَتَامَى عِصْمَةٌ للأرامل
 يَلُوذُ به الهَلَاكُ من آل هاشم فهم عنده من نعمة و فواضل
 مقصود گوینده از کلمه « ابيض » سفیدی رنگ و صورت آنحضرت نیست بلکه، منظور او کثرت احسان و نفع و کمال فضل آنحضرت^۲ است و روی این جهت خداوند از آنحضرت به « سراج منیر » تعبیر فرموده است.
 اما وجه اول که: از ابن عباس حکایت شده، با موازین و کلمات اهل عصمت (ع) مطابقت کرده، و از این لحاظ درست و صحیح خواهد بود.

۱- این بیت گوینده اش معلوم نشد: کلمه (یبین) بصیغه مجهول از تبیین است و کلمه (نورها) مرفوع و نائب فاعل آنست.

۲- این دو بیت از جمله قصیده مفصله لامیه حضرت ابی طالب است که در وصف رسول اکرم (ص) انشاد نموده است و مجموع قصیده صد و دوازده بیت است که در جلد هجرت ناسخ هم نقل کرده است: (يُسْتَسْقَى) بصیغه مجهول (عَمَام) بفتح اول مانند سحاب لفظاً و معنی (ثَمَال) بکسر اول مانند غیاث لفظاً و معنی (ارامل) جمع ارمل مسکین و زن بیوه است (یلوذبه) یلتجأ الیه (هلاک) بضم اول و تشدید لام بمعنی فقراء آمده است (نعمة) بفتح اول تمتع و عیش و تنعم است و بکسر اسم است (فواضل) درجات رفیعه و منافع میباشد.

و اما وجه دوم : کاملاً غلط و نادرست میباشد ؛ زیرا که کلمه نور بمعنای حقیقی آن که برای آفتاب و ماه و غیر آنها ثابت است ، ممکن نیست برای خدا نیز اطلاق و حمل بشود ؛ بلی این نور یکی از مخلوقات خداوند متعال است ، ولی این اندازه از علاقه و تناسب : نمیتواند حمل مزبور را تصحیح و تجویز بنماید ، و اگر نه میباید حمل دیگر مخلوقات جهان نیز برای خداوند متعال جایز باشد « بِحَمْلِ ذَاتِي »
 تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا .^۱

۱- پاسخی که مؤلف محترم از این قول داده است ، درست نیست :

آنها میگفتند که خداوند بوسیله آفتاب و قمر نور آسمانها و زمین است : و روی این فرض لازم نیست حمل نور طبیعی برای خدا صحیح باشد ، چنانکه میگوئیم : خداوند بوسیله آباء رازق اولاد است ، خداوند بوسیله انبیاء هادی مردم است ، خداوند بوسیله آفتاب هواء و زمین را گرم می کند ، ما بوسیله آتش اطاق را گرم می کنیم ، و معلوم است که نسبت فعل را به سبب و مباشر و علت و غیر آنها میشود داد ، و اما اختصاص دادن نور آفتاب و قمر بزمین تنها : آن هم بسیار کم لطفی است : زیرا سابقاً که عالم را مخصوص بافلاک سبعة میدانستند ، بجز شمس و قمر ثوابت و سیاراتی را قائل بودند ، که پیوسته درخشنده و روشن است ، و البته منظور قائل این قول تنها آفتاب و قمر نیست بلکه همه کواکب و نجوم است و امروز مخصوصاً این قسمت روشن شده ، و هزاران شمس و اقماری در جو لایتناهی می بینند که : کوچکترین عوالم را به منظومه شمسی (آفتاب و نه سیاره

در صورتیکه نور آفتاب و قمر فقط در سطح زمین پیدا و ظاهر است نه در آسمان ، بلکه در هواء نیز ظهوری ندارد ، مگر باندازه که تابش نور از زمین منعکس میشود ، پس قول مزبور غلط در غلط است ، و لیاقت و تناسبی ندارد مگر با کسیکه گوینده آنقول است « جَلَّ كَلَامُ الْبَارِي عَنْهُ »^۱ .
و اما وجه سوم - آنهم چون قول دومی از خرافات است : زیرا که اراده معنای

→ که همیشه از او استفاده میکنند (منحصر می‌دانند ، پس نور آفتاب مخصوص زمین نخواهد شد ، بلکه باصطلاح نجوم امروز : آفتاب آن کره‌ایستکه نور و حرارت ذاتی داشته و چند کره دیگر را اداره کند .

۱- جواب صحیح این قول آن است که : شمس و قمر یکی از اجزای مهمه آسمان و زمین است ، و منظور در این آیه شریفه : آن نوریستکه پس از خلقت و تکوین آسمان و زمین روشنائی دهد ، و آن نور معنوی و نور هدایت است که اهل آسمان و زمین از آن نور مهتدی می‌شوند ، و اگر مقصود از آن نور مادی باشد : مستلزم می‌شود بعضی از اوقات که آفتاب و ماه مرئی نیستند ، آسمان یا زمین بی‌نور و ظلمانی باشد : چنانکه اغلب شبها برای زمین همینطور است ، و علاوه بر این ، نور مادی تنها در جائیکه هدایت و علم و نظام نباشد هیچگونه حسن و بهائی ندارد ، جهان بواسطه نور معرفت و علم روشنائی و ارزش دارد ، آن موسسه که از روی علم و نظام و تدبیر صحیح اداره نشود : کوچکترین قیمت و ارزشی ندارد ، روشنائی ظاهری یکی از آثار و مظاهر نور حقیقی است . و روی این نظر می‌توانیم بگوئیم که : نور آفتاب یکی از مصادیق و مراتب نور است که در جهان طبیعت جلوه‌گر میشود .

زینت از کلمه نور محتاج بتجوّز « اراده معنای مجازی » خواهد بود ، و البته صحت تجوز در موردیستکه یک علاقه روشنی مابین معنای حقیقی و مجازی موجود باشد و در اینجا چنین علاقه پیدا نیست : برای اینکه زینت از جمله خواص و آثار ظاهره نور نمیباشد ، تا تجوّز را تصحیح کند ، و خواص نور عبارت از ، ظهور ، کشف حجاب ، رفع ظلمت ؛ روشنی است ، پس ملاحظه کردن مفهوم زینت بتنهائی « من حیثُ هی هی » مجوّز مجازیت نیست .

و آنچه از اُبی بن کعب حکایت کرد نادرست است : زیرا که نظر او نه تنها بجهت زینت است ، بلکه برای اینکه انبیاء و علماء راهنمایان خلق و هادیان بسوی حق میباشند از این نظر زینت زمین هستند . پس زینت بودن آنان از نظر ثانوی و تبعی است نه اصلی ، بلی این حکایت یک اجتهاد فاسد و غلطی است در کلام او ، چنانکه دیگران نیز در کلام دیگر او از پیش خود اجتهاد کرده و بخطاء رفته اند .^۱

و اما اینکه کلمه نور را بمعنای مُنَوِّر و مُزین و هادی (اسم فاعل) استعمال کرد : آن هم از جمله اغلاط مشهوره است ، زیرا که علاقه مابین مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول پیدا نیست ، تا این تجوز را تصحیح کند بلی در بعضی از موارد معنای حدی تطابق خارجی پیدا میکند با معنای فاعلی یا مفعولی ، چنانکه در کلمه خلق (مصدر) و مخلوق (اسم مفعول) این تطابق موجود است : زیرا که خلق و ایجاد کردن عین معنی مخلوق و موجود است ، و فرق در میان ایندو معنی اعتباری

۱- اشاره به آن قولیستکه ضمیر را در کلمه (مثلُ نوره) برمیگردانند بمؤمن ، و نسبت آن را باز به اُبی بن کعب می دهند ، چنانکه در سابق بحث شد .

میباشد .^۱

۱- مرحوم آقا میرزا صادق آقا تبریزی در کتاب مشتقات خود این قسمت را توضیح فرموده است ، در صفحه بیست و پنجم می نویسد : از سخن های ما روشن گردید آن معنائهائیکه برای مصدر گفته اند ، بی اصل و نادرست است ، اما بودن مصدر بمعنای فاعل : غلط خالص است ، زیرا که هیئۀ مصدری هیچگونه بمعنای فاعلی دلالت ندارد ، و آنچه در بعضی از استعمالات این معنی را می فهماند : یا از نظر تشبیه بلیغ است مانند (زید عدل) که گویا زید طبیعت و حقیقت عدالت است ، پس کلمۀ (عدل) در همان معنای مصدری خود استعمال شده است ، و یا از راه مجاز اسنادی است چنانکه در (شَهِدَ به عَدْلُ) مجازیت در اسناد است نه در طرفین ؛ و اما بودن مصدر به معنای مفعول : آن هم از جهت تصادف و تصادق دو مفهوم است در خارج ، چنانکه (مَفْصَل و فاصِل) در خارج بیک مورد صدق می کنند ، و کشف این مطلب آنکه ، در بعضی از موارد حقیقت و عنوان مفعول آن مفهومی است که از معنای مصدری متولد میشود ، چنانکه در مخلوق و ملفوظ و مصنوع و مکتوب همین طور است : زیرا که مکتوب آنچه چیزی است که متولد و حاصل می شود از فعل کتابت ، و مخلوق عبارتست از همان محصول و نتیجۀ خلق که اگر فعل خلق نباشد مخلوقی هم وجود خارجی ندارد ، در مقابل یک قسمت دیگر از مصدر و مفعول که فقط اثر فعل در وجود مفعول ظاهر میشود چنانکه ضرب و مضروب همین طور است ، پس در قسم اول فرق معنای مصدری و مفعولی از جهت ←

چنانکه نور چیز است که بواسطه آن اشیاء ظاهر شود: و این معنی در خارج با کلمه (مُنَوِّر) اسم فاعل تطابق میکند، و همچنین هدایت امر است که بواسطه آن مطلوب و حقیقت آشکار شود. و این معنی با کلمه (هادی) در خارج تطابق می‌کند، باز کلمه طَهْر بمعنای معدن طهارت است (چنانکه کلمه وَقُور و صَبُور بمعنی معدن صبر و وقار) است و آن با کلمه طاهر و مطهر فاعلی در خارج مساوی باشد.

پس تطابق و تساوق دو کلمه در مفهوم خارجی: هیچگونه ایجاب نخواهد کرد که یکی از آنها به معنای دیگری باشد، بلکه هر کدام از آن الفاظ بمعنای حقیقی خود آنست، اگرچه در مصداق خارجی با هم دیگر مطابقت نمایند، بلی برای اینکه جمعی از حقیقت این مطلب غفلت نموده‌اند: در بسیاری از موارد راه غلط و کجی را می‌پیمایند.

→ مفهوم و از لحاظ: اعتبار است. چنانکه در مفهوم خلقت اگر جهت صدور آن را از مبدء و فاعل منظور بداریم: معنای مصدری خواهد بود (خلق - آفریدن) و اگر جهت تحقق خود فعل را در نظر بگیریم، یعنی نسبت فعل را بخودش بدهیم: معنای مفعولی خواهد بود (مخلوق - آفریده شده) و در صورتی که خود فعل را (من حیث هو هو) منظور کنیم معنای اسم مصدری خواهد بود (خلق - آفرینش) پس این معانی از لحاظ مصداق و وجود خارجی متصادق و موافق هستند، و اینگونه تصادق خارجی ایجاب نمی‌کند که یکی از آن الفاظ بمعنای دیگری باشد، چنانکه در صلوة و غضب این تصادق درست می‌شود، ولی مفهوماً مغایر هستند.

و اما آنچه در معنای کلمه نور تفصیل و تشریح کرده است : هیچ مربوط باین مورد نیست ؛ زیرا که کلمه نور در قول شاعر (اَنَا نُورُ قَوْمٍ) بمعنای هدایت کننده (هادی) می باشد ، چنانکه جمله (يُبَيِّنُ فِي الظُّلْمَاءِ) شاهد این معنی است ، و اما کلمه ابیص در قول حضرت ابی طالب : آنهم مربوط به نور نیست ، و نه بمطلب مزبور بستگی دارد .

بعد میگوید : مثل نوره - در این جمله چند وجهی است :

۱- اَبی بن کعب و ضحاک می گویند : منظور ایمان است که در قلوب مؤمنین جایگیر شده و بواسطه آن هدایت پیدا می کنند ، از این لحاظ ابی قرائت میکرده : مثل نور من آمن به .

۲- ابن عباس و زید بن اسلم و حسن میگویند : مراد قرآن است که در دلها میباید .

ولی نسبت دادن وجه اول به اَبی بن کعب بی مورد و افتراء صرف است : و منشأ این اشتباه خطای ناقلین است که در قول او از پیش خود اجتهاد کرده اند ؛ چنانکه در سابق توضیح دادیم و اما قول او (ایمان واسطه هدایت است) یک حرف تازه و اجتهاد و تحقیقی است که برخلاف صواب می باشد : زیرا که ایمان وسیله هدایت نیست ، بلکه خود هدایت است ^۱ و اما قرائت ابی بطرز مذکور : برای این است که او

۱- منافاتی ندارد که : ایمان در هر مرتبه که فرض کنیم خود هدایت باشد ، و در عین حال بر مراتب بالاتر ایمان نیز دعوت کند ، زیرا که مقامات کمال و ایمان

در بسیاری از موارد آیه را بضمیمه تفسیر و بر طبق معنی قرائت میکرد؛ چنانکه در اینجا نیز بمنظور معنای آیه شریفه بطرز مذکور قرائت نموده، بلکه در مصحف خود هم بهمان کیفیت ضبط کرده است،^۱ و اگر نه هیچگونه جای تردیدی نیست که

→ غیر متناهی است، و معلوم است که: اعمال خیر وسیله توفیق و هدایت زائد بوده، و اعمال شر موجب خسران و سبب شدت گمراهی است، در سوره محمد آیه (۱۷) میفرماید: *وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَآتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ* و در آیه (۱۰) از بقره میفرماید: *فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا*، و در آیه (۱۳) از کهف میفرماید: *أَنَّهُمْ فَتِيَةٌ آمَنُوا بربِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى*، و در آیه (۸۸) از نحل میفرماید: *الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدَّوْا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ زِدْنَاهُمْ عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ*. نور خدا مانند تخمی است که در زمین دل کاشته شده و هزاران شاخ و برگ گل و میوه خواهد داد، و کفر و تاریکی قلب چون جُرثومه و ماده فساد است که هزاران گرفتاری و درد در بر دارد (فاما الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ) اینستکه شخص مؤمن میباید همیشه بکوشد: تا مواد فاسده و خبائث صفات را از قلب خود خارج نماید.

۱- آری این قسمت بسیار دقیق و نکته دانستنی است: و در بسیاری از روایات شریفه نیز این روش اتخاذ شده، و اشخاص بی اطلاع چون از حقیقت مطلب آگاهی نداشتند: بضاللت افتاده و تصور نموده اند که قرآن فعلی برخلاف قرآن اول است، مثلا در آیه شریفه (بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) وارد شده است که: *بَلِّغْ مَا أُنزِلَ*

مرجع ضمیر در (مَثَلُ نوره) کلمه الله است ، بلی نور خدا در خارج منطبق میشود بهمان نور مؤمنین .

و برای توضیح میگوئیم که : برای نور خدا در خارج دو عنوان هست : اول - عنوان نور خدا بودن ، دوم - نور مؤمنین بودن ، و برای خلیفه خدا هم هر یکی از این دو عنوان منطبق است : زیرا که خلیفه الله نور خدا بوده ، و هم نور است برای مؤمنین .

و چون این مطلب بر بسیاری از ناقلین پوشیده شده و از منظور او غفلت کرده اند : در نتیجه هر کسی باجتهاد خود نسبتی باو داده است در صورتی که شخصیت اَبی و جلالت او معلوم است ، طوری که رسول اکرم (ص) مأمور بود : برخی از آیه ها را تنها باو قرائت فرموده ، و فقط او را از آن آیه ها آگاه میساخت .

و اما نسبت دادن وجه دوم باین عباس^۱ : باز بی اساس است ، و عقیده او در این

→ فی علی . و امثال این بسیار زیاد است ، و اگر بطور دقت و تحقیق بررسی کنیم : خواهیم دید که همه آنها از باب تفسیر و تأویل و توضیح کلمه یا آیه است که ضمیمه قرآن شده است .

۱- عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب : سه سال قبل از هجرت در مکه متولد شده است ، و در هفتاد سالگی در تاریخ (۶۸) هجری در شهر طائف از دنیا رفت ، قاموس الاعلام مینویسد : محمد بن حنفیه برای جنازه او نماز خوانده و پس از نماز گفت : ماتَ و اللهُ الیوم حبر هذه الامة . در جزو چهارم صحیح بخاری روایت میکند

←

قسمت همان قولی میباشد که از اَبی بن کعب نقل شده است ، چنانکه در سابق از تفسیر امام رازی هم نقل نمودیم . و میتوان گفت نسبت دادن این قول « وجه دوم » به دیگران نیز : اشتباه و خطاء است .

→ که : رسول اکرم او را بسینه خود چسبانده و در حق او دعاء فرمود : اللهم علّمه الكتاب والحكمة . در حلیة الاولیاء مینویسد : هنگامیکه جماعت خروریّه (خوارج) از بیعت امیرالمؤمنین خارج شدند ، ابن عباس از آنحضرت اجازه گرفته و نزدیک آن قوم آمده ، و با آنها احتجاج نمود (تفصیل احتجاج را نقل کرده است) و در نتیجه بیست هزار نفر از میان آنها توبه و رجوع کرد ، و چهار هزار نفر بر عناد و جهالت خود ماندند ، علامه در خلاصه مینویسد : ابن عباس از محبین و تلامذۀ امیرالمؤمنین بود ، و مقام اخلاص و جلالت او احتیاج بگفتن ندارد ، و روایاتی در قدح او وارد شده است ، ولی مقام و منزلت او بالاتر است ، و ما در کتاب کبیر خود جواب آنها را داده ایم . در منتهی المقال از ابن طاوس نقل میکند که : حال او در محبت و نصرت و ولایت امیرالمؤمنین هیچگونه جای شبهه نیست ، و البته برای چنین شخصی دشمنان زیادی پیدا شده و از باب حسادت سخنانی درست میکنند ، سپس گفته است : اگر در قدح او هزار حدیث وارد بشود ، میتوانیم همه آنها را حمل بافتراء و تهمت کنیم تا برسد بچند روایت ضعیف السند . اجمالاً طوریکه از حالات و سخنان و احتجاجات او در موارد مختلف نتیجه گرفته میشود : جلالت و عظمت مقام او است ، و چون شخصیت و عظمت شخصی ثابت شد : خرده گیریهای جزئی نتواند بمقام او صدمه وارد کند .

و ما در سابق فساد این وجه را « در صورتی که قائلی داشته باشد » آشکار و روشن کردیم .

۳- کعب و سعید بن جبیر گویند : مراد از نور حضرت محمد (ص) میباشد ، و برای گرامی داشتن و تعظیم آن حضرت بخدای متعال منتسب شده است .
بارها گفته‌ایم که : این معنی وجه درستی است ، و برای دو وجه گذشته هم مفهوم صحیحی نباشد مگر اینکه باین معنی رجوع کنند ، بلکه برگشت وجه اول به طور حتم به این معنی است ^۱ .

۴- ابومسلم گوید ^۲ مراد آن ادله و براهینی است که با کمال ظهور و روشنی

۱- منظورش همان اشتباهی است که تفصیلاً گذشت که ناقلین از لحاظ مصداق در نور خدا اشتباه کرده ، و خیال نموده‌اند که : ایمان یا قرآن است و ما در حاشیه‌های سابق مکرر گفتیم : که بموجب عقیده ما اغلب این اقوال از نظر تأویل یا ذکر مصداق و فرد تصحیح میشود .

۲- ظاهراً منظور : ابومسلم عبدالله بن ثوب خولانی است ، که از زُهَّاد ثمانیه بوده ، و با زهد و تقدس و عبادت معروف است ، در حلیة الاولیاء برای او مناقب و کراماتی ذکر میکند ، همینطور در کتاب استیعاب و طبقات شعرانی ، سکنی او در مملکت یمن بوده ، و در آنجا بدین اسلام مشرف شده ، و پس از رحلت رسول اکرم (ص) بسوی مدینه حرکت کرده ، و از طرف ابوبکر و عمر مورد تجلیل و تعظیم واقع شد ، و سپس بسوی دمشق حرکت نموده و در سال (۶۲) هجری در قریة داریا وفات

دلالت میکنند بر توحید و عدالت خدای متعال ، مانند نور که بخودی خود روشن و هم روشنائی دهنده است .

۵- ابن عباس بناء بیک روایتی گوید : مراد اطاعت است ، یعنی اطاعتیکه در دل مؤمنست چون نور میباشد .

ولی فساد این دو وجه نیز کاملاً واضح میباشد : طوریکه ما بی‌نیاز از بیان آن هستیم ، و بسیار جای تعجب است که قول ابن عباس را هرکسی از پیش خود یکطوری تفسیر نموده است :

بلی مراد او از نور خدا و نور مؤمن ، همان خلیفه خداوندیست که به صورتهای مختلفی درآمده است : گفته‌اند مراد او ایمان است ، یا قرآن است که در دل مؤمن باشد ، یا طاعتست که در دل او باشد .

بعد می‌گوید : *کَمْشکوة فیها مصباح* - مشکوة جائیست « کُوه » در دیوار که مهیا

→ کرده است ، در پیشگاه معویه بسیار مقرب و محترم بود . ممقانی در تنقیح المقال مینویسد : خدا او را لعنت کند از نظر همان زهد و تقدس او که : در جنگ صفین بهمراهی معویه حاضر شده ، و در رجز خود بواسطه همراهی معویه افتخار مینمود ، و گویا برای جنگ کردن با علی بن ابیطالب (ع) علاقه‌مند بوده است ، و فضل بن شاذان مینویسد : او آدم فاجر و ریاکاری بود . و ممکن است ابومسلم حقیقتاً آدم عابد و زاهدی بوده ، و در نتیجه عبادت و ریاضت نفس کرامات و خوارقی هم داشته باشد ، و در عین حال از مقام قرب و معرفت دور و از حقائق و روحانیت مهجور باشد ، و ما خودمان از قبیل این اشخاص بسیار دیده و شنیده‌ایم .

شده است از برای چراغ ، طوریکه یکطرفش شیشه و از طرف دیگر باز استکه چراغ را از آن طرف در پشت شیشه می‌گذارند ، تا از پشت شیشه فضای اطاق را روشن کند ، و گفته‌اند مشکوة عمود قنديل است که توی آن عمود فتیله می‌باشد ، و آن مانند کوه دیوار می‌ماند که چراغ در آن روشن است ، و گفته‌اند مشکوة همان قنديل است ، و مصباح فتیله قنديل ، و اینقول از مجاهد نقل شده است .^۱

این کلام هم یک بافندگی و معنای عجیبی است که : نه در لغت از آن اثری دیده

۱- در جلد سوم حلیة الاولیاء مینویسد : دانشمند بزرگ ابوالحجاج مجاهد بن جبر صاحب تفسیر و تأویل بود ، سه مرتبه قرآن مجید را باین عباس عرض کرده ، و در هر آیه شریفه از شان نزول و چگونگی تفسیر آن پرسیده است ، و سپس در کتاب حلیه روایات زیادی از او نقل کرده و می‌گوید : مجاهد از عدۀ از اصحاب پیغمبر روایت میکند که از جمله آنها ابن عباس و عبدالله بن عمرو و جابر بن عبدالله و دیگران است ، و جمعی از تابعین مانند عطاء و عکرمه و طاووس و جابر جعفی از او نقل روایت کرده‌اند ، سیوطی در کتاب اتقان میگوید : در میان تابعین از مبرزین ایشان در قسمت تفسیر قرآن مجاهد بوده است ، و از ثوری نقل میکند که : در موضوع قرآن آنچه از مجاهد نقل بشود کافی است . مجاهد در مکه معظمه سکنی داشته و در سن هشتاد سالگی در سال ۱۰۲ هجری وفات کرده است . و در کتب رجال شیعه اسمی از ایشان برده نشده است ، و طوریکه از شرح حال و روایات او معلوم میشود : هیچگونه رابطه با حضرات ائمه (ع) نداشته است ، و روی این نظر ما مجاهد را از مقام روحانیت و معرفت خارج میدانیم .

میشود و نه در اخبار و روایات، گویا این معنی مرکب شده است از معانی خارجی مفردات و از خصوصیات و مقتضیاتیکه در آیه شریفه موجود است، تا رویهمرفته یک معنایی استخراج کرده و سپس با آن معنی آیه را تفسیر نموده است و متوجه نشده است که تفسیر برای مناسب مقام و سزاوار کلام خداوند متعال نمی‌باشد، در صورتیکه معنای مذکور نه در مفهوم کلمه مشکوة مأخوذ است و نه از آیه شریفه استفاده میشود.

زیرا مشکوة آن چیز است که مهیا شده است برای گذاشتن مصباح در آن و هیچگونه قید دیگری در معنای آن مأخوذ نشده است، پس جای چراغ (کُوه) که متعارف و مرسوم است و در دیوار ساخته شده و از طرف دیگر بسته « غیر نافذه » است: یکی از مصادیق مشکوة میباشد، چنانکه قندیل نیز مصداق دیگر آن است، و همچنین هر چیزیکه برای گذاشتن مصباح تهیه شود خواه کُوه باشد یا قندیل یا غیر آنها. و آنچه ایشان از پیش خود ساخته و تصویر نموده است، مخصوصاً قسمت باز بودن یکطرف کُوه هیچگونه مربوط بمعنای مشکوة نباشد.^۱

۱- جوالیقی در کتاب مُعَرَّب میگوید: ابن قتیبه گفته است که مشکوة به زبان حبشی عبارت از کُوه است، و دیگران گفته‌اند که مشکوة هر کُوه است که منفذ نداشته باشد. راغب در مفردات میگوید: شکو بمعنی باز کردن شکوه و ظاهر نمودن آنچه‌ای است که در آنست، و شکوه ظرف آبیست کوچک که از پوست درست میکنند، و گویا این معنی در اصل استعاره بوده است، چنانکه میگویند: بَثْتُ لَهُ

و اما آنچه آیه شریفه دلالت میکند که : مصباح میباید در زجاجه باشد : نه اینستکه مشکوة یکطرف آن زجاجه باشد ، بلکه منظور از زجاجه یا همان مشکوة است طوریکه برخی از روایات دلالت میکند ، و یا آن زجاجه است که محیط باشد بمصباح ، که هر دو تائید آنها « زجاجه و مصباح » در مشکوة قرار بگیرند ، یعنی مشکوة ظرف زجاجه و آن ظرف مصباح باشد .

بلی جای شگفت است که : ایشان از میان همه مصادیق مشکوة کوه تنها را انتخاب نموده‌اند ، در صورتیکه مصادیق دیگر آن متداولتر و مشهورتر میباشد ، چنانکه دیگران از مفسرین از مصادیق دیگر آن اسم برده‌اند .

و طوریکه در سابق گفتیم : گذشته از حرفهای دیگر ، ما نمیتوانیم نور خدا را بمشکوة باین معنی منطبق و تشبیه نمائیم ، زیرا که هیچگونه وجه شبه و جامعی در میان نور خدا و این کوه « من حیث هی هی » موجود نیست .^۱

→ مافی و عائی و نفضت مافی جرابی - یعنی آنچه در قلب داشتیم اظهار کردم ، و مشکوة آن کوه باشد که منفذ نداشته باشد . ممکن است اطلاق کلمه مشکوة بملاحظه همان معنی و بتناسب عنوان (اظهار آنچه در باطن است) باشد : زیرا که مشکوة برای اینست که نور مصباح را اظهار و واضح کرده و هم آنرا از موانع حفظ کند .

۱- مؤلف محترم در سابق فرمود : منظور از مشکوة در مقام مشبه به جهت ظرفیت و حامل بودن آنست برای مصباح ، و آنچه مهیا باشد برای تحمل مصباح از

بعد میگوید: المصباح فی زُجاجة - یعنی آن چراغ در شیشه باشد و علت اینکه ماده زجاجة از میان سایر چیزها انتخاب و ذکر شده است: جهت صفاء و جلاء او است، که البته چراغ از پشت آن بیشتر روشنائی و نور خواهد داد.

ولی در سابق اشاره شد که: منظور از تشبیه شدت نور نمیباشد؛ و اگر نه برای شدت و زیادی روشنائی اسباب دیگر و عناوین قویتری موجود است، که زجاجة در آخرین مرتبه نازله آنها واقع میشود، و تأثیر زجاجة در قسمت روشنائی و اضائه: در مقابل آن اسباب بسیار ضعیفتر میباشد.^۱

→ مصادیق مشکوة خواهد بود، و اگر نه خود مشکوة قطع نظر از جهت تحمل مصباح منظور نیست.

ولی مراد طبرسی هم تشبیه بخود مشکوة نیست: زیرا که در خود آیه نیز تصریح باین قسمت شده است، و مشبه به آن مشکوتیست که در آن مصباح با آن خصوصیات باشد، و منظور طبرسی در اینجا تفسیر کردن یکایک الفاظ آیه شریفه است تا از مجموع آنها عنوان مشبه به معلوم و روشن بشود، و از این نظر اشکال مؤلف محترم وارد نخواهد بود.

۱- آری بموجب نظریه مؤلف محترم: مقصود از مصباح نورانیت اوست از لحاظ رفع ظلمت و برطرف کردن تاریکی، نه از جهت شدت و ضعف نور تا انتخاب کردن زجاجة بخاطر جلاء و روشنائی او باشد. و طوریکه مؤلف در سابق اشاره کرده است: انتخاب زجاجة بخاطر حفظ کردن و مانع نبودن او است از نور مصباح. و بموجب

←

بلکه مؤثر بودن زجاجه در شدت ضوء بطور کلیت ممنوع است ، مخصوصاً در آن فرضیکه خود او تصویر میکرد که : زجاجه و مصباح در کوه « جای چراغ » باشد ، و چقدر خوب بود که می فهمیدیم : از کجا در معنای « کوه » اعتبار کرده است که باید بیک درب دیگری بجز آن دربیکه زجاجه هست مشتمل باشد ؟ در صورتیکه دیگران در بیان معنای مشکوة و کوه تصریح نموده اند که : از جای دیگر نفوذی نداشته باشد .^۱

→ نظریه ما : انتخاب زجاجه از نظر فناء و تسلیم است که زجاجه در مقابل نور مصباح هیچگونه خودبینی و تشخص نداشته ، و انوار و فیوضات مصباح را برای مشکوة میرساند . ولی چون نظر مرحوم طبرسی فقط تفسیر مفردات الفاظ است ، و هنوز بقسمت تشبیه و تطبیق مثل وارد نشده است : میتوانیم عبارت او را بیک معنای مطلق و عنوان عمومی حمل کرده ، و از اشکالات وارده خارج نمائیم ، زیرا که عنوان جلاء و صفاء زجاجه روی هر نظریه باشد لازم است : خواه مقصود جهت رفع ظلمت و حفظ نور باشد ، و یا از نظر فناء و تسلیم اعتبار بشود ، و یا از جهت دیگر .

۱- طوریکه گفتیم : منظور مرحوم طبرسی شرح مفردات الفاظ است ، و چون جای چراغیکه (مشکوة) معمولاً در اتاقها درست می کنند همینطور است (در دیوار میان دو اطاق از یکطرف شیشه و از طرف دیگر دریچه است برای گذاشتن و برداشتن چراغ تا اطاق مشرف بشیشه روشن شود) از این لحاظ و برای توضیح و

←

پس اگر آن تصویر و بیانیکه در خصوص مشکوة « کوه » از صاحب مجمع البیان نقل شده ، صحیح باشد : میباید در آنجا ضعیفترین مصباح و کوچکترین روشنائی دهنده گذاشته شود ، تا بتواند مدتی بنور خود ادامه دهد ، و البته این مطلب با آن معنائیکه « شدت روشنائی » در اینجا ذکر میکند مناسب نیست .^۱

و ما گفتیم که اینگونه خصوصیات در مشبه به ملغی است : زیرا که منظور تنها رفع تاریکی و کشف ظلمت است ، و ذکر کلمه مصباح و مشکوة از لحاظ بیان مصداق میباشد ، پس مناط مفهوم کلی و معنای حقیقی مصباح است که : به مصادیق زیادی منطبق میشود ، چنانکه در قرآن شریف بنجوم اطلاق شده است ، بلکه آفتاب از بزرگترین مصادیق مصباح میباشد ، و از اینجهت اول مرتبه روشنائی

→ معرفی کردن این مصداق : بذکر خصوصیات مزبوره مبادرت نموده است ، و بقول مؤلف محترم هم که کلمه مشکوة در مقابل معنای عمومی وضع شده است ، و بر همه مصادیق و افراد آن شامل خواهد شد .

۱- جای چراغیکه مرحوم طبرسی فرض میکرد : اگر مقید میشد باینکه از هر طرف مسدود و بسته باشد ، یا اینکه دارای فضای کمی باشد ، البته اشکال مؤلف محترم وارد بود : زیرا که در صورت اول لازم بود حرارت کمی از چراغ بظهور آید ، تا ماده هوائی (اکسیژن) در اثر سوختن تمام نشود و چراغرا خاموش نکند ، و در صورت دوم البته محل قابلیت و وسعت چراغ بزرگ را نداشت ، ولی هیچکدام از این دو قید در کلام طبرسی ذکر نشده است : از این لحاظ اشکال مزبور وارد نخواهد شد .

و ظهور نور آفتاب را صبح میگویند .

و در اینصورت خصوصیات مشکوة و مصباح فرق نمیکند ، و ممکن است طوری فرض کرد که مشکوة از فلک الافلاک بزرگتر باشد ، و یا مصباح از جهت عظمت و روشنائی بزرگتر و برتر از آفتاب شود ، و یا بهر خصوصیتی که فرض کنیم زیرا که مقصود تنها آن چیز است که رفع ظلمت کند .

پس مقصود از تشبیه در آیه شریفه آنستکه : از مجموع مُشَبَّه به « کمشکوة فیها مصباح ... » یک صورت و مثلی انتزاع کرده ، و مشبَّه « مَثَل نوره » را بآن تشبیه نمائیم ، و در اینجا است که متوجه خواهیم شد : که بهترین و سزاوارترین خصوصیتی که متناسب با مقام خلیفه الله است ، همان معنائیست (کشف ظلمت) که از مشبه به انتزاع نمودیم ، و اما خصوصیت کُوه و سراج و آنچه گفته اند : هیچگونه ارتباطی با این مقام ندارد ، طوریکه ممکن است این مصباح و مشکوة مجرد فرض و تصویر باشد ، و همچون شجره که نه در شرق باشد و نه در غرب ، در خارج وجود تحقیقی نداشته و در اینجهان وقوع پیدا نکند .

پس ظاهر شد که : فلسفه و فایده تعبیر مزبور (بودن مصباح در زجاجه) اشاره کردن است باینکه : نور یکچنین خصوصیتی را دارا میباشد ، یعنی چون مراد از مصباح که حقیقت نور است وجود مقدس ، علی (علیه السلام) بود ، پس در وجود آنحضرت دو لحاظ جمع میشود :

۱- جهت جلوه نور : که آنحضرت مبدء ظهور نور و حقیقت بوده ، و کاشف ظلمات و تاریکیهای جهل میباشد .

۲- جهت محفوظ بودن آن نور از بادهای مخالف و حوادث خارجی که : نور

آنحضرت بواسطه وجود زجاجه (حضرات ائمه ع) محفوظ و باقی مانده است ، و ضمناً حقیقت نور از چشم مخالفین و از نظر دشمنان دین پوشیده شده ، و مستور و مکتوم خواهد ماند .^۱

پس از مطالب گذشته کاملاً روشن میشود : آن خصوصیاتیکه در مَثَل (مشبّه به) ملحوظ گشته است ، هیچگونه انطباقی بدیگران پیدا نکرده ، و تنها در خصوص حضرات معصومین (ع) منطبق میشود ، اگرچه اطلاع پیدا کردن باین تطبیق

۱- ولی بموجب تفسیری که ما کردیم ، خصوصیت مصباح : عنوان مبدئیت و مصدریت نور است که در مصباح متحقق و بمرتبه اول نور خدا منطبق می شود ، و خصوصیت زجاجه : عنوان فناء و تسلیم زجاجه است در مقابل نور که اینخصوصیت در مرتبه دوم نور خدا و در وجود مراتب عقول و اولیای حق موجود است ، که در مقام زجاجه : نور مبدء ، ظهور و جلوه گر گشته ، و هم بخاطر استفاضه دیگران محفوظ و نگهداری شده است ، و در عین حالی که نور مبدء بوجود زجاجه محفوظ و هم ظاهر است : هیچگونه خودنمائی و اظهار تشخص از مقام زجاجه دیده نخواهد شد ، و با اینکه حقیقت نور و مبدء روشنائی و فیض از مصباح است : ولی بدون زجاجه هیچگونه مورد استفاضه استناره دیگران واقع نخواهد شد ، و با این که نور مبدء در محیط و فضای مشکوة منتشر و روشن است : در حقیقت محیط زجاجه را روشن کرده ، و تنها بمقام زجاجه افاضه نموده است . آری اینها حقائقی است از مقام توحید و ولایت که با نوشتن و گفتن انجام نخواهد پذیرفت - و مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ .

توقف دارد باینکه : نخست بآن خصوصیات مَثَل بخوبی آشنا شده ، و سپس از جانب شخص دانشمندی بآن تطبیق تنبیه و اشاره شود .

بلی رسیدن بحقائق پیش از وصول بیان غیر میسور است ، ولی چون تنبیه و تبیین شود : همه مردم اطلاع پیدا کرده ، و حق را از باطل تشخیص میدهند .

پس در نتیجه میگوئیم : همه آن خصوصیاتیکه در مشبّه به مذکور شده است ، برای اینستکه آن خصوصیات در مشبّه متحقق آید .

بعد میگوید : الزُّجاجة کأنها کوكب دُرّی یعنی این زجاجه مانند ستاره است که بزرگ و روشن و همچون دُرّ صفاء و نور و جلوه داشته باشد ، و اگر کلمه (دُرّی) از ماده (درء) مأخوذ باشد که بمعنای دفع است ، پس منظور آن کوكبی میشود که در جوّ مندفع و بسرعت پرت شده و در حال افتادن باشد ، که در اینحال بیشتر جلوه و نور منتشر خواهد کرد .

ولی ما در سابق هم گفتیم که کلمه (دُرّی) یا مأخوذ است از همان معنای اصلی و حقیقی که در استعمالات (لِلّهِ دَرّه - دَرّ اللّبن) منظور است ، و یا از معنای اسمی که بواسطه غلبه پیدا کردن در جواهر مخصوصی استعمال میشود .

در صورت دومی معلوم است که وجه شباهت تنها جهت عزّت و بهاء و روشنی خواهد شد ، و هیچگونه دلالت بعظمت و بزرگی نخواهد کرد ، پس جمع کردن میان عظمت و بزرگی ، و خاصیتهای آن جوهر (دُرّ) کاملاً بی مورد است .

و در صورت اول (دُرّی = برکت و خیر کثیر) : اگر کلمه کوكب بمعنی شیء متعین و جلیل باشد ، پس وجه شباهت : تعین و عظمت و برکت است ، و اگر

بمعنای ستاره باشد: منظور تنها روشنائی و اضائه خواهد بود.^۱ و اما معنای آخری ایشان که از درء بمعنای دفع مأخوذ باشد: طوری فساد آن واضح است که احتیاج بتوضیح ندارد. بعد میگوید: **يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ** - یعنی مشتعل میشود این سراج از روغن شجره مبارک.

ولی این کلام نیز اشتباه است: زیرا که اشتعال و نور از آتش است نه از روغن، بلی روغن ماده اشتعال است که سراج از آن استمداد طلبیده و باشتعال خود ادامه میدهد؛ نه اینکه سبب و علت اشتعال باشد، و در این توهم: اغلب مفسرین شرکت

۱- ولی از لحاظ اینکه یکی از معانی کوكب تشخص و تعیین و عظمت است، بلکه در اغلب مصادیق و معانی مستعمله این لفظ: عنوان تعیین و عظمت منظور میشود، میتوانیم در جائیکه کلمه کوكب بمعنای ستاره استعمال میشود: باز مفهوم عظمت و تعیین را استفاده نمائیم، و روی این نظر اشکالی بکلام طبرسی (رح) وارد نخواهد شد. در صحاح اللغه میگوید: **كوكبُ الشیءِ معظَّمُهُ و كوكبُ الروضةِ نورها و كوكبُ الحديدِ بَرِيقه و توقَّده و در قاموس میگوید: الكوكبُ ما طال من النبات و سید القوم و فارسهم و حدة الحرّ. و در مفردات راغب گوید: و الكواكب النجوم البادية و لا يقال لها كواكب الا اذا بدت، و در فقه اللغه گوید: كوكبُ كل شیءٍ معظَّمه يقال كوكب الحرّ و كوكب الماء. مخصوصا خود مؤلف محترم هم در سابق تصریح می نمود که: معنای حقیقی کوكب چیز متعین و جلیل است، و به ملاحظه این معنی به جبل بزرگ و ستاره اطلاق می شود.**

نموده و راه خطاء پیموده‌اند .^۱

بعد میگوید : زَيْتُونَةٌ - مراد از شجره مبارکه درخت زیتون است که : در آن منافع بیشماری باشد ، سراج با روغن زیتون روشن میشود ، غذا را با او مخلوط کرده میخورند ، در جای روغن استعمال میشود ، در مقام دباغی بکار میرود ، چوب و خلط آنرا میسوزانند ، ابریشم را با خاکستر او شستشو میدهند ، در بیرون کشیدن روغنش احتیاجی بفشار نیست . و گفته شده است که : جهت اختصاص و اختیار این کلمه (زیتونه) برای صفاء و روشنائی روغن آنست . و بعضی گفته‌اند : برای اینستکه زیتون اول درختی است که پس از طوفان روئیده و محل نمو آن منازل پیغمبران بوده است و گفته شده است : برای اینستکه آنرا هفتاد پیغمبر دعای

۱- بموجب عقیده مؤلف محترم : جمله (من شجرة) مربوط به مشکوة است نه بکلمه (یوقد) و منظور از شجره نیز حضرت ابراهیم (ع) است ، ولی ما گفتیم : جمله (من شجرة) متعلق و مربوط به (یوقد) می‌باشد ، و منظور از شجره : فیض و نور خداوندیستکه مقام زجاجه (کوكب) از آنجا مستفیض و مستنیر می‌شود . و البته طوری که خود مؤلف محترم هم تصریح کرده است : خصوصیات مثل تنها فرض بوده و وجود خارجی ندارد ، و علاوه منظور از توقد و اشتعال : توقد ظاهری و مادی نیست تا احتیاج بوجود آتش داشته و بوسیله آن مشتعل گردد ، پس در مقام مشبه کوكب (مقام ولایت) از شجره مبارکه (نور خدا) توقد و اشتعال یافته و مشکوة جهان وجود را روشن و نورانی میکند و روی این نظر اعتراض مؤلف وارد نخواهد شد .

بمبارک بودن کرده و از جمله ایشان حضرت ابراهیم (ع) بوده است؛ و از این لحاظ موصوف میشود با مبارک بودن.

ولی اگر ما بخوبی تأمل کنیم: خواهیم دید که اغلب درختها از زیتون سودمندتر و نافعتر هستند، پس جهت اختصاصی برای این کلمه باقی نمیماند^۱ و اما صفاء

۱- ولی منظور کثرت فائده است با حفظ فائده روشنائی و نور داشتن: یعنی بتناسب مصباح و کوکب و توقد، میباید در شجره مبارکه ماده روشنائی و نور بطور مسلم موجود باشد، و البته بودن فوائد مربوطه دیگر هم موجب رجحان و استحسان خواهد بود، مثلاً در درخت خرما فوائد و خصوصیات زیادی موجود است: ولی نتوان گفت که مصباح و یا کوکب از آن درخت روشنائی میگیرد. و مخصوصاً درخت زیتون از میان درختهاییکه دارای ماده روغن و اشتعال هستند: بمزایا و امتیازاتی مخصوص شده است، و هم در اینقسمت بحد کمال و تمام میباشد. پس اعتراض مؤلف محترم وارد نخواهد شد. و ظاهراً اشخاصیکه بصفای روغن زیت و مبارک بودن آن و روئیدن آن پیش از نباتات دیگر استدلال (در مقام اختصاص آن بذکر) مینمایند: منظورشان همان قسمت است، که ماده اشتعال و نور از جهت کمیت و کیفیت در آن درخت زیادتر و افزونتر است. و اما موضوع کبریت: از مقام فرض و سخن ما خارج بوده و هیچگونه مربوط بمثل و الفاظ مثل نیست: زیرا که کبریت از معدنیات و جزو زمین است نه از اشجار، و گفتن اینکه مصباح یا کوکب از گوگرد و کثیف خاکی زمین متوقد و مشتعل میشود: بنهایت سست و غیر مربوط خواهد بود.

روغن هیچگونه مربوط باین مقام نیست .

و روشنائی دادن بواسطه آتش متوقف بصفای روغن نیست : زیرا که میبینیم کبریت (گوگرد) بیش از هر سوزنده در نزدیکی آتش متأثر و روشن میشود ، در صورتیکه کثافت و عفونت و غلظت آن از دیگر چیزها هم زیاده است . و اما روئیدن آن در اول مرتبه پس از طوفان : باز مربوط باین مقام نیست .

بلکه تحقیق اینستکه ؛ کلمه مبارکه در مقابل کلمه (مَشومَة) می باشد ، و مَشومه دلالت میکند بنحوست ، و با این قرینه میگوئیم : شجره که در مشبه به منظور شده است شجره مسعودی است که هیچگونه نحوستی در آن نبوده ، و سرتاسر آن برکت و سعادت است ، و در مقام تطبیق این معنی میگوئیم ، منظور از شجره مبارکه در مشبه وجود وجود حضرت ابراهیم (ع) و ذریه مبارکه آن حضرت است ، زیرا که اغلب پیغامبران گرامی از نسل مبارک آن حضرت بودند ، و ذریه پاک حضرتش بطور کلی مظهر خیرات و برکات و سعادات ، و پناهگاه بیچارگان و راهنمای گمراهان ، و مأمّن خائفین و ملاذ فقراء و مساکین بوده است .^۱

و چون اصل خلقت و طینت حضرت خاتم النبیین (ع) برای آن مقامیکه (نبوت و خاتمیت) دارد ، در کمال استعداد و صفاء و عظمت بوده ، از این لحاظ تشبیه میشود بزیت (برای کمال صفاء و استعداد و انفعال آن در مقابل آتش) پس وجود مقدس ابراهیم (ع) مانند شجره است که : دارای ثمره و میوه زیتون (ذریه

۱- طوریکه گفته ایم : این معنی در مقام تأویل صحیح است ، ولی تفسیر و حقیقت آیه شریفه غیر از این است .

آن حضرت) باشد و آن زیتون هم مشتمل زیت (خاتم النبیین) است .
 بلی این زیت مستعدّ و مهیا است برای انفعال در مقابل آتش : تا نور و جلوه خود
 را منتشر کرده ، و تاریکی و ظلمت را مرتفع سازد بلکه آتش همیشه در جهت
 استضائه و نور محتاج بزیت است ، و یا بچیزیکه مانند زیت باشد .
 این تصویریکه شد : وجه شبه دیگری بوده ، و بجز آن وجهی استکه در سابق
 گفتیم ^۱ .

بعد میگوید : لا شرقیّة و لا غربیّة - یعنی سایه نمی اندازد آنرا سایه شرق و نه
 سایه غرب ، و همیشه از آفتاب استفاده می کند ، و هیچگونه سایه درخت و کوه و
 دیواری به آن نمیرسد پس روغن زیتیکه از آن حاصل می شود در غایت صفاء
 میباشد ، و این قول از ابن عباس و کلبی و عکرمه و قتاده ^۲ است ، که در این صورت

۱- در سابق میوه زیتون را بحضرت رسول اکرم تطبیق نموده ، و زیت را بذریه
 طاهره آنحضرت حمل میکرد ، ولی در اینجا بموجب این فرض ، منظور از زیت خود
 پیغمبر اکرم شد .

۲- کلبی محمد بن سائب الکوفی : در علم تفسیر و علم انساب سرآمد زمان خود
 بود ، در مجلسی با فرزدق ملاقات کرده : فرزدق از نسب خود پرسید ؟ کلبی از
 ابتدای نسب بنی تمیم یکایک شمرد تا غالب که پدر فرزدق بود ، سپس گفت پسر
 غالب همام است . پسر کلبی هشام است که : در سه روز قرآن را حفظ کرد ، و در
 علم انساب کتابهایی نوشته است ، ابن خلکان و علمای شیعه حالات خانواده کلبی را

نتیجه چنین می‌شود: آن شجره نه در شرق است تا هنگام غروب آفتاب در زیر سایه باشد، و نه در غرب است تا هنگام غروب از آفتاب استفاده میکند، بلکه هم

→ تفصیلاً ضبط نموده‌اند، خانواده کلبی از دوستداران و محبین اهل بیت (ع) بودند، کلبی در سال (۱۴۶) هجری وفات کرده است.

و اما عکرمه بن عبدالله: ابن خلکان گوید: اصل عکرمه از بربر است که در زمان ولایت ابن عباس (از جانب امیرالمؤمنین در بصره) باو هدیه داده‌اند: ابن عباس در تعلیم و تربیت او مخصوصاً در قسمت آداب و قرآن کوشش کاملی نمود، حالات او در کتب فریقین مذکور است، طوریکه معلوم میشود: ارتباط و تماس زیادی با اهل بیت (ع) نداشته است، پس از گذشتن ابن عباس مردم از علوم او استفاده کرده، و قول او را حجت میدیدند، در سال (۱۰۵) وفات کرده است.

و اما قتاده (بفتح اول) بن دعامه (بکسر اول): ابن خلکان گوید: قتاده دانشمند بزرگی بوده، و هر روز از جانب بنی‌امیه سواری در مقابل خانه او دیده میشد که از نسب یا شعر یا حدیث سؤال میکند، از انس و ابی‌العالیه روایت میکند، قوه حافظه او از حد متعارف بیشتر بود، در مسجد بصره جمعی مشغول مذاکره و مباحثه بودند: قتاده بخیال اینکه مجلس حسن بصری است، بسمت ایشان نزدیک آمد، این جماعت از حلقه حسن بصری اعراض کرده بودند، قتاده منصرف شده و گفت: هؤلاء المعتزله - و این اسم از آنوقت باقی مانده است. در سال (۱۱۷) هجری وفات نموده است.

شرقی و هم غربی است که : از هر دو جانب استفاده میکند و از حسن^۱ منقول است که : آن شجره از درخت‌های دنیا نیست تا شرقی یا غربی باشد . و از سُدی^۲ منقول است که : آن شجره نه همیشه در سایه است تا از آفتاب استفاده نکند ، و نه در آفتاب است که هیچگونه سایه نه‌بیند ، بلکه هم از سایه و هم از آفتاب نصیب

۱- ابوسعید حسن بن ابی‌الحسن یسار بصری : پدرش مملوک زید بن ثابت و مادرش مملوک امّ سلمه میباشد ، حسن یکی از زهاد ثمانیه است . در کتب عامه : مقامات زیادی از زهد و تقوی برای او نقل میکنند ، در حلیة الاولیاء : بسیاری از کلمات او را نوشته است ، ولی در کتب شیعه : او را از مخالفین امیرالمؤمنین (ع) و از اشخاص ظاهر ساز و بی حقیقت معرفی نموده‌اند (اعاذنا الله من شر هؤلاء) در سال (۱۱۰) هجری وفات کرده است ، در مقام اعتقاد قدری (تفویضی) بود ، ابن حجر در تقریب میگوید : حسن در روایات خود ارسال کرده و در مقام عمل تدلیس مینمود .

۲- سُدی (بضم اول و تشدید ثانی منسوب است بسُده مسجد کوفه) ابومحمد اسمعیل بن عبدالرحمن کوفی مفسر : از اصحاب حضرت سجاد و باقر (ع) است ، در سکوی درب مسجد مقنعه و پارچه میفروخت ، در سال (۱۲۷) هجری وفات کرده است ، ممقانی در تنقیح المقال میگوید : آنچه از شرح حال او و از گفته‌های دیگران درباره او ظاهر میشود اینستکه : سدی از جمله حسان بوده و روایات او مقبول است ، و الفضل ما شهدت به الأعداء . در کتب عامه هم او را با تشیع و راستگویی توصیف کرده‌اند .

خودش را می‌گیرد. و ابن زید^۱ میگوید که: آن شجره نه از درخت‌های مخصوص بشرق، و نه از درخت‌های مخصوص بغرب است، تا از جهت زیت و ضوئ ضعیفتر باشد، بلکه از درخت‌های زمین شام است که مابین شرق و غرب میباشد.

ولی معلوم شد که منظور از اعتبار کردن خصوصیتی در مثل (مشبه به) اینستکه: ما یک کیفیتی از مجموع آنها انتزاع کنیم که مطابقت نماید با خصوصیات مشبه، و چون مشبه به یک شجره شد که: بمقتضای ظاهر و دلالت لفظ از این عالم نیست، البته میباید مشبه نیز چنین باشد و ممکن نمی‌شود آن را قیاس کنیم بیک چیزهائیکه از این عالمست، پس آنچه در اینجا از دیگران منقول شد: همه آنها خالی از برهان بود.

و بر فرض اینکه اقوال گذشته صحیح باشد: باز نمی‌توانیم از آنها به نتیجه موفق آئیم، زیرا که اگر منظور اشاره کردن بخوبی و صفاء روغن زیت باشد: هیچگونه احتیاجی در آیه شریفه به آن تطویل و تفصیل نداشتیم (تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ عَلَوًّا كَبِيرًا) و از طرف دیگر برای پستی و ردائت روغن زیت اسباب مختلف و علل زیادی

۱- ابن زید: عبدالرحمن بن زید بن اسلم مدنی، ابن ندیم میگوید: عبدالرحمن در اول خلافت هارون رشید وفات کرده است، و از تالیفات او کتابیست در ناسخ و منسوخ و کتاب تفسیر است. ممقانی او را از مجاهیل شمرده است، شیخ در رجال خود او را از اصحاب حضرت صادق (ع) و پدرش را از اصحاب حضرت سجاد (ع) شمرده است. بموجب گفته ابن ندیم: پدر اسلم مملوک عمر بن خطاب بوده است. سیوطی در اتقان: عبدالرحمن و پدر او را از جمله مفسرین تابعین شمرده است.

متصور است و تنها مخصوص نبودن بشرق و غرب (در مقام اشاره کردن بجلاء و صفای آن) کافی نیست ، بلکه میبایست همه آن علل و موجباتی که برای ردائت روغن هست نفی بشود . و مخصوصاً چقدر جاهلانه است توهمی که نقل شد که منظور از این شجره درختی است که در سرزمین شام بعمل میآید .

در اینجا ما از طبرسی (ره) تعجب میکنیم که : از روایات شریفه اهل بیت و عصمت اعراض نموده ، و آن اقوالی را که از یک عده جاهل و بیخرد سر زده است متعرض میشود .^۱

در سابق گفتیم که از این جمله شریفه دو جهت استفاده میشود :

۱- اینکه آن شجره اختصاص بجهت شرق و یا غرب ندارد : یعنی متمایل بجانب یهودیت و نصرانیت نمیباشد .

۱- ولی اشخاصیکه در کتاب مجمع البیان و غیر آن از آنان نقل قول میشود : اگرچه اغلب از صراط حق و از ولایت اهل بیت (ع) منحرف هستند (مانند قتاده و ابوالعلاء و مقاتل و دیگران) ولی از نظر اینکه همه آنان از جمله اصحاب پیغمبر یا از جمله تابعین هستند : دانستن طرز تفکر و کیفیت نظریات ایشان در پیرامون قرآن مجید ، اهمیت بسزائی دارد ، و هم از لحاظ تاریخ تفسیر قابل توجه است ، و گذشته از اینقسمت : در اغلب موارد نظریه های ایشان از جهت معنی با روایات شریفه اهل بیت (ع) توافق داشته ، و چون در شرح حال آنان بدقت بررسی کنیم : خواهیم دید که : برگشت آن اقوال بقول ابن عباس و ابی بن کعب و اشخاصی است که بلاواسطه از امیرالمؤمنین (ع) یا از رسول اکرم (ص) استفاده کرده اند .

۲- اینکه آن شجره نه مانند غرب در غطاء و پرده پنهان میشود، و نه چون شرق و طلوع از پرده بیرون آمده و کاملاً جلوه گر میشود.

بعد میگوید: یکاد زیتها یضیء و کولم تمسسه نار - روغن زیت که محصول آندرخت است چنان پاکیزه و مصفی و روشن میباشد که پیش از رسیدن آتش بخودی خود مشتعل شده و روشنائی میدهد و احتیاجی بآتش ندارد.

ولی ما در سابق هم گفتیم که روغن زیت هرچه صفاء و جلوه آن بیشتر باشد باز محتاج برسیدن آتش بوده و برای اینکه مشتعل باشد از آتش مستغنی نخواهد شد.

و در مقام مشبه نیز ممکن نیست که استغناء در فاعل حاصل شود، بلکه منظور از آیه شریفه: فرض شجره است که زیت آن نزدیک باشد باستغنای از آتش، و این معنی در خصوص مشبه (رسول اکرم) عبارت از کمال وجودی آنحضرت است که: (رسول اکرم) بمقامی از کمال نائل شده است که آن مقام آخرین درجه مراتب سیر وجود امکانی است، و مافوق آن مقام همان مقام وجوب وجود است و بس.

بعد میگوید اختلاف کرده اند در آیه شریفه از جهت مشبه و مشبه به ... الخ.

در اینجا چند رقم از آن فرضیه ها و اقوالیکه ما در سابق متعرض شده و بطلان آنها را روشن ساختیم: ذکر کرده است، ولی گویا جمله گذشته اشتباهی است از کاتب و ناسخ: زیرا که اختلاف از حیث مشبه به و معناهای مختلف آن در کلام مفصل و گذشته ایشان گذشت؛ در اینجا تنها باید از اختلافیکه در مشبه موجود است بحث بشود.^۱

۱- ولی چون مرحوم طبرسی تا اینجا بمفردات آیه شریفه متعرض شده بود، پس

پس در اینجا کلمات عجیبه‌ای نوشته ، و در چگونگی تطبیق مشبه به بمشبه و در تفسیر بقیه آیه یک سخنان شگفت‌آوری جمع میکند ؛ ولی آنچه از همه بیشتر شگفت‌انگیزتر است : سخنانی است که ایشان پس از نقل کردن روایات مربوطه نوشته است که میگوید :

تحقیق این قسمت از روایات شریفه مقتضی است که بگوئیم : منظور از شجره مبارکه : همان درخت تقوی و رضوان و عترت هدایت و ایمان است ، که ریشه و اصل آن تنه نبوت و فرع و شاخه‌های آن امامت ؛ و شاخه‌های کوچکش تنزیل آیات ، و اوراق و برگهایش تأویل آیات و خدمتکارانش جبرائیل و میکائیل میباشند . ولی صریح اکثر روایات اینست که : منظور از شجره مبارکه حضرت ابراهیم است ، چنانکه کلمات مفسرین هم بر وفق اینمعنی است ، و اما آنچه تصوّر نموده است از اغصان و اوراق و خدمتگزاران : هیچ‌گونه در آیه شریفه دلالتی بر آنها نیست ، و در روایات مربوطه هم هیچ اشاره باین خصوصیات نشده ، و اصلا اثری از این تحقیق

→ از تفسیر مفردات خواسته است : به حاصل و نتیجه آیه شریفه اشاره نموده ، و منظور از مشبه و مشبه به و تشبیه را بیان کند ، و روی این نظر اعتراضی بکلام او وارد نیست . و اما قول مؤلف محترم (باید از اختلافیکه در مشبه هست بحث شود) بیوجه است : زیرا که مرحوم طبرسی نیز چنانکه از مشبه به بحث کرده است ، همین طور در پیرامون مشبه (مَثَل نوره) نیز بیاناتی فرموده است ، آری از مجموع مرکب آنها سخنی بمیان نیامده بود . که در اینجا به آن قسمت شروع نموده است .

مزبور در روایات شریفه دیده نمیشود ، و گویا چند جمله آخری ایشان در قسمت اغصان و اوراق و خدمه : برای تتمیم قافیه و تکمیل سجع باشد .

و پس از این تحقیق بیک وجه دیگری نیز متعرض شده و میگوید :

وجه دوم در تحقیق این مقام آنکه : منظور از مَثَل شخص مؤمن است ، زیرا که مشکوة خود مؤمن است ، و زجاجه صدر او ، و مصباح ایمان و قرآنی باشد که در قلب مؤمن است ، و مشتعل میشود از شجره مبارکه اخلاص در مقام احدیت که : آن شجره همیشه سبز و خرم است ؛ چون درختانیکه بهم پیچیده باشند ، و حرارت آفتاب در لطافت و خرمی آنها تأثیری نکند ، و برای همیشه (در طلوع و هم در غروب) محفوظ هستند ، چنانکه شخص با ایمان پیوسته از فتنه‌ها و حوادث محفوظ گشته ، و در سایه چهار حصار محکم بزندگانی خود ادامه میدهد : در موقع توجه نعمت شاکر است ، و در مقام ابتلاء صابر است ، هنگامیکه حاکمیت دارد روی عدل حرکت میکند ؛ و چون بسخن آید صادق و راستگو است .

پس شخص مؤمن در میان مردم دیگر : مانند یک آدم زنده باشد که عبور میکند از قبرستان ، و حرکت میکند در میان جسدهای مرده که هیچگونه احساس و بصیرتی ندارند ، ولی آن آدم زنده مانند شخص مؤمن با کمال بصیرت و احساس قدم برمیدارد ؛ و سرتاپا غرق نور و روشنائی است (نور علی نور) : سخن او نور است ، علم او نور است ، مدخل و مخرج او نور است ، و برگشت او در روز قیامت بسوی نور است : و اینقول از ابی بن کعب است .

طوریکه می‌بینید این وجه را بابی بن کعب نسبت داده است و شاید منشأ این نسبت آن قرائتی باشد (مثل نور من آمن به) که از او حکایت کرده بودند و در

اینجا بر طبق آن قرائت محکی : بافندگی شده است ، بلی در بعضی از روایات شریفه باین وجه اشاره نموده‌اند . ولی نه با آن تفصیلیکه گذشت .^۱

و بهر صورت باشد این وجه فاسد است که : بعضی از عامه و مخالفین ، آن را بافته و سپس بعضی از حضرات ائمه (ع) از لحاظ صلاح‌بینی و حفظ تقیه بر طبق آن سلوک فرموده است ، در صورتی که بدلالت روایات شریفه بطور قطع و یقین میدانم که منظور از مَثَل : خود حضرات ائمه (ع) میباشد ، بلکه در سابق آشکارا گشت که این مثل شریف بجز آن حضرات (ع) بکسی منطبق نمیشود ، و روی اعتبار و تقدیر معنای دیگر مَثَل شریف بیفایده و غیر مربوط خواهد شد ، چنانکه در این مورد و بر تقدیر صحت وجه مزبور میبینیم که شخص مؤمن و یا ایمان او هیچگونه ارتباطی با صدر آیه پیدا نمیکند و آنکه مربوط و صحیح است همان معنائیستکه گفتیم که منظور : از نور خلیفه خدا است و طوریکه گفته شد : مفرد بودن کلمه (ارض) این معنی را تأیید میکند .^۲

۱- ولی بموجب نظریه ما : تطبیق کلمه مشکوة بشخص مؤمن از هر جهت بهتر و مناسبتر است ، زیرا آن نوری که از جانب مبدء محیط و شامل آسمانها و زمین است ، و پس از مرتبه مصباح و زجاجه واقع شده است : همان نور مؤمن است که از مقام ولایت استناره کرده و جهان را روشن و منور میکند . و اما قسمت زجاجه و مصباح : یا اشاره بمقام ولایت و نور مبدء است ، و یا بواسطه تاویل درست خواهد شد . و بهر صورت دعوی فساد این وجه : خالی از برهان است .

۲- در سابق گفته شد که : افراد کلمه (ارض) لازم و مطابق واقع است ، و

نتیجه سخنان گذشته

و محصول کلام اینست که منظور از مشبه در آیه شریفه بقرینه گذشته و آینده آیه و بملاحظه خصوصیاتیکه در خود آیه شریفه میباشد: وجود رسول اکرم و حضرات معصومین (ع) است هیچگونه احتمال دیگری راه ندارد، و روایات و اخباری که در این باب وارد شده است کاملاً این قسمت را تأیید می‌کند.

اما قرینه بودن آیه پیش از نظر این است که در آن آیه میفرماید: و لقد أنزلنا اليكم آياتٍ مبيناتٍ و مثلاً من الذين خلوا من قبلكم و موعظةً للمتقين - ما نازل کردیم بسوی شما یک آیاتیکه روشن و ظاهرکننده است و وظائف و تکالیفی را که در زندگانی احتیاج بآنها دارید و یکقسمت از اخبار و گزارشات گذشتگان و حکایات ایشانرا، تا شما از حالات آنان و سرگذشتهای گذشتگان عبرت بگیرید، و بدانید که شما نیز مانند آنان هستید، و قسمتی از آن آیات هم موعظه است برای پرهیزکاران.

پس بمقتضای این آیه که اشاره بحالات گذشتگان و پند گرفتن از آنان بود: میباشد آیه بعد از آن که جمله (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ ... الخ) است، در قسمت انوار موجوده و آینده باشد، و از این لحاظ میدانیم که آیه شریفه نور مربوط بحضرات معصومین (س) میباشد.^۱

→ هیچگونه دلالتی بمدعای مؤلف محترم ندارد.

۱- تناسب در میان دو آیه در صورتیکه منظور از آیه نور آن معنائی باشد که در

←

و اما قرینه بودن آیه بعد (فی بُیوتِ اُذُنِ اللّٰهِ) : برای اینست که ثابت کردیم هیچگونه ارتباط و تناسبی در میان این دو آیه پیدا نمیتوان کرد ، مگر در صورتیکه این آیه را حمل کنیم بهمان معنائیکه (حضرات معصومین) از روی اخبار ثابت نمودیم .^۱

→ گذشته توضیح داده‌ایم بسیار روشن است : برای اینکه در آیه اول نسبت بنزول آیات و ذکر امثال و موعظت بحث شده است ، که برگشت آنها بهمان هدایت و راهنمایی بندگان میباشد ، و در این مورد (پس از ذکر الطاف خاصه و راهنمایی‌های مخصوص بندگان) بسی متناسب است که : بطور کلی از این قسمت بحث شود ، اینستکه در آیه دوم راجع بهدایت مطلق خدای جهان مذاکره شده ، و طوری که اشاره شد آیه (اللّٰهُ نُورِ السَّمَوَاتِ) شامل هدایت تکوینی و هم تشریحی است . پس باید متوجه باشیم که آیه اول بمنظور اظهار رحمت و بیان هدایت (راهنمایی بندگان) وارد شده است ، نه اینکه منظور اشاره بحکایات گذشتگان است تا آیه دوم هم در قسمت حالات آیندگان باشد .

۱- بموجب نظریه ما : چون آیه شریفه نور در خصوص هدایت و فیض خداوند بود ، و هم در آخر آیه فرموده است که : یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ - خدا هر کسیرا که بخواهد مشمول فیوضات خود قرار میدهد ، از این لحاظ بسیار مناسب است که در آیه بعد از آن اشخاصی که مشمول هدایت و فیض شده‌اند ، بحث و مذاکره شود ، اینستکه فرمود : فی بُیوتِ اُذُنِ اللّٰهِ ان ترفع ... الخ - که خدا را تسبیح میگویند در

در اینجا یک نکته دیگری نیز هست: و آن از جمله (أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ آيَاتٍ مُّبِينَاتٍ) استفاده میشود، این جمله دلالت میکند که آیات مربوطه بگذشتگان^۱ بطور وضوح و روشن در قرآن کریم بیان شده است، و البته هم میباید همینطور باشد: زیرا که منظور در قرآن کریم تبیین و آشکارا گفتن حقائق و روشن کردن تکالیف و وظائف و احکام مربوطه به بندگان است. ولی اینمعنی در آیه شریفه نور چنانکه ملاحظه میکنیم عملی نشده، و بلکه تعمداً در این آیه بمجمل‌گوئی و اشاره پرداخته شده است.

پس چنین نتیجه میگیریم: این اجمالیکه برخلاف قاعده در خصوص این آیه

→ میان خانواده‌ها یک‌عده از رجالی که پاک و مهذب هستند، و در پیرامون این آیه سابقاً توضیحاتی از هر جهت نوشته‌ایم: پس آیه بعد در خصوص آن اشخاصی است که خداوند آنانرا هدایت کرده است.

۱- بسیار جای تعجب و شگفت است که: مؤلف محترم جمله (آیات بیّنات) را مربوط بگذشتگان دانسته است، در صورتیکه منظور از آیات: آن آیات واضح و روشنی است که برای مسلمین نازل شده است، و البته منظور از آیات: آن احکام و قوانین و حقائق است که در قرآن مجید برای هدایت مسلمین بیان و روشن شده است (معارف و آداب انفرادی و اجتماعی) در مقابل دو قسمت دیگر از محتویات قرآن که قصص و موعظه است، و این جمله هیچگونه مربوط به قضایای گذشتگان (و مثلاً من الذین خلوا) نیست، و طوریکه می‌بینید در قسمت مثل‌های گذشتگان هیچگونه قیدی اخذ نشده است.

شریفه مُجَزّی شده است ، میباید از روی یک حکمت و صلاح دیدی باشد ، که بموجب آن حکمت و مصلحت این آیه مجمل شده است : بلی این آیه شریفه بطور اجمال حقائق و حالاتیرا از انوار موجوده (حضرات معصومین) در ضمن گرفته است ، که روشن کردن آن حقائق صلاح نبوده است .
در اینجا کلام مؤلف (رضوان الله علیه) خاتمه پیدا کرد ^۱ .

۱- ترجمه این رساله شریفه در سال هزار و سیصد و سی شمسی خاتمه پیدا کرد و بواسطه ابتلاءات دنیوی و مشاغل زیادی که داشتم نتوانستم بیش از این در قسمت تحقیق مطالب و برای دقت در ترجمه و تفسیر موفق آیم ، از مطالعه کنندگان محترم تقاضا دارم که : اگر بخطاء و لغزشی برخورد ، باز مترجم را از ذکر و دعای خیر فراموش نکنند ، و امیدوارم که : این عمل در پیشگاه حقیقت بحسن قبول تلقی شده ، و از جمله حسنات اعمال محسوب بشود .
انه هو الکریم و انا احقر عباد الله علماً و عملاً حسن بن محمدرحیم التبریزی المصطفوی الساکن فی بلدة طهران صانها الله عن الفتن و الحدّثان .

فهرست کتاب اشعّة نور

۱- در پیرامون آیه نور

و لقد انزلنا اليكم	۲۵۲ ، ۱۹۶
الله نور	۲۱۷ ، ۱۹۲ ، ۱۰۹ ، ۷۲ ، ۶۷ ، ۶۴ ، ۶۱ ، ۵۴ ، ۴۹ ، ۴۵
السموات و الارض	۶۷ ، ۶۵ ، ۵۷ ، ۵۴ ، ۴۹
مثل	۱۸۶ ، ۹۶ ، ۸۶ ، ۸۴ ، ۷۹ ، ۷۸
نوره	۲۲۲ ، ۱۹۱ ، ۹۹ ، ۹۷ ، ۸۵ ، ۸۳ ، ۷۹ ، ۷۷
المشكوة	۲۲۹ ، ۱۶۴ ، ۱۲۸ ، ۱۰۷ ، ۹۹
المصباح	۲۳۰ ، ۱۶۴ ، ۱۳۳ ، ۱۲۸ ، ۱۰۵ ، ۱۰۱
الزجاجه	۱۶۶ ، ۱۳۲ ، ۱۱۱
كوكب	۲۳۶ ، ۱۶۷ ، ۱۳۴ ، ۱۱۲
درى	۲۳۶ ، ۱۶۷ ، ۱۱۲
يُوقَد	۱۸۹ ، ۱۳۵ ، ۱۱۳
شجرة	۱۷۰ ، ۱۳۶ ، ۱۱۹ ، ۱۱۴
مباركة	۲۳۹ ، ۱۱۴
زيتونة	۲۳۸ ، ۱۷۱ ، ۱۳۶ ، ۱۲۱ ، ۱۱۷
لا شرقية و لا غربية	۲۴۱ ، ۱۷۱ ، ۱۱۸
يكاد زيتها	۲۴۶ ، ۱۷۲ ، ۱۲۱
نور على نور	۱۷۴ ، ۱۳۷ ، ۱۱۲

یهدی الله لنوره	۱۲۵ ، ۱۷۶
والله بكل شیء علیم	۱۲۶
فی بیوت	۱۳۹ ، ۱۴۱ ، ۱۴۵ ، ۱۴۸ ، ۱۶۰ ، ۲۰۹ ، ۲۵۱
اذن الله ان ترفع	۱۴۵
و يذكر فیها اسمه	۱۴۷
یسبح له فیها	۱۵۰
رجال	۱۴۱ ، ۱۵۰
لا تلهیهم تجارة	۱۵۱
اقام الصلوة	۱۵۳
ایتاء الزکوة	۱۵۳
یخافون یوما	۱۵۵
تقلب فیہ القلوب	۱۵۶
لیجزیهم الله	۱۵۸
والله یرزق	۱۵۹
والذین کفروا	۱۴۳

۲- نظریه‌ها و کلمات مفسرین

در پیرامون روایت جابر	۱۶۲
روایات دیگر در آیه	۲۰۵ ، ۲۱۳
روایت مدینه المعاجز	۱۷۸

کلام مرحوم طریحی	۱۸۱
کلام نیشابوری	۱۸۵
کلام امام رازی	۱۹۲
کلام مرحوم طبرسی	۲۱۴
نظریات ابی بن کعب	۲۴۸ ، ۲۲۲ ، ۲۱۵ ، ۲۰۳ ، ۱۹۷ ، ۷۹
نظریهٔ مقاتل	۲۰۰ ، ۱۸۶ ، ۷۹
نظریهٔ ابن عباس	۲۴۱ ، ۲۲۷ ، ۲۲۲ ، ۲۱۴ ، ۱۹۷ ، ۷۹
نظریهٔ ابن سینا	۱۹۸
نظریهٔ غزالی	۱۹۸
نظریهٔ مرحوم طبرسی	۲۴۸
نظریهٔ عطاء	۱۹۶ ، ۸۲
نظریهٔ متکلمین	۱۹۲
نظریهٔ بعضی از صوفیه	۲۰۰
نظریهٔ سعید بن جبیر	۲۲۶ ، ۲۰۳
نظریهٔ ضحاک	۲۲۲ ، ۲۱۴ ، ۲۰۳
نظریهٔ کعب الاحبار	۲۲۶ ، ۲۰۴
نظریهٔ حسن بصری	۲۲۲ ، ۲۱۴
نظریهٔ ابوالعالیه	۲۱۴
نظریهٔ زید بن اسلم	۲۲۲
نظریهٔ ابومسلم	۲۲۶

۲۴۱	نظریه قتاده
۲۴۱	نظریه کلبی
۲۴۴	نظریه ابن زید
۲۴۳	نظریه سدی
۲۴۱	نظریه عکرمه

۳- حقائق و معارف مربوطه

۹۲، ۷۲، ۵۷، ۴۶	خدا
۲۳۵، ۹۴	توحید
۹۷، ۹۲	شرک
۱۴۶	قضاء و قدر
۱۵۱	ذکر خدا
۷۳	تسبیح خدا
۷۵	توکل
۷۳	اطاعت موجودات
۱۲۶	لقاء الله
۱۵۴	اخلاص
۹۵	وحدت وجود
۹۵، ۹۳	مهمیت و وجود
۹۲	وجوب وجود

۱۲۲، ۹۵، ۸۸	کمال انسان
۲۲۲، ۸۱	ایمان
۷۵	مقام الطمانینه
۱۹۲، ۷۶، ۷۲، ۶۴، ۴۶	هدایت
۶۹	مقام رسوخ
۶۵، ۶۴	مقام فناء
۶۴	مقام جمع
۶۷	علامت مؤمن
۲۱۸	علم و معرفت
۲۵۲، ۱۹۴	آیات خدا
۱۳۱، ۱۰۲، ۶۶، ۶۱	نبوت و رسالت
۱۷۲	اخبار بغیب
۱۳۱، ۱۲۹	منظور از بعثت
۲۱۴، ۱۳۱، ۱۰۲، ۸۳، ۶۷	ولایت و خلافت
۱۴۲، ۱۳۳	اولیای حق
۱۶۷	ائمہ (ع) یکنورند
۱۴۴	اشخاص محجوب
۲۱۱، ۱۶۰، ۱۴۰	مشاهد مقدسه
۱۶۸	فرق شیعه با سنی
۹۰	موجودات علوی

۴۵	نور
۱۹۸	قوای انسانی
۶۷	علامت مؤمن
۱۵۷	قیامت
۱۵۶	خوف
۱۹۸	ادراکات انسانی
۱۹۱	دین اسلام
۱۵۸	روح
۱۹۵	قرآن
۲۲۳	تحریف قرآن
۱۷۷	تفسیر
۲۰۶، ۱۷۷	تأویل
۶۸	تفسیر برای
۶۲، ۵۷، ۵۴، ۵۲، ۴۹، ۴۶	حقیقه و مجاز
۹۶، ۶۳، ۶۲، ۴۷	تشبیه
۸۵، ۷۷، ۵۰، ۴۸	اضافه
۵۹	عمومیت و بدلیت
۲۱۹	مصدر و مشتق
۵۴	تجاوز اسنادی
۶۲	علاقه مجازیت

۱۱۹ ارادة معنيين از لفظ واحد
۹۹ كلمات قرآن
۹۹ ریشه زبان عربی

۴- شرح حال رجال

۲۲۲ ، ۷۹ ابی بن کعب
۲۱۴ ابوالعالیه رفیع
۲۲۶ ابومسلم خولانی
۲۴۴ ابن زید
۷۰ جابر بن یزید جعفی
۲۴۳ حسن بصری
۲۴۳ سدی ابومحمد
۲۰۳ سعید بن جبیر
۸۲ عطاء بن ابی رباح
۲۲۴ عبدالله بن عباس
۲۴۲ عکرمه بن عبدالله
۲۴۲ قتاده بن دعامه
۲۰۴ کعب احبار
۲۰۱ مقاتل بن سلیمان
۲۲۸ مجاهد بن جبیر

محمد کلبی ۲۴۱

۵- آیات مفسره در کتاب

انک لا تهدی من احببت ۶۴

ایتها العیر انکم لسارقون ۵۲

انه کان ظلوما جهولا ۷۵

انا عرضنا الامانة ۷۵

انه لیس من اهلک ۹۱

اولم یکف بربک انه ۹۴

الیوم اکملت لکم ۱۶۵ ، ۱۲۹

ان اول بیت ۲۱۳ ، ۱۶۰ ، ۱۴۰

اتخذوا من مقام ۱۵۰

انما ولیکم الله و رسوله ۱۶۵

ان ابراهیم کان امة ۱۹۰

افمن شرح الله صدره ۱۹۷

انهم فتية آمنوا ۲۲۳

الذین کفروا و صدوا ۲۲۳

تؤتی اکلها کل حین ۱۴۶

تعمی القلوب التی ۱۵۸

ثم استوی الی السماء ۷۴

- ١٥٧ حصل ما فى الصدور
- ١١٧ ربنا و اجعلنا مسلمين
- ٩٥ سنريهم آياتنا
- ٦٤ شهد الله انه لا اله
- ٨٤ ضرب مثل فاستمعوا له
- ٢٢٣ فاما الذين فى قلوبهم
- ١٥٨ فكشفنا عنك غطاءك
- ٨٧ فتمثل لها بشرا
- ٧٨ فلا تضربوا لله الامثال
- ٦٤ قل انى لا املك
- ١٣٩ قل الروح من امر
- ١٩٠ كنتم خير امة اخرجت
- ١٤٧ كتب عليكم الصيام
- ١٥١ كذلك اتتك آياتنا
- ٩٧ ، ٩٢ ليس كمثل شىء
- ١٥٤ لم يكن الذين كفروا
- ١٥٩ ليجزى الذين اساءوا
- ١٩٧ ليخرج الناس من الظلمات
- ١٥٩ من جاء بالحسنة فله
- ١٥٣ منه شراب و منه شجر

١٤٥ ما قطعتم من لينتة
١٢٩ هو الذى بعث فى
٥٠ و اسئل القرية التى
٥٧ و جاء ربك و الملك
٦٤ و ما رميت اذ رميت
٦٥ و للبسنا عليهم ما
٦٧ و ما ينطق عن الهوى
١٣٩، ٦٧ و ما تشاءون الا ان
٧٣ و ان من شىء الا يسبح
٧٥ و لله يسجد ما فى السموات
٨٦ و ضرب لنا مثلا و نسى
١٢٩، ١٠٣، ٩١ و ان لم تفعل فما
١٤٥ و ما هم بضارين به
١٥٢ و اذكر ربك اذا
١٥٤ و ما امروا الا ليعبدوا
١٥٦ و من يتق الله يجعل
١٦٠ و اذبوأنا لابراهيم
١٦١ و حيث ما كنتم فولوا
١٩٠ فاتبعوا ملة ابراهيم
٢٢٣ و الذين اهدوا زادهم

- يا ايها الرسول بلغ ١٦٥ ، ٢٢٣
- يوم تبلى السرائر ١٥٧
- يوم لا ينفع مال ١٥٢
- يا ايتهها النفس المطمئنة ٧٥